تاریخ صحافی این کتاب بهم
شهر ربیع الثانی ۱۳۰۳
کاتب احقر الطلاب ...

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۶۶۹۰
رده‌بندی دیویی:	۱۳۰۳ ج ۱۷۲ ۴۹۲/۷۵
سرشناسه:	-
عنوان قراردادی:	-
عنوان:	[جامع المقدمات] - آقای محمدتقی حسینی
کاتب: عبدالصالح بن میرزا عبدالرحیم تبریزی	تاریخ کتابت: ۱۳۰۳ ق
محل نشر: [تبریز] ناشر: دارالطباعه محمدمهدی علی	تاریخ نشر: ۱۳۰۳ ق
صفحه شمار: ۱۷۴ ص	مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: عربی، فارسی ابعاد: ۲۰×۱۶	نوع خط: نسخ و نستعلیق (حاشیه)
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐	
توضیحات: خریداری	تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۸۶
یادداشتها:	۱. این کتاب شامل: امثله، شرح امثله، صرف میر / علی بن محمد جرجانی، التصریف / زنجانی، (شرح) عوامل جرجانی
موضوع(ها):	۱. زبان عربی - صرف و نحو
شناسه(های) افزوده:	الف. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. امثله. ب. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. شرح امثله. ج. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. صرف میر
فهرستنگار: ...	تاریخ فهرستنگاری: ۲۰/۲/۹۰

۱۵ قاچسونلر * و دام اوستنده اولان ايوه ينمسون و اوز ايوندن
۱۶ بر زاد گوترمكه ده كيرمسون * و مزرعه ده اولان اوز
۱۷ پالتارني گوتورمكه كيرو قايتمسون * واى او گونلرده حامله‌لره
۱۸ و امزدرنلره * پس دعا ايدنكز كه قاچمقنكز قيش ده
۱۹ اولمسون * زيرا كه او گونلرده ايله مصيبت اوله‌جق
در كه خلقتنك ابتداسندن كه اللّه يرادوبدر ايندیه
۲۰ كيمين نه اولوب و نه اوله‌جقدر * و اگر خداوند
او گونلرى قصّه اتمسه ايدى هيچ بشر نجات تاپمز ايدى
امّا سچلمش‌لرنك خاطرى ايچون كه اونلري سچوبدر
۲۱ او گونلري قصّه‌لندردي * و اگر او وقتده بر كيمسه سزه
ديسه كه بو در مسيح بوراده يا اوراده در اينانميونكز
۲۲ * زيرا كه يلانچى مسيحلر و يلانچى پيغمبرلر
قالقوب ايله علامتلر و معجزه‌لر ظاهر ايده‌جكدرلر كه
۲۳ اگر ممكن اولسه سچلمش‌لري ده آزدره‌جقدرلر * امّا
سز احتياط ايدنكز بودر من هر زادي ايره لودن سزه بيان
۲۴ اتدم * و او گونلرده او مصيبتدن صنكره گون تاريك
۲۵ اوله‌جقدر و آي اوز ايشقنى ويرميه‌جكدر * و گوكنك

يولدوزلرى دوشه‌جكدرلر و گوكلرده اولان قوّتلر متزلزل
۲۶ اوله‌جقدرلر * و او وقت آدم اوغلنى جلال و عظيم
۲۷ قوّت ايله بلوطلرده گلن گوره‌جكدرلر * و او وقتده اوز
فرشته‌لرنى گوندروب سچلمش‌لرنى دورت طرفدن يرنك
۲۸ اوجندن گوكنك اوجنه كيمين جـ…
انجير آقاجندن تمثيلي اوگرنكز نه…
بوداغلرى تازه‌لنور و ييراقلر چقا…
۲۹ ياز ياوق در * سز ده بيله نه وقت…
۳۰ اولمقنى گوره‌سنكز بيلنكز كه ياوقدر ق…
ديرم سزه كه تا بو زادلرنك هامى…
۳۱ بو طايفه كچميه‌جكدر * گوك و ير بر…
۳۲ منم سوزلرم برطرف اولميه‌جقدرلر *…
او ساعتنك نه وقت اولمقنى هيچ كيـ…
۳۳ فرشته‌لر و نه اوغل مگر آتا * احتي…
قالنكز و دعا ايدنكز زيرا كه بيلمرسنكز…
۳۴ در * نجه كه بر سفره كيدن آدم اوز ا…
اختيار و هر كسه اوز ايشني ويرو…

محمد بن حسین، ۹۵۳–۱۰۳۱ ق. فوائد الصمدیه در علم العربیه
ح. تبریزی، عبد الفتاح بن ابراهیم، کاتب. ط. حسینی،
آقا بن محمد تقی، کاتب. ص. عنوان.

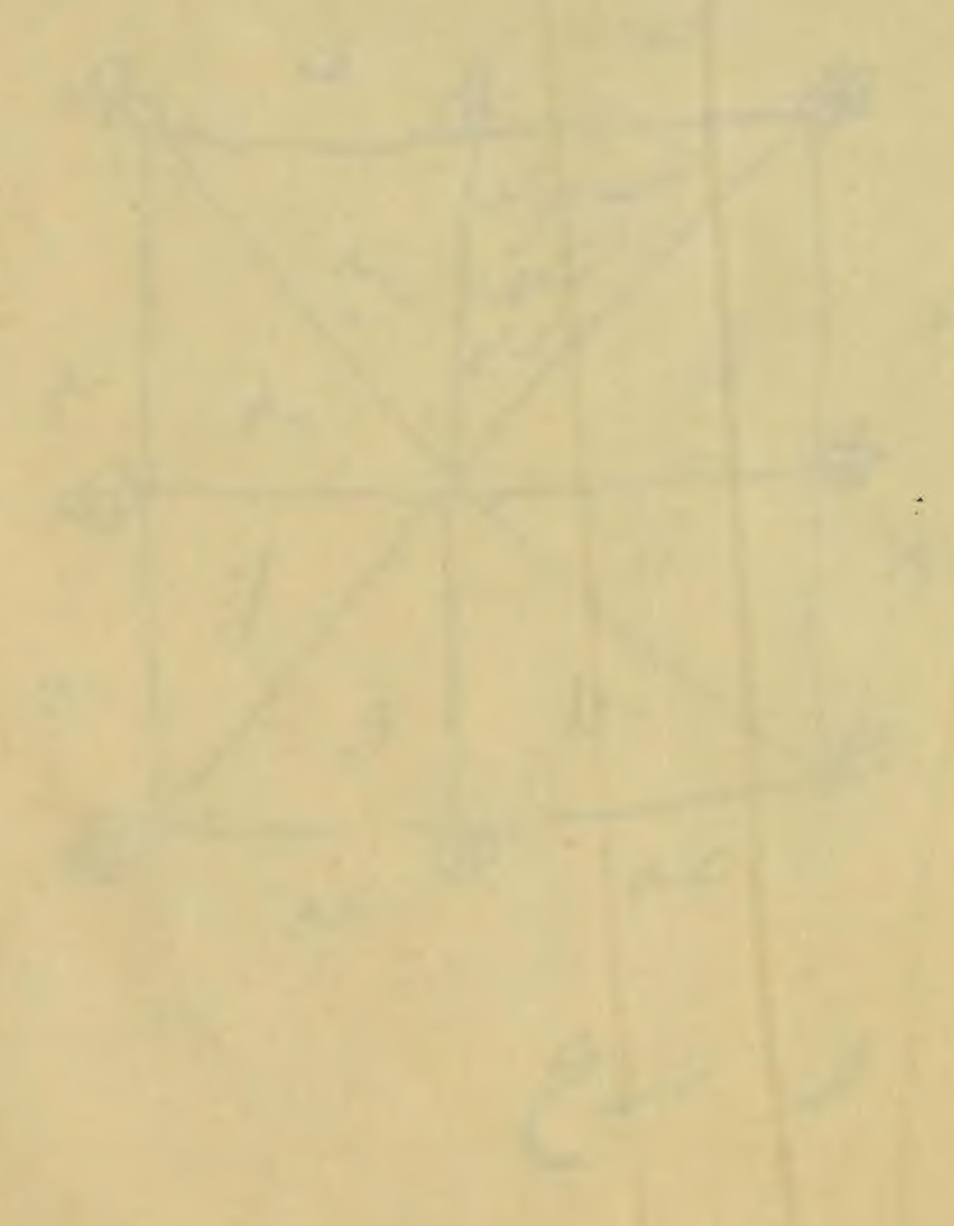

برا
در [illegible]

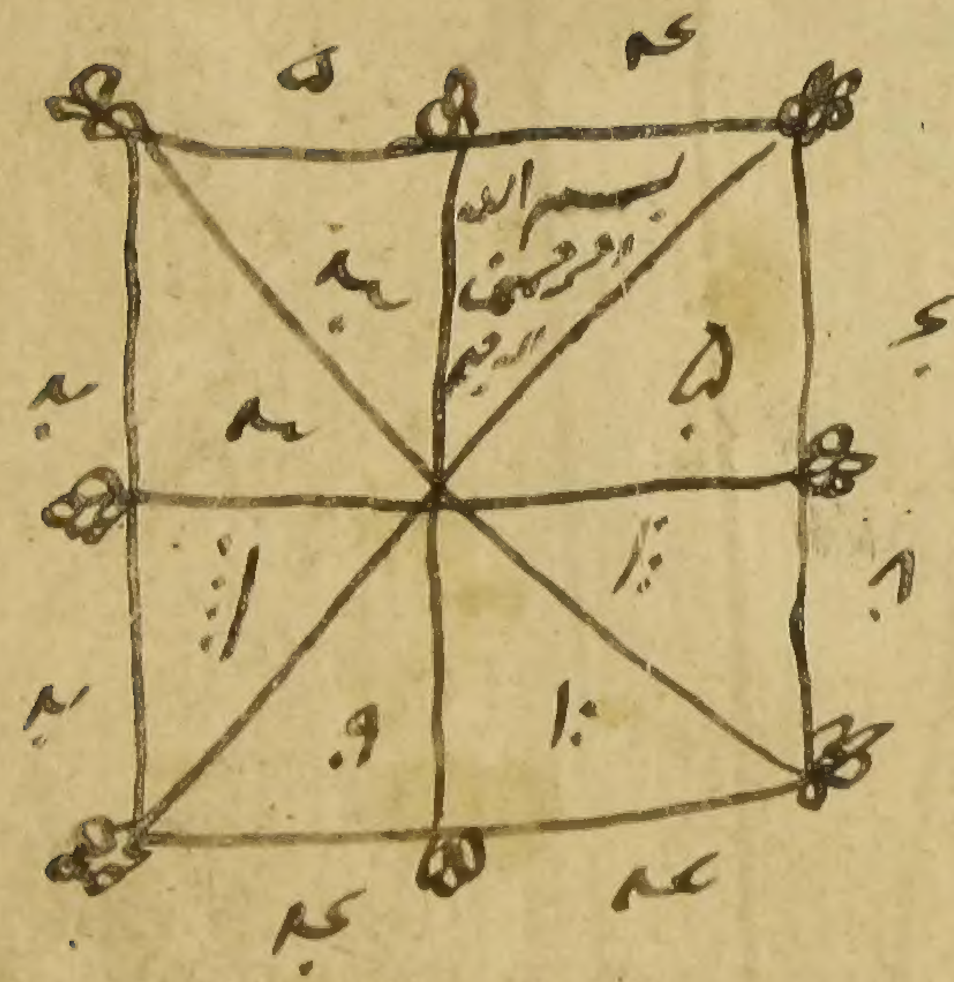

هذا کتاب الأمثلة

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز میکردد ماضی مستقبل
اسم فاعل اسم مفعول امر نهی جحد نفی استفهام و از ماضی چهارده وجه باز می
شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا و دو حکایة نفس متکلم را بود. آن شش که مغایبرا
سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا آنسه که مؤنث را
بود ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ و آن شش که مخاطبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
سه که مذکر را بود ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ و آنسه که مؤنث را بود ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ
و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا و از مستقبل نیز چهارده وجه باز
میکردد شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا و دو حکایة نفس متکلم را آن شش که مغایبرا بود
سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ و آنسه که
مؤنث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ یَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث
را آنسه که مذکر را بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ و آنسه که مؤنث را بود تَضْرِبِینَ تَضْرِبَانِ
تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود اَضْرِبُ نَضْرِبُ و از اسم فاعل شش وجه باز
میکردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود ضَارِبٌ ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ و آنسه
که مؤنث را بود ضَارِبَةٌ ضَارِبَتَانِ ضَارِبَاتٌ و از اسم مفعول نیز شش وجه باز میکردد سه
مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ و آنسه که
مؤنث را بود مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ و از فعل امر نیز چهارده وجه باز میکردد
شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا و دو حکایة نفس متکلم را آن شش که مغایبرا بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا و آنسه که مؤنث را بود لِتَضْرِبْ

لتضربا

لِتَضْرِبَا لِیَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود
اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا و آنسه که مؤنث را بود اِضْرِبِی اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و آن دو که حکایت
نفس متکلم را بود لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و از نهی نیز چهارده وجه باز میکردد شش مغایبرا
بود و شش مخاطبرا و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایبرا بود سه مذکر را بود
و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا و آنسه که مؤنث را بود لَا تَضْرِبْ
لَا تَضْرِبَا لَا یَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود
لَا تَضْرِبْ لَا تَضْرِبَا لَا تَضْرِبُوا و آنسه که مؤنث را بود لَا تَضْرِبِی لَا تَضْرِبَا لَا تَضْرِبْنَ و آن دو که
حکایت نفس متکلم را بود لَا اَضْرِبْ لَا نَضْرِبْ و از جحد نیز چهارده وجه باز میکردد شش
مغایبرا بود و شش مخاطبرا و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایبرا بود سه مذکر را بود
و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوا و آنسه که مؤنث را بود لَمْ تَضْرِبْ
لَمْ تَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را
بود لَمْ تَضْرِبْ لَمْ تَضْرِبَا لَمْ تَضْرِبُوا و آنسه که مؤنث را بود لَمْ تَضْرِبِی لَمْ تَضْرِبَا لَمْ تَضْرِبْنَ و
آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لَمْ اَضْرِبْ لَمْ نَضْرِبْ و از نفی نیز چهارده وجه باز میکردد
شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایبرا بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لَا یَضْرِبُ لَا یَضْرِبَانِ لَا یَضْرِبُونَ و آنسه که مؤنث را
بود لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبَانِ لَا یَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
آنسه که مذکر را بود لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبَانِ لَا تَضْرِبُونَ و آنسه که مؤنث را بود لَا تَضْرِبِینَ
لَا تَضْرِبَانِ لَا تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لَا اَضْرِبُ لَا نَضْرِبُ و از استفهام
نیز چهارده وجه باز میکردد شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا و دو حکایة نفس متکلم را آن شش
که مغایبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود هَلْ یَضْرِبُ هَلْ یَضْرِبَانِ هَلْ
یَضْرِبُونَ و آنسه که مؤنث را بود هَلْ تَضْرِبُ هَلْ تَضْرِبَانِ هَلْ یَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطبرا
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود هَلْ تَضْرِبُ هَلْ تَضْرِبَانِ هَلْ تَضْرِبُونَ و آنسه
که مؤنث را بود هَلْ تَضْرِبِینَ هَلْ تَضْرِبَانِ هَلْ تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود هَلْ
اَضْرِبُ هَلْ نَضْرِبُ سنه ١٣١٠

هذا کتاب شرح الامثلة

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اول العلم معرفة الجبار واخر العلم تفویض الامر الیه

بدانکه هر اوازیکه بوده باشد از اعرب صوت خوانند وهرچه از دهن بیرون ایدو معتمد بر مخرج فم بوده باشد انرا لفظ خوانند ولفظ بردو قسم است مهمل ومستعمل مهمل انستکه انرا معنی نباشد چون لفظ دیز مقلوب زید ومستعمل انستکه انرا معنی باشد چون زید وضرب ولفظ مستعمل را کلمه گویند وکلمه بر سه قسم است اسم است وفعل است وحرف واسم بردو قسم است مصدر وغیر مصدر ومصدر انستکه در اخر وی بفارسی تاء ونون یا دال ونون باشد چون القتل کشتن والضرب زدن وبدانکه مصدر اصل کلام است وازوی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر نهی جحد نفی استفهام مصدر در لغت باز گشتن گاو وابل وغنم را گویند از اب خور ودر اصطلاح المصدر ما یصدر عنه الفعل او شبهه یعنی مصدر چیزیست که صادر کردیده شود ازاو فعل چون ضَرَبَ ویَضرِبُ ونحوهما ویا شبه فعل چون ضارِبٌ ومضرُوبٌ ونحوهما اصل در لغت بیخ چیزرا گویند ودر اصطلاح الاصل ما یُبنی علیه شئ غیره یعنی اصل چیزیست که بنا نهاده میشود بر او چیزی غیر ان چون پایه دیوار که بنا میشود بر او دیوار کلام در لغت سخن گفتن را گویند ودر اصطلاح الکلام ما افاد المستمع فائدة تامة یصح السکوت علیها یعنی کلام چیزیست که فایده بدهد شنونده را فایده تامی که صحیح باشد سکوت بر او چون زید

قائم

قائم یعنی زید ایستاده است ماضی در لغت گذشته را گویند ودر اصطلاح الماضی ما مضی وقته ولزم اجله یعنی ماضی چیزیست که گذشته باشد وقت او وبسر امده باشد اجل او مثل ضَرَبَ یعنی بزد یکمرد مستقبل در لغت اینده را گویند ودر اصطلاح المستقبل ما ینتظر وقوعه ولم یقع یعنی مستقبل چیزیست که انتظار کشیده شود واقع شدن ان وهنوز واقع نشده باشد مثل یَضرِبُ یعنی میزند یکمرد اسم فاعل در لغت کننده را گویند ودر اصطلاح الفاعل ما صدر عنه الفعل یعنی فاعل چیزیست که صادر شود ازاو فعل چون ضارِبٌ یعنی اوست یکمرد زننده اسم مفعول در لغت کرده شده را گویند ودر اصطلاح المفعول ما وقع علیه الفعل یعنی مفعول چیزیست که واقع بشود براو فعل چون مضرُوبٌ یعنی یکمرد زده شده امر در لغت فرمودن را گویند ودر اصطلاح الامر طلب الفعل ممن هو دونه نحو افعل کذا علی سبیل الاستعلاء یعنی امر طلب نمودن فعل است از کسی که پست تر است ازاو مثل بکن تو چنین بر سبیل طلب بلند چون اِضرِبْ یعنی بزن تو یکمرد حاضر نهی در لغت باز داشتن را گویند ودر اصطلاح النهی طلب ترک الفعل ممن هو دونه نحو لا تفعل کذا علی سبیل الاستعلاء یعنی نهی طلب نمودن ترک فعل است از کسیکه پست تر است ازاو بر سبیل طلب بلندی چون لا یَضرِبْ یعنی باید نزند ان یکمرد غایب جحد در لغت انکار کردن را گویند ودر اصطلاح الجحد هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی الزمان الماضی بلفظ المستقبل یعنی جحد خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون لَم یَضرِبْ یعنی نزده است یکمرد غایب نفی در لغت بطرف کردن ونیست کردن را گویند ودر اصطلاح النفی هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی الزمان المستقبل بلفظ المستقبل یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان مستقبل بلفظ مستقبل چون لا یَضرِبُ یعنی نمیزند او استفهام در لغت طلب فهم کردن را گویند ودر اصطلاح الاستفهام هو طلب المتکلم من المخاطب فهم الفعل یعنی استفهام طلب کردن متکلم است از مخاطب فهمیدن فعل را چون هَل یَضرِبُ

يعنی یا میزند او و از ماضی چهارده وجه باز میکردد شش مغایبرا بود
وشش مخاطبرا ودو حکایت نفس متکلم را انشش که مغایبرا بود سه مذکررا بود وسه مؤنث
را انسه که مذکررا بود ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَ یعنی بزد او یکمرد غایب در زمان
کذشته صیغهٔ مفرد مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم ضَرَبَ
دراصل الضَّرْب بود مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف ولام مصدر را از اولش
انداختیم وراء وباء را فتحه دادیم ضَرَبَ شد بروزن فَعَلَ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل
باء لام الفعل ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش
بوده باشد ضَرَبَا یعنی بزدند ایشان دومرد غایب در زمان کذشته صیغهٔ تثنیهٔ
مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم ضَرَبَا دراصل ضَرَبَ بود
مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم دو بار میبایست کفت ضَرَبَ
ضَرَبَ زاید بر یکیرا حذف نمودیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در اخرش
در اوردیم ضَرَبَا شد بروزن فَعَلَا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف
علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش هما است ضَرَبُوا یعنی بزدند ایشان
کروه مردان غایب در زمان کذشته صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح
وثلاثی ومجرد ومعلوم ضَرَبُوا دراصل ضَرَبَ بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم
چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست کفت ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ زاید
بر یکیرا حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود در اخرش در اوردیم
ضَرَبَوا شد فتحهٔ لام الفعل را بمناسبهٔ واو بدل بضمه نمودیم ضَرَبُوا شد واو ساکن ماقبل
او مضموم واو تابع حرکهٔ ماقبل کشت ضَرَبُوا شد بروزن فَعَلُوا ضاد فاء الفعل راء عین
الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع مذکر وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش هم است
وانسه که مؤنث را بود ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ ضَرَبَتْ یعنی بزد او یکزن غایبه در
زمان کذشته صیغهٔ واحدهٔ غایبهٔ مؤنث است از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم
ضَرَبَتْ دراصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم
تاء

تاء ساکنه که علامت مؤنث بود در اخرش در اوردیم ضَرَبَتْ شد بروزن فَعَلَتْ ضاد
فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل تاء ساکنه علامت واحدهٔ غایبهٔ مؤنث وضمیر هی در
او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضَرَبَتَا یعنی
بزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان کذشته صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل
ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم ضَرَبَتَا دراصل ضَرَبَتْ بود مفرد بود خواستیم که
تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم دو بار میبایست کفت ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ زاید بر یکی
را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در اخرش در اوردیم ضَرَبَتَا شد
بروزن فَعَلَتَا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل
است وضمیر منفصلش هما است ضَرَبْنَ یعنی بزدند ایشان کروه زنان غایبه در زمان کذشته
صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم ضَرَبْنَ دراصل ضَرَبَتْ
بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار میبایست کفت ضَرَبَتْ
ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ زاید بر یکیرا حذف کردیم وعوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث
بود در اخرش در اوردیم ضَرَبَتْنَ شد تاء دلالت میکرد بر تانیث ونون دلالت میکرد هم بر
جمع وهم بر تانیث با وجود نون از تاء مستغنی شدیم وتا را حذف کردیم ضَرَبَنَ شد توالی اربع
حرکات شد وان در کلام عرب سنکین بود لهذا باء را ساکن کردیم ضَرَبْنَ شد بروزن فَعَلْنَ ضاد
فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل نون علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل است وضمیر
منفصلش هن است وانشش که مخاطبرا بود سه مذکررا بود وسه مؤنث را انسه که مذکررا
بود ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتَ یعنی بزدی تو یکمرد حاضر در زمان کذشته صیغهٔ
مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم ضَرَبْتَ دراصل ضَرَبَ
بود مفرد مذکر مغایب بود خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب
بود باو ملحق ساختیم ولام الفعل را ساکن کردیم ضَرَبْتَ شد بروزن فَعَلْتَ ضاد فاء الفعل راء
عین الفعل باء لام الفعل تاء علامت مفرد مذکر مخاطب وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش
انتَ است ضَرَبْتُمَا یعنی بزدید شما دو مردان حاضر در زمان کذشته صیغهٔ تثنیهٔ

مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبْتَ بود
واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَرَبْتَ
ضَرَبْتَ زاید بر یکبیر احذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در اخرش
در آوردیم ضَرَبْتَا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع در انجا که شاعر شِئْتَ را شِئْتَا
خوانده است مثل تَحَكَّمْ يَا إِلٰهِي كَيْفَ شِئْتَا فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيتَا یعنی حکم بفرما ای
پروردکار من بهر قسمیکه اراده و خواهش تست بسبب اینکه بتحقیق راضیم بانچه که رضا
تو است از برای دفع اشتباه میمی فیما بین الف و تاء در آوردیم و ماقبل میم را بجهة مناسبت میم
ضمه دادیم ضَرَبْتُمَا شد بر وزن فعلتما ضا فاء الفعل و را عین الفعل با لام الفعل و تما علامة
تثنیه مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش انتما است ضَرَبْتُمْ یعنی بزدید
شما کروه مردان حاضر در زمان کذشته صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و
مجرد و معلوم ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتَ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم
سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ زاید بر یکبیر احذف کردیم عوض
از محذوف واو که علامت جمع بود با و ملحق کردیم ضَرَبْتَوا شد ماقبل واو را بجهة مناسبت
با واو ضمه دادیم ضَرَبْتُوا شد واو جمع مشتبه شد بواو اشباع در انجا که شاعر در شعر خود
دَنَوْتُ را دَنَوْتُو خوانده مثل يَا قَوْمِ قَدْ حَوْقَلْتُ أَوْ دَنَوْتُو وَبَعْدَ حِيقَالِ الرِّجَالِ الْمَوْتُو
یعنی ای قوم بتحقیق که پیر شدم من یا نزدیکست که پیر شوم و بعد از پیر شدن مردمان مرگست
لهذا از برای دفع اشتباه میمی را با و ملحق کردیم ضَرَبْتُمْوا شد التقاء ساکنین شد میان واو
و میم خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف مقصود
حاصل میشد چون ما یدل علیه واو که ضمه باشد در کلام بود واو را حذف کردیم ضَرَبْتُمْ شد
بر وزن فعلتم ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء و میم علامت جمع مذکر مخاطب
و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش انتم است و انسه که مؤنث را بود ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا
ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتِ یعنی بزدی تو یکزن حاضره در زمان کذشته صیغهٔ مفرد مؤنث
حاضره است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتِ در اصل ضَرَبَ بود مفرد

مذکر

مذکر غایب بود خواستیم مفرد مؤنث حاضره بنا کنیم تاء مکسوره را که علامت مفرد مؤنث
حاضره بود در اخرش در آوردیم و ماقبل تا را بجهة شکل اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتِ
شد بر وزن فعلت ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل تاء مکسوره علامت مفرده
مخاطبه مؤنث حاضره و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش انتِ است ضَرَبْتُمَا
یعنی بزدید شما دو زنان حاضره در زمان کذشته صیغهٔ تثنیه مؤنث حاضره است از
فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبْتِ بود مفرد بود خواستیم تثنیه
بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ زاید بر یکبیر احذف
کردیم و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در اخرش در آوردیم و ماقبل الف را
فتحه دادیم ضَرَبْتَا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع در انجا که شاعر در شعر خود
شِئْتَ را شِئْتَا خواند مثل تَحَكَّمْ يَا إِلٰهِي كَيْفَ شِئْتَا فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيتَا از برای
دفع اشتباه میمی فیما بین تاء و الف در آوردیم و ماقبل میم را ضمه دادیم ضَرَبْتُمَا شد بر وزن
فعلتما ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تما نشانهٔ تثنیه مخاطبه مؤنث است
و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتما است ضَرَبْتُنَّ یعنی بزدید شما کروه زنان حاضره
در زمان کذشته صیغهٔ جمع مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم
ضَرَبْتُنَّ در اصل ضَرَبْتِ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار
یا زیادتر میبایست گفت ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ زاید بر یکبیر احذف کردیم عوض از محذوف
نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث بود در اخرش در آوردیم ضَرَبْتِنَ شد چون در جمع
مخاطب مذکر که اصل بود میم در آوردیم در این جمع مؤنث که فرع است نیز میم در آوردیم
تا فرع مطابق اصل کردد ضَرَبْتِمْنَ شد ماقبل میم را از برای مناسبت میم ضمه دادیم
ضَرَبْتُمْنَ شد میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون و نون را در نون ادغام
کردیم ضَرَبْتُنَّ شد بر وزن فعلتن ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تن
علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش انتن است و اما
دو که حکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتُ یعنی بزدم من یکمرد یا یک

یکون بد رزمان گذشته صیغهٔ متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم
ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم که متکلم وحده بنا کنیم تاء مضمومه
که علامت متکلم وحده بود در اخرش در اوردیم ولام الفعل را از برای شدت اتصال الضمیر بفعل
ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بروزن فعلت ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل وتاء
مضمومه علامت متکلم وحده وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش انا است ضَرَبْنَا
یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان بد رزمان گذشته صیغهٔ
متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم ضَرَبْنا در اصل ضَرَبَ بود
مفرد مذکر غایب بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم نا که علامت مع الغیر وهم ضمیر
فاعل بود در اخرش در اوردیم ولام الفعل را از برای شدت اتصال الضمیر بفعل ساکن کردیم
ضَرَبْنا شد بروزن فعلنا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل نا علامت متکلم مع الغیر
وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش نحن است **وازمستقبل نیز چهارده**
وجه باز میگردد شش مغایبرا بود وشش مخاطبرا بود وحکایت نفس متکلم را
انشش که مغایبرا بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را انسه که مذکر را بود یَضْرِبُ یَضْرِبانِ
یَضْرِبُونَ یَضْرِبُ یعنی میزند او یک مرد غایب در زمان اینده صیغهٔ مفرد مذکر
غایب است از فعل مستقبل صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم یَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود
مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل مضارع
یا که علامت حرف استقبال بود در اولش در اوردیم فاء الفعل را ساکن وعین الفعل
را مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم یَضْرِبُ شد بروزن یفعل ضاد فاء الفعل راء عین
الفعل باء لام الفعل ویا علامت غیبت وحرف استقبال است وضمیر هو در او مستتر
است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد یَضْرِبانِ یعنی میزنند
ایشان دو مردان غایب در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است از فعل مضارع
صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم یَضْرِبانِ در اصل یضرب بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا
کنیم الف که علامت تثنیه وضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در اوردیم یَضْرِبا

والنادی المجلس الذی ینتدی ویجتمع فیه القوم والمراد اهل النار مدرکه

شد بروزن یفعلان یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل
الف تثنیه علامت وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش هما است ونون عوض رفع
است که در واحد بوده یَضْرِبُونَ یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب در
زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل مستقبل صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم
یَضْرِبُونَ در اصل یضرب بود مفرد بود خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم واو که
علامت جمع مذکر وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در اوردیم یَضْرِبُونَ
شد بروزن یفعلون یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل
وواو علامت جمع مذکر وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش هم است ونون عوض
رفع است که در واحد بوده وانسه که مؤنث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبانِ یَضْرِبْنَ تَضْرِبُ
یعنی میزند او یک زن غایبه در زمان اینده صیغهٔ مفردهٔ غایبهٔ مؤنثه است از فعل
مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر بود از فعل
ماضی خواستیم مفرد مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع تا که علامت استقبال بود در اولش
در اوردیم فاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم کردیم تَضْرِبُ
شد بروزن تفعل ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل ضمیر هی در وی مستتر
است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد تَضْرِبانِ یعنی میزنند
ایشان دو زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل
مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم تَضْرِبانِ در اصل تَضْرِبُ بود واحدهٔ مغایبهٔ مؤنثه
بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع
در اخرش در اوردیم تَضْرِبانِ شد بروزن تفعلان ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء
لام الفعل والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفعی است که در واحد بوده
وضمیر منفصلش هما است یَضْرِبْنَ یعنی میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان
اینده صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل مستقبل صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم یَضْرِبْنَ
در اصل تضرب بود مفرد بود خواستیم که جمع مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم نون که علامت

جمع

جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل بود. در اخرش در اوردیم ولام الفعل را ساکن کردیم تضربن
شد مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث از جهة رفع اشتباه ومناسبت یا با غایب تا را بدل
کردیم بیا یضربن شد بر وزن یفعلن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون
علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش هن است وانشش که
مخاطبه بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را انسه که مذکر را بود تضرب تضربان تضربون
تضرب یعنی میزنی تو یکمرد حاضر در زمان اینده صیغهٔ واحد مذکر مخاطب است
از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم تضرب در اصل ضرب بود مفرد مذکر غایب
بود از فعل ماضی خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل تا که علامت استقبال
بود در اولش در اوردیم فاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را مضموم
کردیم تضرب شد بر وزن تفعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وضمیر
منفصلش انت است که در وی مستتر است باستتار واجب محلا مرفوع است تا فاعل
بوده باشد تضربان یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ
مذکر حاضر است از مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم تضربان در اصل تضرب بود
مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض
رفع در اخرش در اوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد فاء الفعل را عین الفعل
با لام الفعل والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفعی است که در واحد
بوده وضمیر منفصلش انتما است تضربون یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر
در زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر مخاطب است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم
تضربون در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر
وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در اوردیم تضربون شد بر وزن تفعلون
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع وهم ضمیر فاعل ونون عوض
رفعی است که در واحد بود وضمیر منفصلش انتم است وانسه که مؤنث را بود تضربین
تضربان تضربن تضربین یعنی میزنی تو یکزن حاضره در زمان اینده صیغهٔ

واحدهٔ

لا یلتکم شیئا من اعمالکم در سورهٔ حجرات فعل مضارع موضوع از برای مفرد مذکر است اصلش یلیت بود لا نامیه بر سرش [illegible]

[illegible] قاعده است [illegible] اشر [illegible] کنند بنا بر قاعده تا را بدال قلب کردیم ودال را بدال ادغام نمودیم اذکر شد مثال اذکر ومعنای هردو یکی است مذکره

واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم تضربین در
اصل تضرب بود واحد مذکر مخاطب بود خواستیم مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم یاء
ساکنه که علامت واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود با نون عوض رفع در اخرش در اوردیم
ما قبل یا را از برای مناسبت یا کسره دادیم تضربین شد بر وزن تفعلین ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل یاء ساکنه علامت مخاطبهٔ مؤنث وهم ضمیر فاعل ونون
عوض رفع واحد وضمیر منفصلش انت است تضربان یعنی میزنید شما دو زنان
حاضره در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مضارع صحیح وثلاثی
ومجرد ومعلوم تضربان در اصل تضربین بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف
که علامت تثنیه وضمیر فاعل است قبل از یاء در اوردیم التقاء ساکنین شد میانهٔ
یاء والف یا بالتقاء ساکنین بیفتاد تضربان شد فتحهٔ نون را بدل بکسره کردیم تضربان
شد بر وزن تفعلان ضاد فاء الفعل را عین الفعل وضمیر منفصلش انتما است
تضربن یعنی میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان اینده صیغهٔ جمع مؤنث حاضره
است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم تضربن در اصل تضربین بود واحد
بود خواستیم جمع بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث وضمیر فاعل بود در اخرش در اوردیم
تضربینن شد اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب ونون ثانی نون بنا واجتماع
اعراب وبنا در کلمهٔ واحده جایز نبود لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تضربین شد مشتبه شد
بمفرد خود شان از برای رفع اشتباه یا را حذف کردیم ولام الفعل را ساکن کردیم تضربن شد
بر وزن تفعلن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و
هم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش انتن است واندو که حکایت نفس متکلم را بود اضرب
نضرب اضرب یعنی میزنم من یکمرد یا یکزن در زمان اینده صیغهٔ متکلم وحده است
از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم اضرب در اصل ضرب بود مفرد مذکر غایب
بود از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزهٔ مفتوحه که حرف استقبال
وعلامت متکلم وحده بود در اولش در اوردیم وفاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور

المقیمی الصلوة در سورهٔ حج بدانکه والمقیمی اسم فاعل است مضاف بسوی الصلوة و بدانکه مع بالف لام بود [illegible] ومضاف الیه در اسم فاعل اسم مفعول [illegible]

[illegible] ماضی است از باب افتعال در اصل اعتو بود شد [illegible] لکن قلب را بر ادغام مقدم داشتند در مرتبهٔ پنجم و ششم بود قلب بیا کردند و یا را قلب بالف نمودند و ارعوی گفتند مذکره

ولام الفعل را مضموم کردیم اَضْرِبُ شد بر وزن افعل ضاد فاء الفعل راء عین الفعل
باء لام الفعل وضمیر منفصلش انا است که در وی مستتر است باستتار واجبی ومحلا
مرفوع است تا فاعلش بوده باشد نَضْرِبُ یعنی میزنیم ما دو مردان یا دو زنان
یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان اینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل مضارع
صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم نَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود از
فعل ماضی خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع نون که علامت استقبال
ومتکلم مع الغیر بود در اولش در اوردیم وفاء الفعل را ساکن وعین الفعل را کسره ولام
الفعل را ضمه دادیم نَضْرِبُ شد بر وزن نفعل نون حرف استقبال وعلامت متکلم
مع الغیر است وضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل ونحن در او مستتر است
باستتار واجبی ومحلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد واز اسم فاعلش
وجه باز میگردد سه مذکر را بود وسه مؤنث را انسه که مذکر را بود ضَارِبٌ
ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ ضَارِبٌ یعنی یک مرد زننده صیغهٔ مفرد مذکر است از اسم
فاعل ضَارِبٌ در اصل یَضْرِبُ بود مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد
مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم والف که علامت اسم
فاعل بود در میانهٔ فاء الفعل وعین الفعل در اوردیم وتنوین که از خواص اسم بود ملحق
نمودیم ضَارِبٌ شد وان یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُوَ ضَارِبٌ یعنی
اوست یک مرد زننده وَاَنَا ضَارِبٌ یعنی منم یک مرد زننده وَاَنْتَ ضَارِبٌ یعنی توئی یک
مرد زننده وضارب بر وزن فاعل ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء عین
الفعل باء لام الفعل وتنوین علامت اسم فاعل ضمیر هُوَ یا اَنَا یا اَنْتَ در او مستتر است
باستتار جایزی ومحلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضَارِبَانِ یعنی دو مرد
زننده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است از اسم فاعل ضَارِبَانِ در اصل ضَارِبٌ بود مفرد بود
خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَارِبٌ ضَارِبٌ
زاید بر یکی را حذف کردیم وعوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود با نون عوض

تنوین

[Margin, right page:]
ثنا
لا ان در
اصل ستنو لو ن
بو دسین زاید است
و تاء در تاء مدغم وواو
اول متحرک ما قبلش مفتوح
قلب کردیم بالف ستنالو و ن
[illegible]
زواید را وبعد از مدتی تدبری باز
پرسیدند که حروف زواید
کدام است گفت الیوم
تنساه وباز ایطلام
جامع جمیع حروف
زواید
است واین دلیل است بر کمال
فطانت وزیرکی وی مدرکه

تنوین در اوردیم ضَارِبَانِ شد بر وزن فاعلان ضاد فاء الفعل راء عین
الفعل باء لام الفعل الف اول علامت اسم فاعل الف دویم علامت تثنیه نون عوض تنوین
هما یا نحن در او مستتر است باستتار جایزی ومحلا مرفوع است تا فاعلش
بوده باشد ویک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُمَا ضَارِبَانِ یعنی ایشانند
دو مرد زننده وانتما ضاربان یعنی شمائید دو مردان زننده ونحن ضاربان یعنی
ماییم دو مردان زننده ضَارِبُونَ یعنی گروه مردان زننده صیغهٔ جمع مذکر است
از اسم فاعل صحیح ومجرد ومعلوم ضَارِبُونَ در اصل ضَارِبٌ بود مفرد بود خواستیم که جمع
بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار یا زیاده تر میبایست گفت ضارب ضارب ضارب
زاید بر یکی را حذف کردیم وعوض از محذوف واو که علامت جمع بود با نون عوض تنوین
در اوردیم ضَارِبُونَ شد بر وزن فاعلون ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء عین الفعل
باء لام الفعل واو علامت جمع نون عوض تنوین وضاربون نیز یک لفظ
است از برای سه معنی چنانکه گوئی هم ضاربون یعنی ایشانند گروه مردان زننده
وانتم ضاربون یعنی شمائید گروه مردان زننده ونحن ضاربون یعنی مائیم گروه مردان
زننده وانسه که مؤنث را بود ضَارِبَةٌ ضَارِبَتَانِ ضَارِبَاتٌ ضَارِبَةٌ یعنی یک زن زننده
صیغهٔ مفرد مؤنث است از اسم فاعل صحیح ومجرد ومعلوم ضَارِبَةٌ در اصل ضَارِبٌ بود
مفرد بود خواستیم واحدهٔ مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامت واحدهٔ مؤنث بود
در اخرش در اوردیم وما قبل تا را فتحه دادیم ضَارِبَةٌ شد بر وزن فاعلة ضاد فاء الفعل
الف علامت اسم فاعل راء عین الفعل باء لام الفعل تاء منونه از جملهٔ خواص اسم وضاربة
یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هِیَ ضَارِبَةٌ یعنی اوست یکزن زننده وانتِ
ضاربة یعنی توئی یکزن زننده وانا ضاربة یعنی منم یکزن زننده ضَارِبَتَانِ
یعنی دو زنان زننده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث است از اسم فاعل صحیح ومجرد ومعلوم ضَارِبَتَانِ
در اصل ضَارِبَةٌ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون
عوض تنوین در اخرش در اوردیم ضَارِبَتَانِ شد بر وزن فاعلتان ضاد فاء الفعل

[Margin, left page:]
ترئی
در قران
مجید در سورة
مؤمنین ثم ارسلنا
رسلنا تترى اصلش وتری
واو را بدل بتا کردند والف
در تتری برای تانیث است [illegible]
[illegible]
بود فعل مجرد بود مزیدش کردند
بردند بباب تفعال التسری
شد مجهولش کردند التسری
شد وجمع مؤنث
التسری ببابه
با اسکن
ما قبل مکسور بود یاء تابع حرکت ما قبل الف
خود شد التسرین شد مدرکه

الف علامت اسم فاعل واو عین الفعل با لام الفعل الف ثانی علامت تثنیه نون عوض تنوین
کرد در واحد بوده وضاربتان نیز یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه کوئی هما ضاربتان
یعنی ایشانند دو زنان زننده وانتما ضاربتان یعنی شمائید دو زنان زننده ونحن ضاربتان
یعنی مائیم دو زنان زننده ضَارِبَاتٌ یعنی کروه زنان زننده صیغه جمع مؤنث است
از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربات در اصل ضاربة بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم
الف وتا که علامت جمع مؤنث بود در اخرش در آوردیم ضاربتات شد تاء اول دلالت میکرد بر
تانیث والف وتاء دوم دلالت میکرد هم بجمع وهم بر تانیث بار دیگر الف وتاء ثانی از تاء اول مستغنی
شده واو را حذف کردیم ضاربات شد بر وزن فاعلات ضا فاء الفعل الف واو علامت
فاعل واو عین الفعل با لام الفعل الف ثانی وتاء علامت جمع مؤنث است واین نیز یك لفظ است بجای
سه معنی چنانکه کوئی هن ضاربات وانتن ضاربات ونحن ضاربات یعنی ایشانند کروه زنان
زننده وشمائید کروه زنان زننده ومائیم کروه زنان زننده واز اسم مفعول صیغه
شش وجه باز میکویی در سه مذکر را بود وسه مؤنث را اما انکه مذکر را بود مَضْرُوبٌ
مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبٌ یعنی یکمرد زده شده صیغه مفرد مذکر است از
اسم مفعول مَضْرُوبٌ در اصل یُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا أُضْرَبُ بود علی التقدیر چون اسم
را از اول انداختیم وبجای او میم مضموم در آوردیم وتنوین که از جمله خواص اسم بود ملحق
نمودیم مُضْرَبٌ شد مشتبه شد باسم مفعول باب افعال بر وزن مُکْرَم از برای دفع اشتباه ضمه میم را
بدل کردیم بفتحه مَضْرَبٌ شد اشتباه شد باسم زمان ومکان بر وزن مَقْتَل حذر از این اشتباه
فتحه عین الفعل را بدل کردیم بضمه مَضْرُبٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ واین در کلام عرب بدون واو
وتاء یافت نمیشد بنابراین اشباع ضمه کردیم بحیثیکه واو از اشباع ضمه تولد یافت مَضْرُوبٌ
شد بر وزن مفعول واین یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه کوئی هو مَضْرُوبٌ یعنی اوست
یکمرد زده شده وانت مضروب یعنی توئی یکمرد زده شده وانا مضروب یعنی منم یکمرد زده
شده مَضْرُوبَانِ یعنی دو مرد زده شده اصلش مَضْرُوبٌ بود واحد بود خواستیم که
تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود بانون عوض تنوین در اخرش در آوردیم مَضْرُوبَانِ

واین یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه کوئی هما مضروبان وانتما مضروبان ونحن مضروبان
یعنی ایشانند دو مردان زده شده وشمائید دو مردان زده شده ومائیم دو مردان زده شده
مَضْرُوبُونَ یعنی کروه مردان زده شده اصلش مَضْرُوبٌ بود مفرد بود خواستیم که
جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر بود بانون عوض تنوین در اخرش در آوردیم مَضْرُوبُونَ
شد واین نیز یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه کوئی هم مضروبون وانتم مضروبون و
نحن مضروبون یعنی ایشان وشمائید کروه مردان زده شده ومائیم کروه مردان زده شده و
انکه مؤنث را بود مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ مَضْرُوبَةٌ یعنی یکزن زده شده
در اصل مَضْرُوبٌ بود مفرد مذکر بود خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامت
تانیث اسم بود در اخرش در آوردیم وما قبل تاء را فتحه دادیم مَضْرُوبَةٌ شد واو یك لفظ است
بجای سه معنی چنانکه کوئی هی مضروبة وانتِ مضروبة وانا مضروبة یعنی اوست یکزن زده
شده وتوئی یکزن زده شده ومنم یکزن زده شده مَضْرُوبَتَانِ یعنی دو زن زده شده
صیغه تثنیه مؤنث است از اسم مفعول اصلش مَضْرُوبَةٌ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم
الف که علامت تثنیه بود بانون عوض تنوین در اخرش در آوردیم مَضْرُوبَتَانِ شد واین یك
لفظ است بجای سه معنی چنانکه کوئی هما مضروبتان وانتما مضروبتان ونحن مضروبتان
یعنی ایشانند دو زنان زده شده وشمائید دو زنان زده شده ومائیم دو زنان زده شده مَضْرُوبَاتٌ
یعنی کروه زنان زده شده در اصل مَضْرُوبَةٌ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف وتاء که علامت
جمع مؤنث بود در اخرش در آوردیم مَضْرُوبَتَاتٌ شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث وتاء
ثانی هم دلالت میکرد بر جمع وهم بر تانیث بنابراین از تاء اول مستغنی شده واو را حذف کردیم
مَضْرُوبَاتٌ شد واین نیز یك لفظ است بجای سه معنی چنانکه کوئی هن مضروبات یعنی
ایشانند کروه زنان شده وانتن مضروبات یعنی شمائید کروه زنان زده شده ونحن مضروبات
یعنی مائیم کروه زنان زده شده واز امر غایب چهارده وجه باز میکویی دو شش
مغایب شش مخاطب ودو حکایت نفس متکلم اما انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و
سه مؤنث را اما انکه مذکر را بود لِيَضْرِبْ لِيَضْرِبَا لِيَضْرِبُوا لِيَضْرِبْ یعنی باید بزند او

اشباع ضم

يكمرد غايب در زمان حال يا زمان اينده صيغه مفرد مذكر غايب است از فعل امر صحيح
مجرد و معلوم ليضرب بود در اصل يضرب بود لام امر در سرش در اورديم و اخرش را وقف كرديم
ليضرب شد بر وزن ليفعل لام لام امر يا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عين الفعل باء لام
الفعل و لام امر در سرش در اورديم در عمل كرد لفظا و معنى لفظا هو كه اخر را بجزم ساقط كرد
و معنا خبر را بدل بانشا كرد ليضربا يعنى بايد بزنند ايشان دو مردان غايب در زمان حال
يا زمان اينده صيغه تثنيه مذكر غايب مذكر است از فعل امر صحيح و مجرد و معلوم ليضربا بر وزن
ليفعلا لام لام امر غائب يا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عين الفعل باء لام الفعل الف علامت
تثنيه و هم ضمير فاعل در اصل يضربان بود تثنيه مذكر غايب بود از فعل مضارع خواستيم تثنيه
مذكر غايب بنا كنيم از فعل امر غائب لام امر غايب را در سرش در اورديم در عمل كرد لفظا و معنى
لفظا نون اعرابى را بجزم ساقط كرد و معنا خبر را بدل بانشا كرد ليضربوا شد ليضربوا
بايد بزنند ايشان گروه مردان غايب در زمان حال يا در زمان اينده صيغه جمع مذكر غايب
است از فعل امر صحيح و مجرد و معلوم ليضربوا بر وزن ليفعلوا لام لام امر غائب يا حرف استقبال
ضاد فاء الفعل را عين الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع مذكر و ضمير فاعل در اصل يضربون
بود مستقبل بود خواستيم امر غائب بنا كنيم لام امر در سرش در اورديم در عمل كرد لفظا و معنى
لفظا نون اعرابى را بجزم ساقط كرد و معنى خبر را بدل بانشا كرد ليضربوا شد و اينه
مونث ابو لتضرب لتضربا ليضربن لتضرب يعنى بايد بزند او يكزن غايبه در زمان
حال يا زمان اينده صيغه مفرد مونث غايبه است از فعل امر غايب صحيح و مجرد و معلوم بر
وزن لتفعل لام لام امر غائب تاء علامت استقبال ضاد فاء الفعل را عين الفعل باء لام الفعل لتضرب
در اصل تضرب بود واحده مونث غايبه بود از فعل مضارع خواستيم مفرده مونث بنا
از فعل امر غايب لام امر بر سرش در اورديم در عمل كرد لفظا و معنى لفظا عمل كرد نون عوض
رفع را بجزم ساقط كرد و معنى عمل كرد خبر را بدل بانشا كرد لتضرب شد لتضربا
بايد بزنند ايشان دو زنان غايبه در زمان حال يا زمان اينده صيغه تثنيه مونث غايبه
از فعل امر غايب صحيح و مجرد و معلوم بر وزن لتفعلا لام لام امر غايب تاء علامت است

ضاد

اثر نى فعل امر است موضوع از براى جمع مونث غايبه در اصل اقرأن دو همزه در يك كلمه جمع شده بود همزه ثانى را قلب كرديم بيا اقرين شد [illegible]

[illegible]

رهبان خوف دارند و راهب يعنى خائف از خداى خود مذكره

١٩ ضاد فاء الفعل را عين الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنيه در اصل تضربان بود تثنيه
مونث غايبه بود از فعل مضارع خواستيم تثنيه مونث بنا كنيم از فعل امر غايبه لام امر در
سرش در اورديم در عمل كرد لفظا و معنى لفظا عمل كرد نون عوض رفع را بجزم ساقط كرد
معنى عمل كرد خبر را بدل بانشا كرد ليضربن يعنى بايد بزنند ايشان گروه زنان غايبه
در زمان حال يا زمان اينده صيغه جمع مونث غايبه است از فعل امر غايبه صحيح و مجرد و معلوم
ليضربن بر وزن ليفعلن لام لام امر غايب يا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عين الفعل باء لام
الفعل نون علامت جمع مونث و ضمير فاعل است در اصل يضربن بود جمع مونث غايبه بود
از فعل مضارع خواستيم جمع مونث غايبه بنا كنيم از فعل امر غايب لام امر غايب بر سرش در
اورديم لفظا عمل نكرد زيرا كه نون علامت جمع است نه عوض رفع و معنى عمل كرد خبر را بدل
بانشا كرد ليضربن شد و از امر حاضر شش وجه باز ميكرد سه مذكر را بود و سه مونث را
انكه مذكر را بود اضرب اضربا اضربوا اضرب يعنى بزن تو يكمرد حاضر در زمان حال
يا در زمان اينده صيغه مفرد مذكر حاضر است از فعل امر حاضر صحيح و مجرد و معلوم اضرب
بر وزن افعل همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عين الفعل باء لام الفعل اضرب امر است
از تضرب تا كه حرف مضارع بود از اولش انداختيم ما بعد تا ساكن و ابتدا بساكن محال بود محتاج
شديم بهمزه وصل نظر كرديم بعين الفعلش مكسور بود همزه وصل مكسوره بر سرش در اورديم و
اخرش را وقف كرديم كه اخر بود وقفى بهمزه اضرب شد اضربا يعنى بزنيد شما دو مردان
حاضر در زمان حال يا زمان اينده صيغه تثنيه مذكر است از فعل امر حاضر صحيح و مجرد و معلوم
اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عين الفعل باء لام الفعل الف علامت
تثنيه و ضمير فاعل است اضربا امر است از تضربان تا كه حرف مضارع بود از اولش انداختيم ما بعد
حرف مضارع ساكن و ابتدا بساكن محال بود محتاج شديم بهمزه وصل بعين الفعلش نظر كرديم
مكسور بود همزه وصل مكسوره باولش در اورديم و اخرش را وقف كرديم نون اعرابى بوقف افتاد
اضربا شد اضربوا يعنى بزنيد شما گروه مردان حاضر در زمان حال يا زمان اينده صيغه
جمع مذكر است از فعل امر حاضر صحيح و مجرد و معلوم اضربوا بر وزن افعلوا همزه علامت امر

قرن
در قرآن مجيد در سوره احزاب فرموده و قرن فى بيوتكن امر است موضوع از براى جمع مونث يعنى ساكن بشويد در خانهاى خود [illegible]

حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است
اِضْرِبُوا امر است از تَضْرِبُونَ بود تا که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم ما بعد تا ساکن
ابتدا بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزهٔ وصل و نظر بعین الفعل اوکردیم مکسور بود همزه
وصل مکسوره در سرش در آوردیم و اخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبُوا
شد و الفی که مؤنث است ابود اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ اِضْرِبِي یعنی بزن تو یکزن حاضره در
زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ مفردهٔ مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبِي
بر وزن افعلی همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یا علامت مخاطبه
مؤنث و هم ضمیر فاعل اِضْرِبِي امر است از تَضْرِبِينَ تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم
ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر بعین الفعل اوکردیم
مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره در اولش در آوردیم و اخرش را وقف نمودیم نون اعرابی
بوقفی بیفتاد اِضْرِبِي شد اِضْرِبَا یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان
آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبَا بر وزن
افعلا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و
ضمیر فاعل اِضْرِبَا امر است از تَضْرِبَانِ تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد حرف
مضارع ساکن ابتدا بساکن بود محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر بعین الفعل اوکردیم مکسور
بود همزهٔ وصل مکسوره در اولش در آوردیم و اخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد
اِضْرِبَا شد اِضْرِبْنَ یعنی بزنید شما گروه زنان در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ جمع
مؤنث حاضره است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبْنَ بر وزن افعلن همزه علامت امر
حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است
اِضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود جمع مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از
فعل امر تا که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد آن ساکن ابتدا بساکن محال بود
همزهٔ وصل مکسوره در اولش در آوردیم و اخرش را وقف نکردیم و نون را بحال خود گذاشتیم زیرا
که نون علامت جمع است نه عوض رفع والعلامة لا تتغیر ولا تحذف یعنی علامت تغییر داده

وحذف

نیدن
بکسر نون
در قران مجید
در سورهٔ اعراف
فرموده فقد اوخوا شرکا
ئکم ثم کیدون فلا تنظرون امر
است موضوع ازبرای جمع مذکر
سالم ماخوذ از تکیدون تا که حرف
مضارع بود از اولش انداختیم
و اخرش را بصورت جزم در آوردیم
از اخر جمع مذکر بجای حرکه حرف
انداخت پس نون که عوض
اعراب بود بیفتاد کیدوا شد
پس اضافه شد بسوی یاء متکلم
پس محتاج شدیم بنون وقایه
ازجهت رفع التباس فعل باسم
کیدونی شد پس یاء متکلم را
ازجهت تخفیف انداختیم
زیرا که کسره
نون
دلالة میکرد که هست پس کیدون
شد مذکره

وحذف کرده نمیشود اِضْرِبْنَ شد و اندو که حکایت نفس متکلم را بود لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ
لِاَضْرِبْ یعنی باید بزنم من یکمرد یا یکزن در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ متکلم
وحده است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لِاَضْرِبْ بر وزن لِاَفْعِلْ لام لام امر غایب همزه علامت
متکلم وحده است ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لِاَضْرِبْ در اصل اَضْرِبُ بود
متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکهٔ اخر را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد
خبر را بدل بانشا کرد لِاَضْرِبْ شد لِنَضْرِبْ یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا
گروه مردان یا گروه زنان در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل امر
صحیح و مجرد و معلوم لِنَضْرِبْ بر وزن لِنَفْعِلْ لام لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لِنَضْرِبْ در اصل نَضْرِبُ بود متکلم مع الغیر از فعل
مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد
لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکهٔ اخر را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا
کرد لِنَضْرِبْ شد **و از نهی نیز چهارده وجه باز میگوئیم** شش مغایب بود
و شش مخاطب را بود و حکایت نفس متکلم را و انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث
را انسه که مذکر را بود لَا يَضْرِبْ لَا يَضْرِبَا لَا يَضْرِبُوا لَا يَضْرِبْ یعنی باید نزند او یک
مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و
معلوم لَا يَضْرِبْ در اصل يَضْرِبُ بود واحد مذکر غایب از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر
غایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکهٔ
اخر را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لَا يَضْرِبْ شد لَا يَضْرِبَا
یعنی نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است
از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لَا يَضْرِبَا در اصل يَضْرِبَانِ بود تثنیهٔ مذکر مغایب بود از فعل
مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل
کرد لفظا و معنا لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزم ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را

بدل بانشا کرد لا یضربوا باشد لا یضربوا یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در
زمان حال یا زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربوا
در اصل یضربون بود جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل
نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را
بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا یضربوا شد و انکه مونث را بود
لا تضرب لا تضربا لا یضربن لا تضرب یعنی باید نزند او یک زن غایبه در زمان
حال یا در زمان اینده صیغهٔ واحدهٔ مونث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا
تضرب در اصل تضرب بود مفرد مونث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مونث
غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا عمل
کرد حرکهٔ اخر را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا تضرب شد
لا تضربا یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه در این زمان یا زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ
مونث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مونث
غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مونث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزم ساقط کرد و معنی
عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا تضربا باشد لا یضربن یعنی باید نزنند ایشان گروه
زنان غایبه در زمان حال یا در زمان اینده صیغهٔ جمع مونث غایبه است از فعل نهی صحیح و
مجرد و معلوم لا یضربن در اصل یضربن بود جمع مونث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم
جمع مونث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که
نون علامت جمع است نه عوض رفع ولکن معنا عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا یضربن
شد و انچه که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را انکه مذکر را بود لا تضرب لا
تضربا لا تضربوا لا تضرب یعنی باید نزنی تو یک مرد حاضر در زمان حال یا زمان
اینده صیغهٔ مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصل تضرب
بود مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء

ناهیه

ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکهٔ اخر را بجزم ساقط کرد و معنی
عمل کرد خبر را بدل بانشا نمود لا تضرب شد لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو مردان
حاضر در زمان حال یا زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و
مجرد و معلوم لا تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم
تثنیهٔ مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی
لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا تضربا
شد لا تضربوا یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان اینده
صیغهٔ جمع مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربوا در اصل تضربون
بود جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزم ساقط کرد
و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا تضربوا شد و انکه مونث را بود لا تضربی لا تضربا
لا تضربن لا تضربی یعنی باید نزنی تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان اینده
صیغهٔ مفردهٔ مونث مخاطبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربی در اصل تضربین
بود مفردهٔ مخاطبهٔ مونث بود از فعل مستقبل خواستیم مفردهٔ مخاطبهٔ مونث بنا کنیم از فعل
نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی را
بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا تضربی شد لا تضربا یعنی
باید نزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مونث حاضر
است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ حاضرهٔ مونث
بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مونث حاضره بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزم ساقط کرد و معنی
عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا تضربا باشد لا تضربن یعنی باید نزنید شما گروه زنان
حاضره در زمان حال یا زمان اینده صیغهٔ جمع مونث حاضره است از فعل نهی صحیح و
مجرد و معلوم لا تضربن در اصل تضربن بود جمع مخاطبهٔ مونث بود از فعل مضارع خواستیم

جمع مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر شد در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت
جمع است نه عوض رفع و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا نمود لا تضربن شد و آن دو که حکایت
نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب لا اضرب یعنی باید نزنم من یکمرد یا یکزن در این
زمان یا زمان اینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب در
اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء نا[هیه]
بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی
عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا اضرب شد لا نضرب یعنی باید نزنیم ما دو مردان یا
دو زنان و یا گروه مردان و یا گروه زنان در این زمان یا زمان اینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است
از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع
خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی
لفظا عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا نضرب شد

و از جحد نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا
و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر
را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا **لم یضرب** یعنی نزده است و یکمرد غایب در زمان
گذشته صیغهٔ مفرد مذکر غایبست از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضرب در اصل
یضرب بود واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد
لم جازمه بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد
و معنی نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضرب شد **لم یضربا**
یعنی نزده اند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته صیغهٔ تثنیه مذکر غایبست از فعل
جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربا در اصل یضربان بود تثنیهٔ مذکر غایب بود از فعل مضارع
خواستیم تثنیهٔ مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا
و معنی لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی
و نفی در ماضی کرد لم یضربا شد **لم یضربوا** یعنی نزده اند ایشان گروه مردان غایب

در زمان گذشته صیغهٔ جمع مذکر غایبست از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربوا
در اصل یضربون بود جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا
کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض
رفع را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی
نمود لم یضربوا شد و آن سه که مؤنث را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن **لم تضرب**
یعنی نزده است و یکزن غایبه در زمان گذشته صیغهٔ مفردهٔ مؤنث غایبه است از فعل
جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضرب در اصل تضرب بود مفردهٔ مؤنث غایبه بود از فعل
مضارع خواستیم واحدهٔ مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سر شد در آوردیم دو
عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکة اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنا مضارع را
بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد **لم تضربا** یعنی نزده اند ایشان دو
زنان غایبه در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد
و معلوم لم تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ
مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا
نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد
لم تضربا شد **لم یضربن** یعنی نزده اند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته
صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربن در اصل یضربن
بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم
جازمه بر سر شد در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض
رفع والعلامة لا تتغیر و لا تحذف ولکن معنی عمل کرد معنی مضارع را نقل کرد بسوی ماضی و
نفی در ماضی کرد لم یضربن شد و آن شش که مخاطبرا بود سه مذکر را و سه مؤنث را بود آن سه که
مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا **لم تضرب** یعنی نزده تو یکمرد حاضر در
زمان گذشته صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضرب در
اصل تضرب بود مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل

جحد لم جازمه بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه آخر را بجزمی ساقط
کرد و معنی نقل کرد معنا مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد لم تضربا
یعنی نزده اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغه تثنیه مذکر حاضر است از فعل
جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربا در اصل تضربان بود تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع
خواستیم تثنیه مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا و
معنی لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنا مضارع را بسوی ماضی و نفی
در ماضی کرد لم تضربا شد لم تضربوا یعنی نزده اید شما گروه مردان حاضر در زمان
گذشته صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربوا در اصل
تضربون بود جمع مذکر بود از فعل جحد لم جازمه بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی
لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنا مضارع را بسوی ماضی و نفی در
ماضی کرد لم تضربوا شد و السه که مؤنث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن لم تضربی
یعنی نزدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته صیغه مفرده مؤنث است از فعل جحد صحیح
و مجرد و معلوم لم تضربی در اصل تضربین بود مفرده مؤنث حاضره بود از فعل مضارع
خواستیم مفرده مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سر شد در آوردیم دو عمل
کرد لفظا و معنی لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنا مضارع را به
سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربی شد لم تضربا یعنی نزده اید شما دو زنان حاضره
در زمان گذشته صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربا
در اصل تضربان بود تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا
کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون اعرابی را
بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنا مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا
شد لم تضربن یعنی نزده اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته صیغه جمع مؤنث
حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربن در اصل تضربن بود جمع مؤنث
مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سر ش

عمل کرد

مستقبل خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل

دراوردیم

در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع و معنی
عمل کرد نقل کرد معنا مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربن شد و اندر
که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب لم اضرب یعنی نزده ام من یک مرد
یا یک زن در زمان گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم
لم اضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا
کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکه آخر را بجزمی
ساقط کرد معنی نقل کرد معنا مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم اضرب شد
لم نضرب یعنی نزده ایم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در
زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم نضرب در اصل
نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد لم
جازمه بر سر شد در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکه آخر را بجزمی ساقط نمود و
معنی نقل کرد معنا مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم نضرب شد و از نفی فعل
چهارده صیغه باز میگردد شش غایب را بود و شش مخاطب را بود و حکایت نفس
متکلم را الشش که غایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را السه که مذکر را بود لا یضرب
لا یضربان لا یضربون لا یضرب یعنی نمیزند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغه واحد
مذکر غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضرب در اصل یضرب بود مفرد مذکر
غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سر شد در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا یضرب شد لا یضربان یعنی نمیزنند ایشان دو مردان
غایب در زمان آینده صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربان
در اصل یضربان بود تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا
کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سر شد در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربان شد
لا یضربون یعنی نمیزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغه جمع مذکر
غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربون در اصل یضربون بود جمع مذکر غایب

بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مذکر غایب بناکنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا یَضْرِبُونَ شد و انسه که مونثرا بود لا تَضْرِبُ لا تَضْرِبَانِ
لا یَضْرِبْنَ لَا تَضْرِبُ یعنی نمیزند او یکزن غایبه در زمان اینده صیغهٔ مفرده
مونث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَا تَضْرِبُ در اصل تضرب بود
مفردهٔ مونث غایبه بود از فعل مضارع ما خواستیم مفردهٔ مونث غایبه بناکنیم از فعل نفی
لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد لَا تَضْرِبَانِ
یعنی نمیزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مونث غایبه است از فعل
نفی صحیح و مجرد و معلوم لَا تَضْرِبَانِ در اصل تضربان بود تثنیهٔ مونث غایبه بود از فعل مضارع
خواستیم تثنیهٔ مونث غایبه بناکنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت
را منفی کرد لا تضربان شد لَا یَضْرِبْنَ یعنی نمیزنند ایشان گروه زنان غایبه در
زمان اینده صیغهٔ جمع مونث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یَضْرِبْنَ بود
جمع مونث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مونث غایبه بناکنیم از فعل نفی لاء نافیه
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربن شد و انشش که مخاطبرا بود سه مذکر را بود
و سه مونثرا انسه که مذکر را بود لا تَضْرِبُ لا تَضْرِبَانِ لا تَضْرِبُونَ لَا تَضْرِبُ یعنی نمیزنی تو یک
مرد حاضر در زمان اینده صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصل
تضرب بود مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بناکنیم از فعل نفی لاء نافیه
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تَضْرِبُ شد لَا تَضْرِبَانِ یعنی نمیزنید شما دو
مردان حاضر در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر مخاطب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تَضْرِبَانِ
در اصل تضربان بود تثنیهٔ مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم که تثنیهٔ مذکر مخاطب بناکنیم از
فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تَضْرِبَانِ شد لَا تَضْرِبُونَ
یعنی نمیزنید شما گروه مردان حاضر در زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و
مجرد و معلوم لا تَضْرِبُونَ در اصل تضربون بود جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع
مذکر مخاطب بناکنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربون

شد

شد و انسه که مونثرا بود لا تَضْرِبِینَ لا تَضْرِبَانِ لا تَضْرِبْنَ لَا تَضْرِبِینَ یعنی نمیزنی تو یک
زن حاضره در زمان اینده صیغهٔ واحدهٔ مونث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم
لا تضربین در اصل تضربین بود واحدهٔ مونث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم که واحدهٔ
مونث حاضره بناکنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا
تَضْرِبِینَ شد لَا تَضْرِبَانِ یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان اینده صیغهٔ
تثنیهٔ مونث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان در اصل تضربان بود تثنیهٔ
مونث مخاطبه بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مونث حاضره بناکنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش
در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد لَا تَضْرِبْنَ یعنی نمیزنید شما گروه
زنان حاضره در زمان اینده صیغهٔ جمع مونث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم
لا تضربن در اصل تضربن بود جمع مونث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم جمع مونث حاضره
بناکنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تَضْرِبْنَ شد و اندو
که حکایت نفس متکلم را بود لا اَضْرِبُ لا نَضْرِبُ لَا اَضْرِبُ یعنی نمیزنم من یک مرد یا یکزن در
زمان اینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب در اصل اضرب بود
متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بناکنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا اَضْرِبُ شد لَا نَضْرِبُ یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان
یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان اینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح و مجرد و
معلوم لا نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا
کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا نضرب شد و از
استفهام نیز چهارده وجه باز میگردد شش غایبرا بود و شش مخاطبرا و دو
حکایت نفس متکلم را انشش که مغایبرا بود سه مذکر را بود و سه مونث را انسه که مذکر را بود هل
یَضْرِبُ هل یَضْرِبَانِ هل یَضْرِبُونَ هَلْ یَضْرِبُ یعنی ایا میزند او یک مرد غایب در زمان
اینده صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضرب در اصل یضرب
بود مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بناکنیم از فعل الاستفهام هل

استفهامیه بر سر ش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل یضرب شد هَلْ یَضْرِبَانِ یعنی
ایا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است از فعل استفهام
صحیح و مجرد و معلوم هل یضربان در اصل یضربان بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر غایب
بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سر ش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل یضربان شد
هَلْ یَضْرِبُونَ یعنی ایا میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر
غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضربون در اصل یضربون بود جمع مذکر غا
بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سر ش در آوردیم
خبر را بدل با نشا نمود هل یضربون شد و انسه که مونثرا بود هل تضرب هل تضربان هل
یضربن هَلْ تَضْرِبُ یعنی ایا میزند او یکزن غایبه در زمان اینده صیغهٔ مفرد مونث
غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضرب در اصل تضرب بود مفرد مونث غایبه
بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مونث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سر ش
در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل تضرب شد هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی ایا میزنند ایشان دو
زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مونث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل
تضربان در اصل تضربان بود تثنیهٔ مونث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مونث غایبه
بنا کنیم هل استفهامیه بر سر ش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل تضربان شد هَلْ یَضْرِبْنَ
یعنی ایا میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ جمع مونث غایبه است از فعل
استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضربن در اصل یضربن بود جمع مونث غایبه بود از فعل
مضارع بود خواستیم جمع مونث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سر ش در
آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل یضربن شد آن شش که مخاطب راست سه مذکر را بود و
سه مونث را آنسه که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون هَلْ تَضْرِبُ
یعنی ایا میزنی تو یکمرد حاضر در زمان اینده صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل استفهام
صحیح و مجرد و معلوم هل تضرب در اصل تضرب بود مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع
خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سر ش در آوردیم خبر را

بدل

تثنیهٔ مذکر غایب بود
صح

از فعل استفهام

بدل با نشا کرد هل تضرب شد هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی ایا میزنید شما دو مردان حاضر
در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل
تضربان در اصل تضربان بود تثنیهٔ مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ
مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سر ش در آوردیم خبر را بدل با نشا
کرد هل تضربان شد هَلْ تَضْرِبُونَ یعنی ایا میزنید شما گروه مردان حاضر در
زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربون
در اصل تضربون بود جمع مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر
بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سر ش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل
تضربون شد و انسه که مونثرا بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن هَلْ
تَضْرِبِینَ یعنی ایا میزنی تو یکزن حاضره در زمان اینده صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ
مونث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربین در اصل تضربین بود
مفرد مونث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مونث حاضره بنا کنیم از فعل استفهام
هل استفهامیه بر سر ش در آوردیم خبر را بدل با نشا کرد هل تضربین شد هَلْ تَضْرِبَانِ
یعنی ایا میزنید شما دو زنان حاضره در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مونث است
از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربان در اصل تضربان بود تثنیهٔ مونث
مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مخاطبهٔ مونث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه
بر سر ش در آوردیم خبر را بدل کرد با نشا هل تضربان شد هَلْ تَضْرِبْنَ یعنی
ایا میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان اینده صیغهٔ جمع مونث مخاطبه است از فعل
استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربن در اصل تضربن بود جمع مونث مخاطبه
بود از فعل مضارع خواستیم جمع مونث حاضره بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه
بر سر ش در آوردیم خبر را بدل کرد با نشا هل تضربن شد و آن دو که حکایت نفس
متکلم را بود هل اضرب هل نضرب هَلْ اَضْرِبُ یعنی ایا میزنم من یکمرد یا
یکزن در زمان اینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم

هَلْ أَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم
وحده بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل کرد
بانشا هَلْ أَضْرِبُ شد هَلْ نَضْرِبُ یعنی آیا میزنیم ما دو مردان یا دو زنان
در زمان آینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ
نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم
مع الغیر بنا نمائیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل
کرد بانشا هَلْ نَضْرِبُ شد

تمام شد کتاب شرح امثله بحبیب
خواهش خیر الحاج حاجی احمد آقا ابن مرحوم مغفور
حاجی ابرهیم طاب ثراه کتبه اقل السادات
آقا ابن محمد تقی الحسینی مرحوم
فی شهر جمادی الاولی
۱۳۱۰

بدقت کامل این عبد فقیر محسن بن محمد المرحوم مقابله و تصحیح کرد

[illegible]

هذا کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف اسم چون رَجُلٌ و عِلْمٌ فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ حرف چون مِنْ و اِلٰی و تصریف در لغت گردانیدن چیزی است از جائی بجائی یا از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن یك لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوته و تصریف در اسم کمتر باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ وَ رُجَيْلٌ و تصریف در فعل باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا و چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ يَضْرِبْنَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبِينَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ اَضْرِبُ نَضْرِبُ و تصریف در حرف نباشد

٣

که در حروف تصرف نیست **فصل** اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی و هریك ازاین سه بنا بر دو وجه باشد یکی مجرد از زواید یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و دیگری مزید فیه یعنی در وی حرف زاید باشد و فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی و هریك ازین دو بنا بر دو وجه است مجرد و مزید فیه چنانکه در اسم گفته شد **فصل** میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زواید فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل یکی ازین حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بروزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بروزن فَعَلَ است و هر حرفی که در مقابل اینها نباشد زاید بود چون ضَارِبٌ و نَاصِرٌ که بروزن فَاعِلٌ است و يَنْصُرُ و يَطْلُبُ که بروزن يَفْعُلُ است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم کرد دانیتم فعالی

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است چون فَلْسٌ فَرَسٌ كَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ و مزید فیه وی اندك است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون سَفَرْجَلٌ قِرْطَعْبٌ جَحْمَرِشٌ قُذَعْمِلٌ و مزید فیه وی بغایت اندکست و فعل ثلاثی

مجرد را سه صیغه است چون نَصَرَ و عَلِمَ و شَرُفَ ومزید فیه وی بسیار
است چنانکه میاید و فعل رباعی مجرد را یك بنا است چون دَحْرَجَ
که بر وزن فعلل است ومزید فیه وی اندکست چنانکه مذکور خواهد
شد **فصل** هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی حرف علت وهمزه
وتضعیف نباشد انرا صحیح وسالم خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هرچه در
وی همزه باشد انرا مهموز خوانند چون آمِرٌ و اَمَرَ و هرچه در وی تضعیف
باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یك جنس بوده باشد انرا مضاعف
خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و هرچه در وی حرف علت باشد که ان واو
یا و الفی است که منقلب باشد از واو و یا انرا معتل خوانند پس اگر حرف
علت بجای فا بود انرا معتل الفا و مثال خوانند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر بجای
عین بود انرا معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ و اگر بجای
لام بود انرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمْيٌ و رَمَى و اگر در معتل
دو حرف علت باشد انرا لفیف خوانند پس اگر حرف علت بجای فا و لام
باشد انرا لفیف مفروق خوانند چون وَقْيٌ و وَقَى و اگر بجای عین و
لام باشد انرا لفیف مقرون خوانند چون طَيٌّ و طَوَى پس مجموع اسما و
افعال بر هفت نوع بود صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و

ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یك از اینها در این کتاب روشن
کرده آید انشاء الله تعالی **فصل** دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است
فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این هر سه فعل ماضی
است که دلالت میکند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبلی هست که
دلالت میکند بر زمان اینده و مستقبل فَعَلَ سه است فَعَلَ یَفْعُلُ چون
نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ
یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون
حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکیست فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ
پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید
شش است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ
و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و این سه باب را اصول خوانند زیرا که حرکت
عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ
یَمْنَعُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ
و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین
مستقبل است **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است
باب افعال اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعَالاً چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَاماً **باب تفعیل**

فعّل یفعّل تفعیلاً چون صرّف یصرّف تصریفاً باب مفاعلة
فاعل یفاعل مفاعلةً فِعالاً و فیعالاً چون ضارب یضارب مضاربة
و ضراباً و ضیراباً و در ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف زاید است
باب افتعال افتعل یفتعل افتعالاً چون اکتسب یکتسب اکتساباً
باب انفعال انفعل ینفعل انفعالاً چون انصرف ینصرف انصرافاً
باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف یتصرّف تصرّفاً
باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلاً چون تضارب یتضارب
تضارباً باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً
و در ماضی هر یک ازین پنج باب دو حرف زاید است باب
استفعال استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج
استخراجاً باب افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ
یحمارّ احمیراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب سه حرف زاید است
فصل فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل
او نیز یکیست چون فعلل یفعلل فعللةً و فِعلالاً نحو دحرج یدحرج
دحرجةً و دحراجاً و مزید فیه وی سه باب است باب تفعلل تفعلل
یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و در ماضی این باب

بد

یک حرف زاید است باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالاً
چون احرنجم یحرنجم احرنجاماً باب افعلّال افعللّ یفعللّ افعلّالاً چون
اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زاید
است فصل بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر است و غیر مصدر
و مصدر انست که در اخر معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد
مثل القتل بمعنی کشتن و الضرب بمعنی زدن و فعل ماضی و مضارع و امر
و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلة و اسم زمان و مکان همه از مصدر
مشتق اند فصل باب فعل یفعل النصر یاری کردن ماضی وی چهارده
مثال بود شش مغایب و مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را بود و
حکایت نفس متکلم را ان شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه
مونث را انسه که مذکر را بود چون نصر نصرا نصروا و انسه که مونث را
بود چون نصرت نصرتا نصرن و انشش که مخاطب را بود سه مذکر را
بود و سه مونث را انسه که مذکر را بود چون نصرت نصرتما نصرتم و
انسه که مونث را بود چون نصرتِ نصرتما نصرتنّ و اندو که حکایة نفس
متکلم را بود چون نصرتُ نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثالست
بر انقیاس که دانسته شد در ماضی چون ینصر ینصران ینصرون

تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران
تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب پنجگانه نیز برین قیاس بود چون
ضرب ضربا ضربوا الخ و علم علما علموا الخ و منع منعا منعوا الخ و حسب
حسبا حسبوا الخ و شرف شرفا شرفوا الخ و مستقبل چون یضرب یضربان
یضربون الخ و یعلم یعلمان یعلمون الخ و یمنع یمنعان یمنعون الخ و یحسب
یحسبان یحسبون الخ و یشرف یشرفان یشرفون الخ **فصل** فعل
مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکحرف از حروف اتین که در
اول وی در آورند و اخرش را مضموم نمایند و این حروف را زوائد
اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب افعل و
فعّل و فاعل و فعلل که در این چهار باب مضموم باشند و فعل مستقبل
بمعنی حال و استقبال اید چنانکه گوئی انصر یعنی یاری کنم و یاری میکنم
و هرگاه در وی لام مفتوحه در اید حال را باشد چون لینصروا کو
سین یا سوف در اید استقبال را باشد چون سینصر و سوف ینصر
فصل الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو
در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و ضمه از جهت مناسبت
واو است و تاء ساکنه در نصرت علامت تانیث است و ضمیر فاعل

ینصر

نیست و الف در نصرتا علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است و تاء
علامت تانیث فاعل است و نون در نصرن علامت جمع مونث و ضمیر
فاعل است و تاء مفتوحه در نصرت علامت واحد مخاطب و ضمیر
فاعل است و تاء مکسوره در نصرت علامت واحده مخاطبه و فاعل
فعلست و تما در نصرتما کاه ضمیر تثنیه مذکر مخاطب و گاه ضمیر تثنیه
مونث مخاطبه است و فاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر
مخاطب و فاعل فعل است و تن در نصرتن ضمیر جمع مونث مخاطبه و
فاعل فعل است و تاء مضمومه در نصرت ضمیر واحد متکلم است
خواه مذکر باشد و خواه مونث و فاعل فعل است و نا در نصرنا ضمیر
متکلم با غیر است و فاعل فعل است خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه
مذکر و خواه مونث و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون
نصر زید و نصرت هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر
ای هو و هند نصرت ای هی **فصل** یاء در ینصر و یضرب علامت
غیبت و حرف استقبال است و الف در ینصران و یضربان علامت
تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود
و یا در ینصرون و یضربون همچنان علامت غیبت و حرف استقبا

است وواو علامت جمع مذکر وفاعل فعلست ونون عوض رفع است که در
واحد بوده واین ضمه برای مناسبت واواست وتا در تَنْصُرُ وتَضْرِبُ و
تَنْصُرَانِ وتَضْرِبَانِ علامت مؤنث غایبه است والف علامة تثنیه وهم
ضمیر فاعل ونون عوض رفع است که در واحد بوده ویا در یَنْصُرْنَ
ویَضْرِبْنَ علامة غیبت وحرف استقبالست ونون علامت جمع مؤنث و
ضمیر فاعل است وتا در تَنْصُرُ وتَضْرِبُ علامة خطاب وحرف استقبال
است وانت دروی مستتر است که دائما فاعل فعل است وتا در تَنْصُرَانِ
وتَضْرِبَانِ علامة خطاب وحرف استقبال است والف علامة تثنیه مذکر
وضمیر فاعل است ونون عوض رفع است که در واحد بوده وتاء در
تَنْصُرُونَ وتَضْرِبُونَ علامة خطاب وحرف استقبالست وواو ضمیر جمع
مذکر است ونون عوض رفع است که در واحد بوده وتا در تَنْصُرِينَ
وتَضْرِبِينَ علامة خطاب وحرف استقبال است ویا ضمیر واحد مؤنث
وفاعل فعل است ونون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده وتا
در تَنْصُرَانِ وتَضْرِبَانِ علامة خطاب وحرف استقبال است والف
علامة تثنیه وهم ضمیر فاعل است ونون عوض رفع است که در واحد
بوده وتا در تَنْصُرْنَ وتَضْرِبْنَ علامة خطاب وحرف استقبالست ونون

ضمیر

ضمیر جمع مؤنث وفاعل فعل است وهمزه در أَنْصُرُ وأَضْرِبُ علامة متکلم
وحده وانا در وی مستتر است دائما که فاعلش باشد ونون در نَنْصُرُ
ونَضْرِبُ علامة متکلم مع الغیر است ونحن در وی مستتر است دائما
که فاعل فعلست وفاعل يَنْصُرُ وتَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون يَنْصُرُ
زَيْدٌ وتَنْصُرُ هِنْدٌ وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زَيْدٌ يَنْصُرُ أَيْ هو
وهِنْدٌ تَنْصُرُ أَيْ هِيَ

فصل چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه در آید
یعنی أَنْ ولَنْ وكَيْ وإِذَنْ منصوب کرد چون أَنْ أَطْلُبَ ولَنْ أَطْلُبَ
وكَيْ أَطْلُبَ وإِذَنْ أَطْلُبَ ونونها که عوض رفع بودند بر نصبی
ساقط شوند چون لَنْ يَطْلُبَا ولَنْ يَطْلُبُوا ولَنْ تَطْلُبَا ولَنْ تَطْلُبُوا
ولَنْ تَطْلُبِي ونون يَطْلُبْنَ وتَطْلُبْنَ بحال خود باشد وچون در فعل
مستقبل حروف جازمه در آید حرکت اخر در بنج لفظ که ان يَطْلُبُ غایب
مذکر است وتَطْلُبُ غایبه مؤنث وهم مخاطب مذکر است وأَطْلُبُ
ونَطْلُبُ که دو حکایة نفس متکلم است بجزمی بیفتد وحروف جازمه
پنج است لَمْ ولَمَّا ولام امر ولاء نهی وإِنْ شرطیه چنانکه گوی لَمْ يَنْصُرْ
لَمْ يَنْصُرَا لَمْ يَنْصُرُوا تا اخر ولَمَّا يَنْصُرْ لَمَّا يَنْصُرَا لَمَّا يَنْصُرُوا تا اخر و
لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرَا لَا يَنْصُرُوا تا اخر وإِنْ يَنْصُرْ إِنْ يَنْصُرَا إِنْ يَنْصُرُوا

تا اخر و نونها ئیکه عوض رفع بود ند ساقط شوند بجزمی و لام امر
در شش غایب و غایبه داخل شود چنانکه گوئی لِیَنصُرْ لِیَنصُرَا لِیَنصُرُوا
لِتَنصُرْ لِتَنصُرَا لِیَنصُرْنَ و این را امر غایب خوانند و در صیغهٔ متکلم
نیز داخل شود چون لِأَنصُرْ لِنَنصُرْ **فصل** امر مخاطب را از فعل مستقبل
مخاطب گیرند و طریقه انست که حرف مستقبل اگر تا است ز اول
وی بیندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نه
باشد و بهمان حرکة امر بنا کنند و حرکة اخر و نون عوض رفع بیفتد
بوقفی پس در باب تفعیل امر مخاطب برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا
صَرِّفُوا صَرِّفِی صَرِّفَا صَرِّفْنَ و در باب مفاعله گوئی ضَارِبْ ضَارِبَا
ضَارِبُوا ضَارِبِی ضَارِبَا ضَارِبْنَ و در باب فعلل گوئی دَحْرِجْ دَحْرِجَا
دَحْرِجُوا دَحْرِجِی دَحْرِجَا دَحْرِجْنَ و اگر ما بعد حرف مستقبل ساکن
باشد احتیاج بهمزه وصل افتد و اگر ما بعد این ساکن ضمه باشد همزه
را مضموم کردانند و حرکة اخر و نون عوض رفع را بوقفی بیندازند چون
اُنصُرْ اُنصُرَا اُنصُرُوا اُنصُرِی اُنصُرَا اُنصُرْنَ و اگر ما بعد حرف ساکن
فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور کردانند و اخر را موقوف سازند چون
اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِی اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِی

امر بود نَصَرَ یَنصُرُ اُنصُرْ اِضْرِبَا

اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط کردد
در لفظ و ثابت باشد در عبارت چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ **فصل**
مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم انست که فعل از فاعل
تجاوز نکند و بمفعول بر نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی
انست که فعل از فاعل تجاوز کند و بمفعول بر رسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ
عَمْرًا و لازم را بهمزهٔ باب افعال و تضعیف عین باب تفعیل و با و حرف
جر متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا و فَرَّحْتُ و ذَهَبْتُ بِهِ **فصل**
بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم انست که از برای
فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زَیْدٌ و مجهول انست که از برای مفعول بنا
کنند چون نُصِرَ زَیْدٌ و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی
ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را بفتحه کنند چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا
تا اخر و ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا اخر و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا اخر و حَسِبَ
حَسِبَا حَسِبُوا تا اخر و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا اخر و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا
تا اخر و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فتحهٔ
فاء الفعل را بدل بضمه کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ
نُصِرَا نُصِرُوا تا اخر و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه چون

ضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا تا آخر وعُلِمَ عُلِما عُلِموا تا آخر ومُنِعَ مُنِعا مُنِعوا
تا آخر وحُسِبَ حُسِبا حُسِبوا تا آخر وشُرِفَ شُرِفا شُرِفوا تا آخر ودر باب
افعال همزه را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور چون أُكْرِمَ أُكْرِما
أُكْرِموا تا آخر ودر باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند وعین الفعل
را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا تا آخر ودر باب مفاعله فاء
الفعل را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور لکن چون فاء مضموم
شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبوا الخ
ودر باب تفعّل وتفاعل تا وفاء مضموم شوند وعین مکسور چون
تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدوا تا آخر ودر باب تفاعل الف منقلب گردد
بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدوا تا آخر ودر باب افتعال همزه
وتاء مضموم شوند وعین الفعل مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبا اُكْتُسِبوا
تا آخر ودر باب انفعال همزه وفاء مضموم شوند وعین مکسور چون
اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفا اُنْصُرِفوا تا آخر ودر باب افعلال همزه وعین
مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُحْمُرَّ اُحْمُرّا اُحْمُرّوا تا آخر ودر
باب استفعال همزه وتا مضموم شوند وعین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ
اُسْتُخْرِجا اُسْتُخْرِجوا تا آخر ودر باب افعیلال همزه وعین مضموم

شوند

شوند ولام اول مکسور والف منقلب گردد بواو چون اُحْمُورِرَ اُحْمُورِرا
اُحْمُورِروا تا آخر ودر باب فعلل فاء مضموم شود ولام الفعل اول مکسور
چون دُحْرِجَ دُحْرِجا دُحْرِجوا تا آخر ودر باب تفعلل تا وفا مضموم شوند
ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجا تُدُحْرِجوا تا آخر ودر باب
افعنلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ
اُحْرُنْجِما اُحْرُنْجِموا تا آخر ودر باب افعلّال نیز همزه وعین مضموم شوند
ولام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرّا اُقْشُعِرّوا تا آخر **فصل** چون
فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را مضموم کنند
اگر مضموم نباشد وعین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ
ويُضْرَبُ ويُعْلَمُ ويُمْنَعُ ويُشْرَفُ ويُحْسَبُ ويُكْرَمُ ويُصَرَّفُ و
يُضارَبُ ويُكْتَسَبُ ويُتَضارَبُ ويُنْصَرَفُ ويُحْمَرُّ ويُحْمارُّ ويُسْتَخْرَجُ
ودر رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون يُدَحْرَجُ ويُتَدَحْرَجُ
ويُحْرَنْجَمُ ويُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر
غایب باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبا لِتُضْرَبوا لِتُضْرَبي لِتُضْرَبا لِتُضْرَبْنَ
وبر اینقیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد ومزید فیه ورباعی مجرد
ومزید فیه **فصل** بدانکه چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر

معلوم کوی اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و

در امر حاضر مجهول کوی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ

لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر غایب معلوم کوی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ

لِيَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبْنَانِّ و در امر غایب مجهول کوی

لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبَنَّ لِتُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبْنَانِّ و برین

قیاس بود در معلوم و مجهول نهی چون لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانِّ لَا يَضْرِبُنَّ

لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا يَضْرِبْنَانِّ و چون لَا يُضْرَبَنَّ لَا يُضْرَبَانِّ

لَا يُضْرَبُنَّ لَا تُضْرَبَنَّ لَا تُضْرَبَانِّ لَا يُضْرَبْنَانِّ تا اخر بدانکه بعد از

دخول نون ثقیله واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی

غیر حده لازم میاید و ضمه دلالت میکند بر حذف واو و یاء در مخاطبه

مؤنثه بیفتد زیرا که التقاء ساکنین میاید و کسره دلالت میکند بر حذف

یاء و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله شود میان نون ضمیر و نون

تاکید ثقیله بدانکه بهر جا که نون ثقیله در اید نون خفیفه نیز در اید

الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ

و لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر

وزن فاعل اید چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ و طُلَّابٌ و

طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و کاه باشد که بر وزن

فَعِيلٌ اید چون شَرُفَ يَشْرُفُ فَهُوَ شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلٌ اید چون

حَسُنَ يَحْسُنُ فَهُوَ حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و

فُعَالٌ نیز اید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و هر چه

برین اوزان اید انرا صفت مشبهه خوانند **فصل** بدانکه صیغه فعّال

مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ و امْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مؤنث

یکسان بود و فَعُول نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ و امْرَأَةٌ طَلُوبٌ

و کاه باشد که تا را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ

و امْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و امْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعِيلٌ و فِعِّيلٌ

نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در انها یکسان بود چون رَجُلٌ

مِفْضَالٌ و امْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِنْطِيقٌ و امْرَأَةٌ مِنْطِيقٌ و رَجُلٌ

شِرِّيبٌ و امْرَأَةٌ شِرِّيبٌ و فُعَّال نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در ان

یکسان بود چون رَجُلٌ طُوَّالٌ و امْرَأَةٌ طُوَّالٌ **فصل** اسم مفعول

از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مفعول اید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ

مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ و مَضَارِيبُ

فصل اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه

چون فعل مستقبل معلوم ان باب باشد چنانکه میم مضموم بجای
حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف اخر مکسور کرده اگر مکسور
نباشد چون مُکرِمٌ و مُنطَلِقٌ و مُستَخرِجٌ و مُدَحرِجٌ و مُتَدَحرِجٌ و مجموع
اینها دانسته میشود انشاء الله تعالی **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول ان باب باشد
چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف
اخر مفتوح نباشد چون مُکرَمٌ و مُنطَلَقٌ و مُدَحرَجٌ و مُتَدَحرَجٌ و مجموع
اینها دانسته شود انشاء الله تعالی **فصل** بدانکه معتل الفاء از باب فَعَلَ یَفعُلُ
نیامده است در لغت فصیحه **مثال واوی** از باب فَعَلَ یَفعِلُ الوَعدُ
وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا اخر هم چنانکه در
صحیح دانسته شد پس از اینجهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در
احتمال حرکات ثلثه و مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تا اخر اصل
یَعِدُ یَوعِدُ بود واو واقع شده بود میان یاء مفتوحه و کسره لازمه
ثقیل بود انداختند یَعِدُ شد و با تاء و همزه و نون نیز انداختند برای
موافقت باب امر حاضر عِد عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدنَ چون نون
تاکید ثقیله در اید گوئی عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدنَانِّ

تا آنکه اینقاعده عامست بطریق رمز و اشاره
که منسوبست بکتاب فضل الفضلا شیخ
بهاء الدین عاملی علیه الرحمة که از افکار اوست
وضع کرم
واو اشاره است بمعتل الفاء واوی
که از پنج باب آمده است اول از باب ضرب
یضرب شد وعد یعد دوم از باب فتح
یفتح شد وضع یضع سیم از باب
سمع یسمع شد
ذعد
یوبد
چهارم
از باب کرم
یکرم چون
ودہ یوجہ پنجم
از باب حسب یحسب
شد ورم یرم شش
یضکس
یا اشاره است بمعتل
الفاء یائی که از سه باب
امده است اول از باب
ضرب یضرب شد یسر ییسر
دوم از باب کرم یکرم شد یمن
یمن سیم از باب علم یعلم چون
یبس ییبس شش عد امر است از
تعد یا از توعد اما از تعد تاء که حرف
مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم
ما بعد حرف مضارع متحرک بود بهمان قرار
امر بنا کردیم و حرکت اخر بوقف افتاد عِد شد
و یا از توعد امر است تاء که حرف مضارع
بود از اولش انداختیم نظر کردیم ما بعد
حرف مضارع ساکن بود چون ابتدا
بسکون محال است احتیاج
افتاد بهمزه وصل چون
ما بعد ساکن بود
همزه وصل
مکسور در اولش در آوردیم و حرکت اخر
بوقف افتاد اوعد شد واو ساکن ماقبل
مکسور را قلب بیاء کردند ایعد شد اجتماع
ثلث کسرات شد چون اجتماع ثلاثه کسرات
قبیح بود یا را انداختیم عِد شد بجهت حرکت

و با نون تاکید خفیفه گوئی عِدَن عِدُن عِدِن امر غایب لِیَعِد لِیَعِدَا
لِیَعِدُوا لِتَعِد لِتَعِدَا لِیَعِدنَ و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته
نهی لا یَعِد لا یَعِدَا لا یَعِدُوا تا اخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر ان
وجه است که دانسته شد و حال با لم و لما انچنانست که در صحیح دانسته
شد و با حروف ناصبه گوئی اَن یَعِدَ اَن یَعِدَا اَن یَعِدُوا الخ ماضی مجهول وُعِدَ
وُعِدَا وُعِدُوا تا اخر مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ
تا اخر واو محذوفه بجای خود زیرا که کسره عین زائل شد اسم فاعل واعِدٌ
واعِدَانِ واعِدُونَ تا اخر اسم مفعول مَوعُودٌ مَوعُودَانِ مَوعُودُونَ
تا اخر **مثال یائی** از باب فَعَلَ یَفعِلُ المَیسِرُ قمار باختن ماضی
معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوا تا اخر مستقبل معلوم یَیسِرُ یَیسِرَانِ یَیسِرُونَ
تا اخر امر حاضر اِیسِر اِیسِرَا اِیسِرُوا اِیسِرِی اِیسِرَا اِیسِرنَ نون تاکید ثقیله
اِیسِرَنَّ اِیسِرَانِّ اِیسِرُنَّ اِیسِرِنَّ اِیسِرَانِّ اِیسِرنَانِّ نون تاکید خفیفه
اِیسِرَن اِیسِرُن اِیسِرِن امر غایب لِیَیسِر لِیَیسِرَا لِیَیسِرُوا الخ و نون
تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون بناء ماضی مجهول بنا کنی
گوئی یُسِرَ بِهٰذَا یُسِرَ بِهٰذَینِ یُسِرَ بِهٰؤُلاءِ یُسِرَ بِهَا تا یُسِرَ بِهَاتَینِ یُسِرَ
بِهٰؤُلاءِ یُسِرَ بِکَ یُسِرَ بِکُمَا یُسِرَ بِکُم یُسِرَ بِکِ یُسِرَ بِکُمَا یُسِرَ بِکُنَّ یُسِرَ بِنَا

مستعد ایش بنا ساختیم بحرف جر با که حرف جر
بود بر سرش درآوردیم یسر بهذا
تبعد معلوم بود خواستیم
مجهولش
بنا کنیم
اولش را
ضمه دادیم
و ماقبل اخرش
را کسره یسر زید
بعمرو شد زید که
فاعل بود انداختیم
بعمرو را در جای او نایب
گذاشتیم یسر بعمرو که اسم
اشاره بود در جای او گذاشتیم
یسر بهذا شد معنایش اول
چنان بود که قمار باخته است زید
با عمرو حالا معنایش چنان است
که قمار باخته شده با این و هم چنین است
یسر بهذین برخ   الیسر در اصل
تیسر بود ما خواستیم از تیسر صیغه مفرد
مذکر امر حاضر بنا کنیم تا که حرف مضارع بود
از اولش انداختیم نظر کردیم ما بعد حرف مضارع
ساکن بود چون ابتدا بسکون محال است
احتیاج افتاد بهمزه وصل چون ما بعد
ساکن مکسور بود همزه وصل
مکسور با اولش درآوردیم
و حرکت اخر بوقف
افتاد
الیسر شد یعنی قمار بازی کن ای مرد حاضر الان

قاعده بدانکه وقتیکه حرف علة در غیر فاء الفعل واقع شده شانزده وجه متصور میشود ازبرای آنکه خود حرف علة از چهار قسم بیرون نیست

وچون مضارع مجهول بنا کنی گوئی یُوسَرُ بِهٰذا یُوسَرُ بِهٰذَیْنِ یُوسَرُ
بِهٰؤُلاءِ تا آخر در فعل مضارع مجهول یاء منقلب گردد بواو بمناسبت
ضمه ما قبل واسم فاعل یاسِرٌ یاسِرانِ یاسِرُونَ یاسِرَةٌ یاسِرَتانِ یاسِراتٌ
وَیَواسِرُ واسم مفعول مَیْسُورٌ بِهِ مَیْسُورٌ بِهِما مَیْسُورٌ بِهِمْ مَیْسُورٌ بِها مَیْسُورٌ
بِهِما مَیْسُورٌ بِهِنَّ مثال واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجَلُ ترسیدن معلوم
وَجِلَ یَوْجَلُ امر اِیجَلْ اِیجَلا اِیجَلُوا تا آخر فهو واجِلٌ تا آخر وذاك مَوْجُولٌ
تا آخر نهی لا تَوْجَلْ لا تَوْجَلا لا تَوْجَلُوا تا آخر مثال واوی از باب
فَعَلَ یَفْعَلُ الوَضْعُ نهادن ماضی معلوم وَضَعَ مستقبل معلوم یَضَعُ فهو
واضِعٌ وذاك مَوْضُوعٌ لام امر لِیَضَعْ امر حاضر ضَعْ نهی لا تَضَعْ مستقبل
مجهول یُوضَعُ اصل یَضَعُ یَوْضِعُ بود واو را انداختند چنانکه در یَعِدُ
پس کسره عین الفعل را بفتحه بدل کردند بجهت ثقل حرف حلق
مثال واوی از باب فَعِلَ یَفْعِلُ الوَرَمُ آماس کردن ماضی معلوم وَرِمَ
وَرِما وَرِمُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرِمُ مجهول آن یُورَمُ تا آخر فهو
وارِمٌ وذاك مَوْرُومٌ امر حاضر رِمْ رِما رِمُوا چون عِدْ امر غایب لِیَرِمْ چون
لِیَعِدْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَسْمُ داغ نهادن ماضی معلوم
وَسَمَ مستقبل معلوم یَسِمُ مجهول آن یُوسَمُ امر حاضر سِمْ فهو واسِمٌ

وذاك

قاعده بدانکه ضمه وکسره بر واو ثقیل است خصوصا کسره وهم چنانکه بر یاء ثقیل است پس بنا بر این اگر واو ویاء با ضمه وکسره واشته

وذاك موسوم اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القَوْلُ گفتن ماضی
معلوم قالَ قالا قالُوا قالَتْ قالَتا قُلْنَ تا آخر اصل قالَ قَوَلَ بود واو حرف
علت متحرك ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند قال شد وهم چنین است
حال تا قُلْنَ اما قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو منقلب بالف شد والف
بالتقاء ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحه قاف را بدل بضمه کردند تا دلالت
کند بر آنکه عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده نه یاء وهم چنین
است حال تا آخر مستقبل یَقُولُ یَقُولانِ یَقُولُونَ تا آخر یقول در اصل
یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یَقُولُ شد ودر یَقُلْنَ و
تَقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته شد
امر حاضر قُلْ قُولا قُولُوا قُولِی قُولا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ما خواستیم
از تَقُولُ چون تاء را انداختند ما بعد آن ساکن بود همزه مضموم بمتابعه
عین در اولش در آوردند واخرش را وقف کردند اُقْوُلْ شد ضمه بر
واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اُقُلْ
شد باوجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قُلْ
شد وتر اوسد که گوئی قل ماخوذ است از تَقُولُ چون تاء را انداختند
لام الفعل بوقفی ساکن گشت و واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد امر غا

یب

چنانکه
در یقوم
یقیم می

لِيَقُلْ لِيَقُولَا لِيَقُولُوا تا اخر نهى لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا تا اخر نون تاكيد
ثقيله در امر حاضر قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ ونون
تاكيد خفيفه قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ ودر امر غايب لِيَقُولَنَّ لِيَقُولَانِّ لِيَقُولُنَّ
تا اخر نهى لَا يَقُولَنَّ تا اخر وقُولَنَّ ولِيَقُولَنَّ ولَا يَقُولَنَّ واو باز پس امد
زيرا كه التقاء ساكنين زايل شد مجهول ماضى قِيلَ قِيلَا قِيلُوا قِيلَتْ قِيلَتَا
قُلْنَ قِيلَ در اصل قُوِلَ بود كسره بر واو ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حركة ما قبل واو منقلب شد بيا قيل شد وهم چنين است تا قُلْنَ ودر قُلْنَ
تا اخر واو بالتقاء ساكنين بيفتاد ضمه اصلى قاف باز پس امد تا دلالة كند
بر انكه عين الفعل كه افتاده است واو بوده است نه يا وصورت
معلوم ومجهول وامر در جمع مونث يكسان شد ودر تقدير مختلف
اصل قُلْنَ معلوم قُوَلْنَ واصل قُلْنَ مجهول قُوِلْنَ واصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ
است مستقبل مجهول يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ تا اخر اصل يُقَالُ يُقْوَلُ
بود واو حرف علة متحرك ما قبلش حرف صحيح ساكن فتحه واو را بما قبل
دادند واو در موضع حركت بود ما قبلش مفتوح قلب كردند بالف يُقَالُ
شد وهم چنين است حال ديگر الفاظ ودر يُقَلْنَ وتُقَلْنَ الف بالتقاء
ساكنين افتاد امر غايب مجهول لِيُقَلْ لِيُقَالَا لِيُقَالُوا تا اخر نهى مجهول لَا يُقَلْ

لَا يُقَالَا

نكردند كه ما بعد واو ويا ساكنند واگر در لام
الفعل باشند بايد ما بعد شان الف يا يا
شد واز اين جهة در رسيا وغزوا وفتيان
وعصا
وعلوى
وفتوى
قلب بالف
نكردند زيرا كه ما
بعد واو ويا الف
است ويا مشدد
شرط ششم از شروط
وجوب نصب كردن
واو ويا بالف انست
كه واو ويا در عين الفعل
وضد واقع نشود كه بر وزن
فعل است واسم فاعل از
ان بر وزن افعل ايد شد صيف
كه اسم فاعلش صيف است وعور
كه اسم فاعلش اعور است و
شرط هفتم انست كه عين الفعل سعد
اين فعل هم نباشد شد هيف وعور
شرط هشتم انست كه واو عين الفعل فعل
نباشد كه بمعنى تفاعل است نحو اجتور واشتور
كه بمعنى تجاور وتشاور است اما اين شرط
هشتم مخصوص بواو است شرط نهم انست
كه بعد از واو ويا حرف علة ديگر
نباشد كه اعلال شده باشد
مثل طوى وهوى و
هوى از براى
انكه
واو قلب شود لازم ميايد در يك كلمه دو
اعلال ان هم جايز نيست شرط دهم ان
است اگر واو ويا عين الفعل كلمه باشد
با خر ان كلمه چيزى زياده كرده اند كه مختص
است باسمها شرح لان وهيمان وصورى

لَا يُقَالَا لَا يُقَالُوا تا اخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا اخر قائل اصل
اش قَاوِلٌ بود واو واقع شد بعد از الف زايده منقلب شد بهمزه قائل شد
اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ و
مَقَاوِلُ اصل مَقُولٌ مَقْوُولٌ بود ضمه بر واو ثقيل بود بما قبل دادند يك
واو بالتقاء ساكنين بيفتاد نزد بعضى واو اصلى بيفتاد مَقُولٌ شد بر
وزن مفول ونزد بعضى واو زايد افتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَفُعْلٌ

اجوف يائى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ البَيْعُ خريدن وفروختن ماضى معلوم

بَاعَ بَاعَا بَاعُوا بَاعَتْ بَاعَتَا بِعْنَ تا اخر اصل بَاعَ بَيَعَ بود يا حرف علة
متحرك ما قبل مفتوح را قلب بالف كردند بَاعَ شد وهم چنين است
حال تا بِعْنَ ودر بِعْنَ تا اخر الف بالتقاء ساكنين بيفتاد فتحه با را ابدل
كردند بكسره تا دلالة كند بر اينكه عين الفعل كه افتاده است يا بوده
است نه واو مستقبل معلوم يَبِيعُ يَبِيعَانِ يَبِيعُونَ تا اخر اصل يَبِيعُ
يَبْيِعُ بود كسره بر يا ثقيل بود بما قبل دادند يَبِيعُ شد ودر يَبِعْنَ و
تَبِعْنَ يا بالتقاء ساكنين بيفتاد ودر امر حاضر گوئى بِعْ بِيعَا بِيعُوا
تا اخر بر انقياس استكه در قُلْ گفته شد نون تاكيد ثقيله بِيعَنَّ
بِيعَانِّ بِيعُنَّ بِيعِنَّ بِيعَانِّ بِعْنَانِّ نون تاكيد خفيفه بِيعَنْ بِيعُنْ بِيعِنْ

ساكنين شد ميانه الف وعين الفعل را بجهة التقاء
ساكنين انداختيم بِعْنَ شد فتحه با را ابدل
بكسره كرديم تا دلالة كند بر اينكه عين الفعل
كه افتاده
است
يا بوده
است نه
واو سعايش
چنان است
كه فروخته است
جمع زنان غايبه
در زمان گذشته بِعْنَ
بِعْنَ در اصل بيع بود
مؤكد كرديم بنون تاكيد
ثقيله چون نون تاكيد ثقيله
باخر مفرد مذكر امر حاضر لاحق
شد نون تاكيد ثقيله در مفرد
ما قبل خود را مفتوح ميخواهد ما هم
فتحه داديم ويا محذوفه عود كرده
بجاى خود امد بِيعَنَّ شد يعنى بفروش
اى مرد حاضر البته حق

نوشته
واو اشاره است باجوف واوى از دو
باب آمده است اول از باب نصر ينصر
مثل قال يقول دويم از باب علم يعلم مثل
خاف يخاف

سيغر
يا اشاره است باجوف
يائى از دو باب
امده است
اول
از باب علم يعلم شد ب بهاب دويم
از باب ضرب يضرب مثل باع يبيع

بيعن امر غايب ليبع ليبيعا ليبيعوا ليبع لتبيعا ليبعن لابع لنبع نون
تاكيد ثقيله ليبيعن ليبيعان ليبعن تا اخر نون تاكيد خفيفه ليبيعن
ليبيعن لنبيعن نهى لا يبع لا يبيعا لا يبيعوا تا اخر نون تاكيد ثقيله لا يبيعن
تا اخر ماضى مجهول بيع بيعا بيعوا بيعت بيعتا بعن تا اخر اصل بيع بيع بود
كسره بر يا ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركة ما قبل بيع شد و در بعن
تا اخر يا بالتقاء ساكنين بيفتاد و صورت معلوم و مجهول و امر يكسان بود
و در اصل مختلف اصل بعن معلوم بيعن و اصل بعن مجهول بيعن و اصل
بعن كه امر است بيعن بوده است مستقبل مجهول يباع يباعان يباعون تا اخر
و در يبعن و تبعن الف بالتقاء ساكنين بيفتاد بر قياس يقال الخوف
واوى از باب فعل يفعل الخوف ترسيدن ماضى معلوم خاف خافا خافوا
خافت خافتا خفن تا اخر اصل خاف خوف بود واو حرف علة متحرك ما قبلش
مفتوح قلب بالف كردند خاف شد و همچنين است حال تا خفن و اصل
خفن خوفن بود كسره بر واو ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركه
ما قبل واو بالتقاء ساكنين بيفتاد خفن شد و در اين موضع بناء باب را
رعايت كردند كه اصلش فعل است نه دلالت بر محذوف چنانكه در قلن
كردند مستقبل معلوم يخاف يخافان يخافون تا اخر اصل يخاف يخوف بود

واو

محذوف در اصل مخوف بود ما خواستيم از
مخوف صيغه اسم مفعول بنا كنيم يا كه حرف
مضارع بود از اولش انداختيم و ميم مضمومه
بجاى
حرف
مضارع
كذاشتيم
محذوف شد
التباس رساند
باسم مفعول
باسم فعال شد
مكرم ما خواستيم از
التباس در آوريم فتحه
عين الفعل ابدل بضمه
كرديم محذوف شد التباس
رساند باسم زمان و مكان
شد منصر ما خواستيم از التباس
در آوريم فتحه عين الفعل ابدل
بضمه كرديم محذوف شد بر وزن مفعل
چون مفعل واو و تا در كلام عرب
يافت نشده اشباع ضمه كرديم
كه از دو واو حاصل شد محذوف شد ضمه
بر واو ثقيل بود بما قبل دادند التقاء سا
كنين شد ميانه دو واو پيش بعضى واو
اصلى افتاد محذوف شد بر وزن
مفول و در پيش بعضى واو
زايد افتاد محذوف شد
بر وزن مفعل
يعنى رسيده
شده يكمرد غايب ... با در زمان اينده ...

واو حرف علة متحرك ما قبلش حرف صحيح و ساكن فتحه واو را بما قبل دادند
واو در موضع حركه ما قبل مفتوح را قلب بالف كردند يخاف شد ماضى
مجهول خيف منه خيف منهما خيف منهم خيف منها خيف منهما خيف
منهن خيف منك خيف منكما خيف منكم خيف منك خيف منكما
خيف منكن خيف منى خيف منا اصل خيف خوف بود كسره بر واو
ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركه ما قبل واو را بمناسبت كسره
ما قبل قلب بيا كردند خيف شد مستقبل مجهول يخاف منه تا اخر امر حاضر
خف خافا خافوا خافى خافا خفن امر غايب ليخف نهى لا يخف نون تاكيد
ثقيله و خفيفه بر انقياس بود كه گذشت بدانكه اجوف از اينسه باب اصول
امده است اسم فاعل از باع يبيع بايع بايعان بايعون تا اخر بطريق
قايل اسم مفعول مبيع مبيعان مبيعون تا اخر اصل مبيع مبيوع بود ضمه بر
يا ثقيل بود بما قبل دادند پيش بعضى يا افتاد مبوع شد واو را قلب بيا
كردند و ما قبل يا را مكسور كردند تا مشتبه نشود با اجوف واوى پس مبيع
شد بر وزن مفعل شد و پيش بعضى واو زايد افتاد و ضمه يا را بكسره
بدل كردند مبيع شد بر وزن مفعل اسم فاعل از خاف يخاف خائف
خائفان خائفون خائفة خائفتان خائفات و خوائف اعلالش

ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركه
ما قبل واو ساكن ما قبل مكسور قلب بيا
كرديم خيف منها شد يعنى ترسيده شده
از انها
سيح
ليخف ...
اصل يخاف
بود لام امر
غايب بر سرش
داخل شد لفظا
عمل كرد معنا عمل كرد
لفظا عمل كرد حركت
اخر را انداخت ليخاف
شد التقاء ساكنين شد
ميان فا و الف الف را
بجهة التقاء ساكنين انداختند
ليخف شد معنا عمل كرد طلب حصول
فعل كرد از يكمرد غايب يعنى بايد
بترسد يكمرد غايب الان سيح
بود ما خواستيم از يبيع صيغه اسم مفعول
بنا كنيم يا كه حرف مضارع بود از اولش
انداختيم ميم مضمومه بجاى او كذاشتيم
مبيع شد التباس رساند باسم مفعول
...

بطریق قائل است اسم مفعول مَخُوفٌ تا اخر بر قیاس مَقُولٌ فا قص واوی

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدعاء والدعوة خواندن ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا دَعَوْا

دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ تا اخر اصل دَعَا دَعَوَ بود واو حرف علت متحرك ماقبل

مفتوح را قلب بالف کردند دَعَا شد اصل دَعَوَا دَعَوَا بود واو حرف علت

متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد

دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو منقلب بالف

شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ و اصل

دَعَتَا دَعَوَتَا بود واو منقلب بالف شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتَا

شد زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده و دَعَوْنَ بر

اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا اخر بر اصل

خوانند مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُونَ تا اخر اصل یَدْعُو یَدْعُوُ

بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یَدْعُو شد و همچنین است حال تَدْعُو

وَادْعُو وَنَدْعُو و اصل یَدْعُونَ جمع مذکر یَدْعُوُونَ بود ضمه بر واو ثقیل

بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد یَدْعُونَ شد

بر وزن یَفْعُونَ و یَدْعُونَ جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن یَفْعُلْنَ

و تَدْعِینَ واحده مخاطبه مؤنث را اصل تَدْعُوِینَ بود کسره بر واو ثقیل

بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تَدْعِینَ

شد بر وزن تَفْعِینَ و چون حروف ناصبه در اید گوئی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا

لَنْ یَدْعُوا تا اخر و نونهائیکه عوض رفع اند در پنج لفظ بیفتند بنصبی و نون

ضمیر بر حال خود بماند و چون حروف جازمه در اید گوئی لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُوَا

لَمْ یَدْعُوا تا اخر واو در پنج لفظ بیفتد بجزمی و نون ضمیر بر حال خود باقی

باشد و نونهای که عوض رفع بجزمی نیز بیفتند امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوا

تا اخر نون تاکید ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ

در اصل ادع بود ادعو مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون

نون تاکید خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی مجهول دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا

تا اخر اصل دُعِيَ دُعِوَ بود واو برای کسره ماقبل قلب بیا شد دُعِيَ شد و همچنین

اصل دُعِيَا دُعِوَا بود واو منقلب بیا شد دُعِيَا شد و دُعُوا در

اصل دُعِوُوا بود واو برای کسره ماقبل قلب بیا شد دُعِيُوا شد ضمه بر یا

ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد

دُعُوا شد بر وزن فُعُوا مستقبل مجهول یُدْعَى یُدْعَيَانِ یُدْعَوْنَ تُدْعَى

تُدْعَيَا یُدْعَیْنَ تا اخر اصل یُدْعَى یُدْعَوُ بود واو در مرتبه چهارم بود

ماقبلش مضموم نبود قلب بیا شد یا متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف

کردند یُدْعَى شد و همچنین است حال تُدْعَى و اُدْعَى و نُدْعَى و یُدْعَیَانِ

لم یدع
در اصل یدعو
بود لم جازمه بر سرش
داخل شد لفظا عمل کرد
معنا عمل کرد لفظا عمل که داد
را از اخرش انداخت لم یدع شد
معنا عمل کرد معنای فعل مضارع را بدل
لاشترك بود میانه حال و استقبال برد
بماضی
و در ماضی
نفی کرد یعنی
نخوانده است
یك مرد غایب در
زمان گذشته

ادع امر است از
تدعو ماخواستیم از
تدعو صیغه امر حاضر بنا
کنیم تاء که حرف مضارع
بود از اولش انداختیم نظر
کردیم مابعد حرف مضارع
ساکن بود چون ابتدا بسکون
محال بود احتیاج افتاد بهمزه و چون
ما بعد ساکن مضموم بود
همزه وصل مضموم در اولش در
آوردیم واو از اخرش بجزمی افتاد
ادع شد یعنی بخوان ای مرد حاضر الان
یا در زمان اینده

نون تاکید ثقیله در امر مفرد ماقبلش را
مفتوح میخواهد ما هم فتحه دادیم و واو محذوفه
بجای خود عود نمود ادعون شد یعنی
بخوان ای مرد حاضر الان البته

شرح
ادعن در اصل
ادعو بود
مؤکد
کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله

تُدْعَيَانِ در اصل يُدْعَوَانِ وتُدْعَوَانِ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود
ماقبل وی ضمّه نبود منقلب بیا شد يُدْعَيَانِ و تُدْعَيَانِ شد و يُدْعَوْنَ
و تُدْعَوْنَ در اصل يُدْعَوُونَ و تُدْعَوُونَ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود
ماقبلش ضمّه نبود قلب بیا شد يُدْعَيُونَ و تُدْعَيُونَ شد یا، لام الفعل
منقلب با لف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد بر
وزن يُفْعَوْنَ و تُفْعَوْنَ و يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ جمع مؤنث در اصل يُدْعَوْنَ
و تُدْعَوْنَ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش ضمّه نبود قلب بیا شد
يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ شد بر وزن يُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ و تُدْعَيْنَ واحده
مخاطبه مؤنث در اصل تُدْعَوِينَ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش
ضمّه نبود قلب بیا شد یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند تُدْعَايْنَ
شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تُدْعَيْنَ شد بر وزن تُفْعَيْنَ اسم فاعل
داعٍ داعِيَانِ داعُونَ دُعَاةٌ و دُعَّاءٌ و دُعًّى داعِيَةٌ داعِيَتَانِ داعِيَاتٌ
و دَوَاعٍ اصل داعٍ داعِوٌ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش ضمّه نبود قلب
بیا شد داعِيٌ شد ضمّه بر یا ثقیل بود بیفتاد پس التقاء ساکنین شد میانه
یا و تنوین یا نیز بالتقاء ساکنین بیفتاد داعٍ شد بر وزن فاعٍ چو الف
ولام در آورند یا باقی ماند و تنوین بیفتد مانند الدّاعی و داعیان در اصل

داعوان

داعِوَانِ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبل وی ضمّه نبود قلب بیا شد
داعِيَانِ شد اصل داعُونَ داعِوُونَ بود واو منقلب بیا شد داعِيُونَ شد
ضمّه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکهٔ ماقبل یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد داعُونَ شد بر وزن فاعُونَ داعِيَةٌ در اصل داعِوَةٌ بود واو
در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش ضمّه نبود قلب بیا شد داعِيَةٌ شد و همچنین
است حال تا آخر اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّونَ مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتَانِ
مَدْعُوَّاتٌ و مَدَاعٍ **ناقص یائی** از باب فَعَلَ يَفْعِلُ الرَّمْيُ تیر انداختن
و دشنام دادن ماضی معلوم رَمَى رَمَيَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَيْنَ تا آخر رَمَى
در اصل رَمَيَ بود یا حرف علّه متحرک بود ماقبلش مفتوح قلب بالف
کردند رَمَى شد بر قیاس دَعَى ماضی مجهول رُمِيَ رُمِيَا رُمُوا تا آخر مستقبل
معلوم يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ تَرْمِي تَرْمِيَانِ يَرْمِينَ تا آخر واحده مؤنث
مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود و لکن جمع بر اصل خود است بر وزن
تَفْعِلْنَ و واحده مؤنث در اصل تَرْمِيِينَ بود کسره بر یا ثقیل بود حذف
کردند پس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد تَرْمِينَ شد بر وزن
تَفْعِينَ چون ناصبه در آید گوئی لَنْ يَرْمِيَ لَنْ يَرْمِيَا لَنْ يَرْمُوا تا آخر و
چون جازمه در آید گوئی لَمْ يَرْمِ لَمْ يَرْمِيَا لَمْ يَرْمُوا تا آخر یا بجزم بیفتد

مثل لم یدع کرواو بیفتاد امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین
نون تاکید ثقیله ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمن ارمیان ارمیان نون
تاکید خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون
تا اخر بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان رامون رماة ورماء ورمی
رامیة رامیتان رامیات وروام اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون
تا اخر مرمی در اصل مرموی بود بر وزن مفعول واو و یاء در یک کلمه
جمع شده بودند سابق ایشان ساکن بود واو را قلب بیاء کردند و یا را
بر یاء ادغام نمودند مرمی شد ضمه میم را برای مناسبت یاء بدل بکسره
کردند مرمی شد وهم چنین در باقی الفاظ **ناقص واوی** از باب
فعل یفعل الرضا والرضوان خوشنود شدن ماضی معلوم رضی
رضیا رضوا تا اخر اصل رضی رضو بود واو در طرف بود ما قبل مکسور
قلب بیا شد رضی شد رضوا در اصل رضیوا بود ضمه بر یاء ثقیل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد
بر وزن فعوا ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس دعی مستقبل معلوم
یرضی یرضیان یرضون تا اخر واحده مونث مخاطبه با جمع مونث مخاطبه
اینجا نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف زیرا که ترضین جمع

بروزن

تاکید خفیفه بر اخر مفرد مذکر حاضر الحاق نمودیم شد و نون تاکید خفیفه در مفرد ما قبل دیش انجو میخواهد ما هم فتحه دادیم و یاء محذوفه بجای خود عود نمود از بین شد یعنی تیر بینداز ای مرد حاضر الان یا در زمان اینده
٣
خواستیم از یرمی صیغه اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضمومه بجای حرف مضارع گذاشتیم مرمی شد التباس رسانید به اسم مفعول باب افعال شد مکرم ما خواستیم از التباس در آوریم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مرمی شد التباس رسانید باسم زمان و مکان شد مضرب خواستیم از التباس بیرون در آوریم فتحه عین الفعل را بدل بضمه کردیم مرمی شد بر وزن مفعل چون مفعل واو و تاء در کلام عرب یافت نشده اشباع ضمه کردیم بحیثیتی که واو حاصل شد مرموی شد واو و یاء در یک کلمه جمع شده بود سابق ایشان ساکن بود واو را بیاء قلب کردند و یاء را بیاء ادغام نمودیم مرمی شد ضمه میم را بمناسبت یاء بدل بکسره کردیم مرمی شد یعنی تیر انداخته شده میشود یکی دیگر غایب الان یا در زمان اینده

بر وزن تفعلن است و ترضین واحده در اصل ترضیین بوده است
بر وزن تفعلین یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء
ساکنین شد میانه الف و یاء الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ترضین
شد بر وزن تفعین مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون الخ
ناقص یائی از باب فعل یفعل الخشیة والخشی ترسیدن ماضی
معلوم خشی خشیا خشوا تا اخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون
تا اخر همچون رضی یرضی **ناقص واوی** از باب فعل یفعل الرخوة
سست شدن ماضی معلوم رخو رخوا رخوا تا اخر مستقبل معلوم
یرخو یرخوان یرخون تا اخر ماضی مجهول رخی رخیا رخوا تا اخر مستقبل
مجهول یرخی یرخیان یرخون تا اخر **ناقص یائی** از باب فعل یفعل
الرعی چریدن و چرانیدن ماضی معلوم رعی رعیا رعوا تا اخر مستقبل
معلوم یرعی یرعیان یرعون تا اخر امر حاضر از رضی یرضی ارض
ارضیا ارضوا تا اخر و بر همین قیاس است اخش وارع وامر حاضر از
رخو یرخو ارخ ارخوا ارخوا تا اخر اسم فاعل راض وخاش وراع وراخ
اسم مفعول مرضی ومرخو ومخشی ومرعی ناقص از باب فعل یفعل نیامده
است بدانکه لفیف مفروق از سه باب آمده **اول** از باب فعل یفعل

مرخو در اصل مرخو بود خواستیم از یرخو صیغه اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضمومه را بجای حرف مضارع گذاشتیم مرخو شد التباس رسانید باسم مفعول باب افعال شد مکرم خواستیم از التباس بیرون آوریم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مرخو شد التباس رسانید باسم زمان و مکان شد مضرب خواستیم از التباس در آوریم فتحه عین الفعل را بدل بضمه کردیم مرخو شد بر وزن مفعل و چون مفعل بلا واو و تاء در کلام عرب یافت نشده اشباع ضمه کردیم بحیثیتی که واو از و حاصل شد مرخوو شد اجتماع حرفین متجانسین متقاربین شرط ادغام واجب موجود بود واو اول را ساکن و در دوم ادغام نمودیم مرخو شد یعنی سست کرده میشود یکی دیگر غایب الان یا در زمان اینده
٣١

الوفی نگاه داشتن ماضی معلوم وَفَی وَفَیَا وَفَوا تا اخر بر قیاس رَمَی
ماضی مجهول وُفِیَ بر قیاس رُمِیَ مستقبل معلوم یَفِی یَفِیَانِ یَفُونَ تا اخر
اصل یَفِی یَوْفِی بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ گفته شد پس حکم واو وی
وی حکم مثال است و حکم یای وی حکم یای ناقص است و چون حرف
ناصبه در اید گوئی لَنْ یَفِیَ لَنْ یَفِیَا لَنْ یَفُوا تا اخر و چون جازم در اید
گوئی لَمْ یَفِ لَمْ یَفِیَا لَمْ یَفُوا تا اخر اسم فاعل وَافٍ وَافِیَانِ وَافُونَ تا اخر اسم
مفعول مَوْفِیٌّ مَوْفِیَّانِ مَوْفِیُّونَ تا اخر امر حاضر قِ قِیَا قُوا قِی قِیَا قِینَ
نون تاکید ثقیله قِیَنَّ قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِینَانِّ نون تاکید خفیفه
قِیَنْ قُنْ قِنْ **دوّیم** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجی سوده شدن سم ستور ماضی
معلوم وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا تا اخر بر قیاس رَضِیَ ماضی مجهول وُجِیَ تا اخر
مستقبل معلوم یَوْجَی یَوْجَیَانِ یَوْجَوْنَ تا اخر مستقبل مجهول یُوجَی
بر قیاس یُرْضَی امر حاضر ایجَ چون اِرْضَ نون تاکید ثقیله ایجَیَنَّ چون
اِرْضَیَنَّ نون خفیفه ایجَیَنْ ایجَوُنْ ایجَیِنْ اسم فاعل وَاجٍ چون راضٍ
اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْضِیٌّ **سیّیم** از باب فَعِلَ یَفْعِلُ الوَلْی دوست
داشتن و نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا تا اخر چون
رَضِیَ مستقبل معلوم یَلِی چون یَفِی مجهول یُوْلَی امر حاضر لِ لِیَا

لُوا

لُوا تا اخر نون ثقیله لِیَنَّ لِیَانِّ لُنَّ تا اخر خفیفه لِیَنْ لُنْ لِنْ اسم فاعل
وَالٍ اسم مفعول مَوْلِیٌّ چون مَوْفِیٌّ **لفیف مقرون** از دو باب
امده است **اوّل** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الطَّی در نوردیدن ماضی معلوم طَوَی
طَوَیَا طَوَوْا تا اخر چون رَمَی مستقبل معلوم یَطْوِی چون یَرْمِی مجهول
طُوِیَ یُطْوَی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوا اِطْوِی اِطْوِیَا اِطْوِینَ نون تاکید
ثقیله و خفیفه در اینجا بر انقیاس است که در اِرْضِ گذشت اسم فاعل طَاوٍ
طَاوِیَانِ طَاوُونَ تا اخر اسم مفعول مَطْوِیٌّ چون مَرْضِیٌّ **دوّیم** از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ الشَّیّ بریان کردن ماضی معلوم شَوِیَ چون رَمِیَ مستقبل معلوم
یَشْوَی چون یَرْمَی ماضی مجهول شُوِیَ مستقبل مجهول یُشْوَی امر حاضر
اِشْوَ اسم فاعل شَاوٍ اسم مفعول مَشْوِیٌّ **فصل** در مهموز الفاء صحیح از باب
فَعَلَ یَفْعُلُ الاَمْرُ فرمودن ماضی معلوم اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا اخر مستقبل
معلوم یَأْمُرُ تا اخر چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول اُمِرَ اُمِرَا
اُمِرُوا تا اخر مستقبل مجهول یُؤْمَرُ یُؤْمَرَانِ یُؤْمَرُونَ تا اخر امر حاضر
اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا تا اخر اصل اُومُرْ اُأْمُرْ بود و همزه جمع شده بودند اوّل
مضموم و ثانی ساکن همزه ثانی منقلب بواو شد اُومُرْ شد و اگر همزه اول
مکسور باشد ثانی منقلب بیاء شود چنانکه از اَزَرَ یَأْزِرُ امر حاضر اِیزِرْ آید

۳۳
اگر قلب بالف شود واجب نیست نیز در مضارع
که یطوی و یقوی باشد واو را قلب کردن
و در بینوقت دو اعلال لازم میاید یا قلب
کردن
بالف
یا قلب
واو بالف
دوم لازم
میاید یا در مضارع
مضموم یطای و
یقای بگویند و حال
انکه ضمه بریا ثقیل است
شرح

مولّی در اصل مُوَلِّی بود خواستیم
از یولّی صیغه اسم مفعول
بنا کنیم یا که حرف مضارع بود
از اولش انداختیم میم مضمومه
را بجای حرف مضارع گذاشتیم
مولّی شد التباس رساند باسم
مفعول باب فعال شد بکرم خواستیم
از التباس بیرون در آوریم ضمه میم را
بدل بفتحه کردیم مولی شد التباس رساند
باسم زمان و مکان شد منصرف خواستیم
از التباس بیرون در آوریم فتحه عین الفعل را
بدل بضمه نمودیم مولی شد بر وزن مفعل
چون مفعل که واو و یا در کلام
عرب یافته نشده باشباع
ضمه کردیم بحیثیتی که از
او واو فهمیده
شد

شنود کرد بدید بشنود بگیرد غایب لان
باور زمان آینده می

نَّ در اصل قوا بود موکد کردیم بنون تاکید
ثقیله
چون نون
تاکید ثقیله
در آخر جمع
مذکر امر حاضر
لاحق شد قونّ
شد التقاء
ساکنین شد میانه
واو و نون تاکید
ثقیله واو را بجهة التقاء
ساکنین انداختیم از برای
انکه مابه لعلیه موجود بود که
ضمه باشد قُنَّ شد یعنی نگه
دارید ای جمع مردان حاضر الان
البته شرح

وضع
واو و یا اشاره است بلفیف مفروق
از سه باب امده است اوّل از باب
ضرب یضرب چون دقی یقی دوم از باب
حسب یحسب چون ولی یلی سیم از باب
علم یعلم چون وجی یوجی

سیصنعون
واو و یا اشاره است
بلفیف مقرون از
دو باب آمده
است
اوّل از باب علم یعلم چون روی یروی
و قوی یقوی دوم از باب ضرب یضرب
چون شوی یشوی و طوی یطوی

کرا اصلش ائزِز بود و اکر همزهٔ اول مفتوح باشد دویم منقلب بالف شود
چنانکه در آمَنَ که اصلش أَأْمَنَ بود مهموز العین صحیح اَلزَّءْرُ آواز کردن
شیر دربیشه زَءَرَ یَزْءَرُ زَءْرًا چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنْعًا زَرِ یَزْءَرُ زَاْرًا چون عَلِمَ
یَعْلَمُ عِلْمًا مهموز اللام صحیح از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الهناء کوارا شد طعام
هَنَأَ یَهْنَأُ هَنْأً چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنْعًا و هَنَأَ یَهْنِئُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ
مهموز العین مثال الاز باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَءْدُ زنده درکور کردن وَأَدَ یَئِدُ
چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز اللام اجوف از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الجئی آمدن ماضی
معلوم جاءَ مستقبل معلوم یَجِیءُ امر حاضر جِئْ نهی لَا تَجِئْ اسم فاعل جاءٍ
اسم مفعول مَجِیءٌ مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الاتی آمدن اَتی یَأْتِی چون رَمی
یَرْمِی و در امر حاضر کوئی اِیتِ اصلش اِئْتِ بود همزه برای کسرهٔ ماقبل
قلب بیا شد ایتِ شد مهموز العین لفیف مفروق از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
الوَءْیُ وعده کردن وَأَی یَئِی چون وَقی یَقِی امر حاضر اِ اِیا اُوا اِی
اِیا اِینَ چون قِ اسم فاعل وَاءٍ و اسم مفعول مَوْئِیٌّ مهموز الفاء لفیف مقرون
از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الاَوِیُّ جا کرفتن اَوَی یَأْوِی چون طَوی یَطْوِی امر حاضر
اِیوِ اِیوِیا الخ و اسم فاعل آوٍ و اسم مفعول مَأْوِیٌّ مهموز الفاء مضاعف هم از باب
فَعَلَ یَفْعِلُ حکم مضاعف دارد چون اَلاَزُّ بند دست از جای بیرون

رفتن

واکر همزهٔ ثانیه مکسور باشد و ماقبلش هم یا مکسور است شد ... و یا مضموم است شد ... و یا مفتوح است شد ... و قیاس و قاعده در جمیع نه صورة باقی است بر حال خود مکر در دو صورة یکی آنکه همزهٔ ثانیه مفتوح و ماقبلش مضموم در اینصورة قلب بواو میشود چون که اصلش ... بود دوم آنکه همزهٔ ثانیه مفتوح باشد و ماقبلش مکسور در اینصورت قلب بیا میشود ... عداوت است شرح

رفتن از یارَز چون ضَرَبَ یَضْرِبُ پس حکم مهموز هر باب بحکم صحیح
آن باب دارد مضاعف از باب فَعَلَ یَفْعُلُ المَدّ کشیدن ماضی معلوم
مَدَّ مَدّا مَدُّوا تا الخ اصل مَدَّ مَدَدَ بود اجتماع دو حرف اصلی در یک
کلمه از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند
مَدَّ شد و در مَدَدْنَ و مابعد او چون دال دویم ساکن بود بسکون لازم
ادغام ممکن نبود از این جهة بر حال خود ماندند مستقبل معلوم یَمُدُّ
یَمُدّانِ یَمُدُّونَ تا آخر اصل یَمُدُّ یَمْدُدُ بود حرکة دال اول را بمیم دادند
و در ثانی ادغام نمودند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ ادغام ممکن
نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد مجهول ماضی مُدَّ مُدّا مُدُّوا تا آخر
مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر را در مفرد مذکر
چهار وجه جایز است چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ بفک ادغام و در باقی
بیک وجه چون مُدّا مُدُّوا مُدّی مُدّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غایب نیز
خواه مذکر و خواه مؤنث باشد همین چهار وجه جایز است چون لِیَمُدَّ
لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ بفک ادغام و برا ینقیاس است حال چون نهی لا یَمُدَّ
لا یَمُدِّ لا یَمُدُّ لا یَمْدُدْ و حال جحد لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف
از شش باب بلصول آید از فَعَلَ یَفْعِلُ الفَرُّ فرار کردن ماضی فَرَّ مستقبل

۳۵
ممتنع است و در سه صورت باقی هم دو وجه جایز است ادغام و فک اول اینکه حرکت حرف ثانی عارضی باشند شد اخصص که در اصد اخصص ابا بود حرکة همزه را بما قبل دادند که صاد باشد و همزه را بغیر قیاس انداختند اخصص باشد دوم اینکه دو حرف مثلان نباشند هر دو با دو حرکة ثانی لازم باشد شد حیی و عیی سیم اینکه هر دو تا باشند در افتعل شد استتر و اقتتد در سه صورت دیکر هم دو وجه جایز است اول اینکه در اول مضارع ...

٣٦

يفرّ واز باب فَعِلَ يَفْعَلُ البته نكويى كردن ماضى يَتِرّ مستقبل يَتِرّ واز باب

فَعَلَ يَفْعَلُ چنانكه كذشت در مَدَّ يَمُدُّ و در امر حاضر واخوات وى

از ابيد وباب سه وجه جايز است زيرا كه ضمه از براى موافقت عين الفعل

مستقبل بود ساقط شد ونون تاكيد ثقيله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ

مُدَّانِّ امْدُدْنَانِّ خفيفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ مادّانِ

مادّونَ مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ ومَوادُّ اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدودانِ

مَمْدُودُونَ تا اخر **فصل** مصدر ميمى واسم زمان واسم مكان در فعل

ثلاثى مجرد از يَفْعَلُ بر وزن مَفْعَلٌ ايد چون مَشْرَبٌ بمعنى اشاميدن و

زمان اشاميدن ومكان اشاميدن واز يَفْعُلُ نيز هم چنين ايد چون قَتَلَ

يَقْتُلُ مَقْتَلٌ بمعنى كشتن وزمان كشتن ومكان كشتن ودر چند كلمه

اسم زمان ومكان بر وزن مَفْعِلٌ ايد بكسر عين بخلاف قاعده وقياس

چون مَطْلِعٌ ومَشْرِقٌ ومَغْرِبٌ ومَسْجِدٌ ومَسْقِطٌ ومَنْبِتٌ ومَفْرِقٌ و

مَنْسِكٌ ومَجْزِرٌ ودر ين هم فتحه هم جايز است واز يَفْعِلُ مصدر ميمى

مَفْعَلٌ ايد بفتح ومكان وزمان بر وزن مَفْعِلٌ ايد بكسر چون مَجْلِسٌ و

از مثال مطلقاً خواه مضموم العين وخواه مكسور العين وخواه مفتوح

العين هم بر وزن مَفْعِلٌ ايد بكسر عين چون مَوْعِدٌ ومَوْضِعٌ ومَوْجِلٌ

وموسم

قاعده بدانكه مصدر ميمى واسم زمان واسم مكان از ثلاثى مجرد كه صحيح باشد از يفعل بفتح عين الفعل يا بضم عين الفعل اسم باشد بر وزن مفعل ايد بفتح عين الفعل اما از مفتوح العين لى ايد بجهة موافق بودن با عين الفعل مضارع واما از مضموم العين مفتوح ايد بجهة ترك كردن عربها صيغه مفعل را مكرر لفظ نكر با ومعونا و فتح را بر كسره اختيار كردند به جهة خفت واز يفعل بكسر عين الفعل بر وزن مفعل ايد شد مجلس واما از معتل الفاء مكسور ميايد هميشه شد موعد وموضع واز معتل اللام مطلقاً يعنى خواه شد مضارع مفتوح العين يا مكسور العين يا مضموم العين باشد شد مفعل ايد شد مرمى ومرضى ومرمى واز لفيف مفروق ومقرون واجوف ومضاعف اسم زمان ومكان ومصدر ميمى بر قياس صحيح است شرح علية منه

٣٧

ومَوْسِمٌ ومَيْسِرٌ واز ناقص مطلقاً بر وزن مَفْعَلٌ ايد بفتح عين چون مَرْمًى

ومَرْضًى ومَرْمًى واز لفيف مفروق ومقرون واجوف ومضاعف اسم

زمان ومكان ومصدر ميمى بر قياس صحيح است وبدانكه مِفْعالٌ ومِفْعَلٌ

ومِفْعَلَةٌ براى الت بود چون مِخْيَطٌ ومِفْتاحٌ ومِفْرَقَةٌ وفَعْلَةٌ بفتح فا از ثلاثى

مجرد براى مرّة بود چون ضَرَبْتُ ضَرْبَةً بمعنى يكبار زدن است وفِعْلَةٌ

بكسر فا براى هيئة وچكونكى فعل بود چون جَلَسْتُ جِلْسَةً كه بمعنى يكنوع

نشستن است وفُعْلَةٌ بضم فا براى مقدار بود چون اكلتُ لُقْمَةً وفُعالَةٌ

براى چيزى بود كه از فعل ساقط شود چنانكه كُناسَةٌ وقُلامَةٌ وبدانكه از

فعل ثلاثى مزيد فيه ورباعى مجرد ومزيد فيه مصدر ميمى واسم زمان واسم

مكان بر وزن اسم مفعول ان باب باشد **فصل** بدانكه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروط

است بانكه عين الفعل يا لام الفعل او حرفى باشد از حروف حلق وان

شش است همزه وهاء وعين وغين وحاء وخاء وواو در مثال اين باب

چون وَضَعَ يَضَعُ بيفتد در مستقبلش زيرا كه در اصل يَوْضِعُ بود

واو افتاد چنانكه در يَعِدُ بعد از ان كسره را بدل بفتحه كردند از جهة

ثاقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ يَوْجَلُ كه واو باقيست بحال خود **فصل**

باب افعال از صحيح اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْراماً اصل يُكْرِمُ يُؤَكْرِمُ بود همزه را انداختند

يعنى ان بعض حروف ثلاثى مجرد كه در او تاء باشد اما قاعده كليه انست كه در ثلاثى مجرد تا زياد كرده فعلة بنا كنند ودر غير ثلاثى تا را باخر مصدرش زياد كنند چون ضربت ضربة واكرمت الكرامة ميكويند ودر صاحب تا موصوف بجهة واحدة ميكنند وميكويند رحمة رحمة واحدة ودحرجة دحرجة واحدة شلاش

اكر كسى بحث كند كه در يضع بعد از فتحه دادن عين الفعل بسبب ثقالة حرف حلق چرا واو بجاى خود عود نمى ميكند چنانكه در يوضع كه فعل مضارع مجهول است عود كرده است جواب ميكوئيم اكر عود بكند معلوم نمى شود كه اين از باب منع يمنع است يا از باب ضرب يضرب فتحه را بجهة ثقالة حرف حلق داده شرح

همزه در مصدر باب افعال مكسور باشد با وجود انكه در ماضى مفتوح است تا در شد اقوال واحوال كه جمع قلة است شبه نشود اما عكس نكردند بجهة انكه جمع ثقيل است وفتح خفيف تا ثقل بعد ايد وهمزة قطع است اول همزه باب افعال وهمزة متكلم وحده است وهمزه جمع قلة است وهمزه فعل تعجب است وافعل وصفى است وافعل تفضيل است وهم چنين همزه اصليه است خواه مفتوح باشد وخواه مكسور وخواه مضموم منه

نيز

زیرا که در أَكْرِمُ متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل
انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب امر حاضر این
باب را از اصل مستقبل گیرند که أَنْتَ تُكْرِمُ است و گویند أَكْرِمْ أَكْرِمَا أَكْرِمُوا
تا آخر و این همزه همزهٔ قطع است چون متصل کرده بما قبل خود ساقط
نکرده چون فَأَكْرِمْ ثُمَّ أَكْرِمْ و حکم نون تاکید ثقیله و خفیفه بطریقی است
که دانسته شد اسم فاعل مُكْرِمٌ اسم مفعول مُكْرَمٌ و غالب همزهٔ باب افعال
از برای تعدیهٔ ثلاثی مجرد لازم باشد چون أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ وَأَجْلَسْتُهُ
فَجَلَسَ و شاید بمعنی دخول در وقت باشد چون أَصْبَحَ زَيْدٌ وَأَمْسَى زَيْدٌ
یعنی داخل شد زید بصباح و مسا و شاید که برای رسیدن چیزی باشد
بهنگام چون أَحْصَدَ الزَّرْعُ وَأَصْرَمَ النَّخْلُ یعنی وقت درو کردن
غله و خرما رسید و شاید که بمعنی کثرة باشد چون أَثْمَرَ الرَّجُلُ أَيْ صَارَ
كَثِيرَ الْجُودِ وَالْخَيْرِ و شاید که برای یافتن چیزی بصفتی باشد چون أَحْمَدْتُ
زَيْدًا أَيْ وَجَدْتُهُ مَحْمُودًا یعنی او را پسندیده یافتم **مثال واوی** از باب
افعال الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش اِوْعَادًا بود واو ساکن را
برای کسرهٔ ما قبل قلب بیا کردند ایعاد شد ماضی معلوم أَوْعَدَ أَوْعَدَا
أَوْعَدُوا تا آخر مستقبل يُوعِدُ تا آخر ماضی مجهول أُوعِدَ مستقبل مجهول

يُوعَدُ امر حاضر أَوْعِدْ مثل أَكْرِمْ اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ مثال
یائی الایسار توانگر شدن ماضی معلوم أَيْسَرَ مستقبل معلوم يُوسِرُ اسم فاعل
مُوسِرٌ اسم مفعول مُوسَرٌ اصل ایشان مُيْسِرٌ و مُيْسَرٌ بود یاء ساکن برای مناسبت
ضمهٔ ما قبل منقلب بواو شد **اجوف واوی** الاقامة بپا داشتن ماضی
معلوم أَقَامَ أَقَامَا أَقَامُوا تا آخر اصل أَقَامَ أَقْوَمَ بود واو مفتوح ما قبل وی
حرف صحیح ساکن بود فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود
ما قبل مفتوح قلب بالف کردند أَقَامَ شد و در أَقَمْنَ تا آخر الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد ماضی مجهول أُقِيمَ أُقِيمَا أُقِيمُوا تا آخر اصل أُقِيمَ أُقْوِمَ
بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند واو را قلب بیا کردند أُقِيمَ شد و در
أُقِمْنَ تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم يُقِيمُ يُقِيمَانِ
يُقِيمُونَ تا آخر اصل يُقِيمُ يُقْوِمُ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند واو را
کسرهٔ ما قبل منقلب بیا شد يُقِيمُ شد و در يُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقاء
ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ تا آخر اصل يُقَامُ
يُقْوَمُ بود فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو را قلب بالف کردند يُقَامُ شد
و در يُقَمْنَ و تُقَمْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر أَقِمْ أَقِيمَا
أَقِيمُوا أَقِيمِي أَقِيمَا أَقِمْنَ نون تاکید ثقیله أَقِيمَنَّ أَقِيمَانِّ أَقِيمُنَّ أَقِيمِنَّ

اقيمانِ اقمنانِ نون خفيفه اقيمن اقيمن اقيمن اسم فاعل مُقيمٌ تا اخر ٤٠
اصل مُقيم مُقوِمٌ بود اعلالش بر قياس يقيم اسم مفعول مُقامٌ تا اخر اصل مُقام
مُقوَمٌ بود اعلالش بر قياس يُقوَمُ نهى لا يُقِم لا يُقيما لا يُقيموا تا اخر جحد
لم يُقِم استفهام هل يُقيم تا اخر واِقامةٌ در اصل اِقوامًا بود فتحه واو را نقل
كردند بما قبل واو متحرك الاصل ما قبل مفتوح الان قلب بالف كردند التقا
ساكنين شد الف بالتقاء ساكنين بيفتاد اقاما شد عوض محذوف تاء
مصدريه در اخرش در آوردند اِقامةٌ شد المعتل بالياء الاطارة پرانيدن
وپريدن ماضى اَطارَ مستقبل يُطيرُ امر حاضر اَطِرْ نهى لا يُطِرْ اسم فاعل مُطيرٌ
اسم مفعول مُطارٌ ناقص واوى الارضاء خوشنود كردانيدن اَرضى
يُرضى اِرضاءً المُرضى المُرضى اَرضِ لا تُرضِ نون ثقيله اَرضِيَنَّ نون
خفيفه اَرضِيَنْ ارضاد در اصل اِرضاوًا بود واو واقع شده بود در اخر
بعد از الف زايده منقلب كشت بهمزه وهمچنين حال هر واو وياء
كه در اخر بعد از الف زايده باشد چون كساء ورداء كه در اصل كساو
ورداى بود لفيف مفروق الايجاء شوه كردن تيم ستوران
اَوجى يُوجى ايجاءً المُوجى المُوجى اَوجِ لا تُوجِ لفيف مقرون
الاهواء قصد كردن اَهوى يُهوى اِهواءً المُهوى المُهوى اَهوِ

مقام
در اصل مقوم
بود واو حرف
علة متحرك ما قبل حرف
صحيح وساكن بود فتحه واو را به
ما قبل دادیم واو در موضع حركه بود
ما قبلش مفتوح قلب بالف كرديم مقام شد
يعنى
بر پا دا
شته مى
شود يكمرد
الان يا در ز...
اينده شرح
اصل مقيم مقوم
بود كسره بر واو
ثقيل بود بما قبل داد
واو ساكن ما قبل مكسور
قلب بيا كرديم مقيم شد
يعنى بر پا دارنده است يكمرد
الان يا در زمان اينده شرح
لم يقم در اصل يقيم بود لم جازمه
بر سرش در اخر شد لفظا عمل كرد
ومعنا عمل كرد لفظا عمل كرد از اخرش
حركه را انداخت لم يقيم شد التقاء
ساكنين شد ميانه ياء وميم يا را بجهة
التقاء ساكنين انداختيم لم يقم شد معنا
عمل كرد معناى فعل مضارع را كه مثبت بود
ميانه حال واستقبال برد بماضى ودر ماضى
نفى كرد يعنى بر پا نداشته است يكمرد غايب
در زمان كذشته شرح
اَطِر امر است از تاطير ما
خواستيم از تاطير
صيغه امر
حاضر بنا كنيم تا كه حرف مضارع بود از
اولش انداختيم نظر كرديم ما بعد حرف
مضارع ما بعد حرف مضارع متحرك بود
بهمان حركه اكتفا نموده اخرش را بصورت
جزم در آورديم اطير شد كسره برياء ثقيل

لانه

لانه مضاعف الاحباب دوست داشتن اَحَبَّ يُحِبُّ اِحبابًا
المُحِبُّ المُحَبُّ اَحِبَّ اَحبِبْ لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا تُحبِبْ مهموز الفاء
الايمان بكرويدن آمَنَ يُؤمِنُ ايمانًا اصل ايمانًا اِءْمانًا بود دو همزه
جمع شدند در يك كلمه دويم ساكن اول مكسور بود قلب بياء كردند
ايمانًا شد ودر آمَنَ قلب بالف كردند ودر مُؤمِن قلب بواو كردند
چنانچه در ما تقدم كذشت ودر يُؤمِنُ ومُؤمِنٌ قلب همزه بواو
جايز است امر حاضر آمِن آمِنا آمِنوا تا اخر نون ثقيله آمِنَنَّ آمِنانِّ
آمِنُنَّ تا اخر نون خفيفه آمِنَنْ آمِنُنْ آمِنِنْ اسم فاعل مُؤمِنٌ اسم
مفعول مُؤمَنٌ باب تفعيل اين باب براى تكثير بود چون فتّحَ البابُ
وفُتِّحَتِ الابوابُ وماتَ الابلُ وموّتت الابالُ واز براى مبالغه نيز
ايد چون صَرَحَ هويدا شد صَرَّحَ نيك هويدا شد واز براى تعديه
ايد چون فَرِحَ زيدٌ وفرّحتُهُ واز براى نسبت ايد چون فسّقتُهُ وكفّرتُهُ
يعنى او را نسبت دادم بفسق ونسبت دادم بكفر ومصدر اين باب
بروزن تفعيل ايد وبروزن فِعّال نيز ايد چون كذّبوا باياتنا كِذّابًا
وبروزن تفعِلَة وفِعّال هم مى ايد چون تبصِرَةً وسلامًا وكلامًا واودعا
وصحيح ومثال واجوف ومضاعف اين باب بريك قياس است ناقص

أحَبّ
امر است از
تاحبب خواستيم
٤١ از تاحبب صيغه امر حاضر
بنا كنيم تا كه حرف مضارع بود
از اولش انداختيم نظر كرديم ما بعد
حرف مضارع ما بعد حرف مضارع متحرك
بود
اكتفا
بهمان حركه
او كرده حركه
اخر بو قف انداخت
احبب كسره
باء اول را بما قبل
دادند التقاء سا
كنين شد ميانه دو با
جايز است باء دوم را
فتحه بدهيم احبّ بكوئيم
از براى انكه فتحه اخف حركات
است وجايز است كسره بدهيم
احبِّ بكوئيم از براى انكه اذا التقى
الساكنان حرك بالكسر يعنى وقتى
كه دو ساكن بهمديكر رسيدند دويم را
حركه ميدهند بكسره وجايز است احبب
بكوئيم بفك ادغام يعنى دوست بدار اى
مرد حاضر الان شرح
آمِنَنَّ در اصل آمِن بود موكد كرديم بنون
تاكيد ثقيله چون نون تاكيد ثقيله با خر مفرد
مذكر امر حاضر لاحق شد نون تاكيد
ثقيله در مفرد ما قبلش را
مفتوح ميخواهد ما هم فتحه
داديم آمِنَنَّ شد
يعنى بكرويد
اى مرد حاضر الا ته البته شرح عليه العليه

فهی تنزی دلوها تنزیا کما تنزی شهلة صبیا

اوقره عروسه حرکت وبر سورقه برحرکت دیرمحلج

یاء از باب تفعیل نَنَّی یُنَنِّی تَنفِیَةً المُنَنِّی المُنَنَّی نَنِّ لا تُنَنِّ ومصد
وی دائما بر وزن تفعلة اید وکاه باشد که بر وزن تفعیل اید بجهة
ضرورة شعر چون فهی تُنَزِّی دَلْوَهَا تَنْزِیًا کما تُنَزِّی شَهْلَةٌ صَبِیًّا
ومهموز هر باب همچو صحیح ان باب باشد چنانکه دانسته شد ولفیف
مفروق ومقرون حکم ناقص دارد چون وَصَّی یُوَصِّی تَوْصِیَةً و
طَوَّی یُطَوِّی تَطْوِیَةً **باب مفاعلة** اصل این باب انست که در
میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری ان کند که دیگری با وی
چنین کند لیکن یکی در لفظ فاعل ودیگری مفعول باشد چون ضَارَبَ
زَیْدٌ عَمْرًا وشاید که بین اثنین نباشد چون سَافَرْتُ دَهْرًا و
عَاقَبْتُ اللِّصَّ ومصدر این باب بر وزن مُفَاعَلَة وفِعَال وفِیعَال
اید چون قَاتَلَ یُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وقِتَالًا وقِیتَالًا وصحیح ومثال واجوف
این باب بر یک قیاس اید چون ضَارَبَ ووَاعَدَ وقَاوَلَ **ناقص**
یائی المُرَامَاة با یکدیگر تیر انداختن رَامَی یُرَامِی مُرَامَاةً المُرَامِی
المُرَامَی رَامِ لا تُرَامِ ولفیف هم چون ناقص ومهموز هر باب همچو صحیح ان
باب است **مضاعف** المُحَابَّة والحِبَاب با یکدیگر دوستی کردن
حَابَّ یُحَابُّ مجهول حُوبَّ یُحَابُّ اصل معلوم یُحَابِبُ ومجهول

بجابر

یُحَابَبُ بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند مگر در جمع مؤنث
غایب وخطاب چون یُحَابِبْنَ وتُحَابِبْنَ وهم چنین اسم فاعل ومفعول
بر یک صورتند در لفظ چون مُحَابٌّ لکن در تقدیر مختلفند اصل فاعل
مُحَابِبٌ واصل مفعول مُحَابَبٌ بود امر حاضر حَابَّ حَابِّ حَابِبْ نهی
لا تُحَابَّ لا تُحَابِّ لا تُحَابِبْ **باب انفعال** این باب برای مطاوعة فَعَلَ
است چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ ونَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ ومعنی مطاوعة انست که
چیزی اثر فعلی را قبول کند وممتنع نشود چون کَسَرْتُ الکُوزَ فَانْکَسَرَ یعنی
شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد وشاید که بین اثنین باشد
چون باب تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وعَمْرٌو وبمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ
فَاجْتَذَبَ **مثال واوی** الاتِّهَاب قبول هبه کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ
اِتِّهَابًا المُتَّهِبُ المُتَّهَبُ اِتَّهِبْ لا تَتَّهِبْ اصل اُوتُهِبَ یَوْتَهِبُ اِوْتِهَابًا
بود واو را قلب بتا کردند وتا را در تا ادغام نمودند وگاه باشد که
گویند اِیتَعَدَ یَاتَعِدُ ایتِعَادًا **مثال یائی** اِیتَسَرَ یَاتَسِرُ ایتِسَارًا واِتَّسَرَ
یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا اِتَّسِرْ لا تَتَّسِرْ **اجوف واوی** الاجتناب قطع کردن
بیابان اِجْتَابَ یَجْتَابُ اِجْتِیَابًا اسم فاعل واسم مفعول مُجْتَابٌ
لکن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ بود واسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر

اخیر
امر است از
تخییر ما خواستیم
از تخییر صیغه امر حاضر
بنا کنیم تا که حرف مضارع بود
از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد
مضارع ما بعد حرف مضارع ساکن
بود چون
ابتداء
بسکون
محال است
احتیاج افتاد
بهمزه وصل چون
ما بعد ساکن مفتوح
بود همزه وصل مکسور
در اولش در آوردیم بود
حرکة آخر بوقع افتاد اخیر
شد یا که حرف علة متحرک
ماقبلش مفتوح قلب بالف
کردیم اخیر شد التقاء ساکنین
شد میانه الف و را الف را بجهة
التقاء ساکنین انداختیم اخیر شد
یعنی برگزینید ای مرد حاضر الآن

اِجْتَبَ اِجْتَبَا اِجْتَبُو لفظ ماضی و امر بهم مشتبه شدند در تثنیه
وجمع لکن اصل ماضی اِجْتَبَوَا اِجْتَبَوُوا بود و اصل امر اِجْتَبِوَا اِجْتَبِوُوا
مجهول ماضی اُجْتُبِیَ اصل اُجْتُوِبَ بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از
حذف حرکة ماقبل واو قلب بیا شد اُجْتُبِیَ شد و در اِجْتَوَی یائی کونی
الاختیار برگزیدن ماضی معلوم اِخْتَارَ الخ مستقبل معلوم یَخْتَارُ و در
ماضی مجهول کونی اُخْتِیرَ اصلش اُخْتُیِرَ بود کسره یا را بما قبل دادند
بعد از سلب حرکة ماقبل اُخْتِیرَ شد امر حاضر اِخْتَرْ اِخْتَارَا اِخْتَارُوا
تا آخر نهی لا تَخْتَرْ اسم فاعل و مفعول مُخْتَارٌ بر وزن مُجْتَابٌ **ناقص یائی**
الاجتباء برگزیدن اِجْتَبَی یَجْتَبِی اِجْتِبَاءً اَلْمُجْتَبِی اَلْمُجْتَبَی اِجْتَبِ لَا تَجْتَبِ
مضاعف الامتداد کشیدن اِمْتَدَّ یَمْتَدُّ اسم فاعل و مفعول مُمْتَدٌّ لکن
اصل فاعل مُمْتَدِدٌ و مفعول مُمْتَدَدٌ است امر حاضر اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ اِمْتَدِدْ
نهی لا تَمْتَدَّ لا تَمْتَدِّ لا تَمْتَدِدْ لفظ ماضی و امر درین باب بیکطریقند لکن
بحسب تقدیر مختلف چنانکه گذشت **باب انفعال** این باب متعدی
نباشد از برای مطاوعة فَعَلَ باشد چون کَسَرْتُ الکُوزَ فَانْکَسَرَ و شاید
که مطاوعة اَفْعَلَ باشد چون اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ و بنا نمیشود این باب
مگر از چیزیکه در آن علاج و تأثیر نباشد یعنی گفته نمیشود مثلا

الله
امر است از
انقود ما خواستیم
از انقود صیغه امر حاضر
بنا کنیم تا که حرف مضارع
بود از اولش انداختیم نظر کردیم
بما بعد حرف مضارع ما بعد حرف مضارع
ساکن
بود چون
ابتداء
بسکون محال
است احتیاج
افتاد بهمزه وصل
چون ما بعد ساکن
مفتوح بود همزه
وصل مکسور در اول
در آوردیم و حرکة آخر
دقع افتاد انقود شد
واو حرف علة متحرک ماقبلش
مفتوح قلب بالف کردیم التقاء
شد التقاء ساکنین شد میانه
الف و دال الف را بجهة التقاء
ساکنین انداختیم انقد شد یعنی
رام شو ای مرد حاضر الآن

اِنْکَوَمَ و اِنْعَدَمَ و غیر اینها زیرا که صرفیون چون مختص ساختند
این باب را بمطاوعة پس التزام نمودند که بنا نهاده نشود این باب از چیزها
که اثرش ظاهر باشد از جهة تقویت این معنی که ذکر کرده شد و معنی
مطاوعة ظاهر بودن حصول اثر است **اجوف واوی** الانقیاد رام
شدن ماضی معلوم اِنْقَادَ تا آخر مجهول اُنْقِیدَ که اصل اُنْقُوِدَ بود
کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ماقبل واو ساکن
ماقبل مکسور را قلب بیا کردند اُنْقِیدَ شد مستقبل معلوم یَنْقَادُ
تا آخر مجهول یُنْقَادُ اسم فاعل و مفعول مُنْقَادٌ امر حاضر اِنْقَدْ نهی
لَا یَنْقَدْ جحد لَمْ یَنْقَدْ نفی لَا یَنْقَادُ استفهام هَلْ یَنْقَادُ **ناقص یائی**
الانجاء سوده شدن اِنْمَحَی یَنْمَحِی اِنْمِحَاءً اَلْمُنْمَحِی اَلْمُنْمَحَی اِنْمَحِ لَا یَنْمَحِ و بر این
قیاس بود لفیف مقرون چون اِنْزَوَی یَنْزَوِی فهو مُنْزَوٍ و ذلک مُنْزَوًی
اِنْزَوِ لَا یَنْزَوِ **مضاعف** از باب انفعال الانصباب ریخته شدن اِنْصَبَّ
یَنْصَبُّ فهو مُنْصَبٌّ و ذاک مُنْصَبٌّ فیه امر حاضر اِنْصَبَّ اِنْصَبِّ
اِنْصَبِبْ نهی لَا یَنْصَبَّ لَا یَنْصَبِّ لَا یَنْصَبِبْ تا آخر **باب استفعال**
این باب برای طلب فعل باشد چون اِسْتَکْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ یعنی طلب کتابة
و بدر آمدن کرد و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون اِسْتَحْجَرَ

الطين واستنوق الجمل وشايد که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبر
واستعظم **مثال واوی** لاستیجاب بسزا وار چیزی شدن ماضی معلوم
استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب وذاك مستوجب
استوجب لا یستوجب بر قیاس صحیح **اجوف واوی** الاستقامة راست
شدن استقام یستقیم استقامة المستقیم المستقام استقم لا یستقم
بر قیاس اقام یقیم اقامة **ناقص یائی** الاستحیاء خیمه زدن استحیی
یستحیی استحیاء المستحیی المستحیی استحی لا یستحی **لفیف
مقرون** الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء
فهو مستحیی وذاك مستحیی استحی لا یستحی وشاید که گویند استحی
یستحی استحاء فهو مستح وذاك مستحی امر استح نهی لا یستح و
در حیی حیّ جایز است که ادغام کنند و گویند حیّ حیّا حیوا تا اخر
مضاعف الاستتباب تمام شدن استتب یستتب استتبابا اسم
فاعل مستتب ومفعول مستتب امر حاضر استتب استتب
استتبب و بر این قیاس است امر غایب و نهی و جحد **باب تفعّل**
این باب مطاوع فعّل باشد چون قطّعته فتقطّع وبمعنی تکلف و
تشبّه نیز آید چون تحلّم و تزهّد وبمعنی مهلت یافتن چو تجرّع چون

استیحا در اصل استحیا بود فتحه واو را بما قبل نقل کردیم که قاف باشد و واو در موضع حرکه بود ما قبل مفتوح قلب کردیم بالف التقا ساکنین شد میانه دو الف بجهة التقاء ساکنین یکی را انداختیم و تا مصدریه را عوض آوردیم استقامة شد ش
یستقیم در اصل یستقوم بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند که قاف باشد واو ساکن ما قبل مکسور قلب بیاء کردیم یستقیم شد استحیاء در اصل استحیایا بود یا بعد از الف زایده واقع شده بود قلب بهمزه نمودیم استحیاء شد یعنی خیمه زده ش
استتبّ در اصل استتبب بود اجتماع حرفین متجانسین حرکه باء اول بما قبل دادند و در ثانی ادغام نمودند استتبّ شد ش

در مستقبل باب تفعّل و تفاعل و تفعلل دو تا جمع شود جایز باشد که
یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة و تزاور عن کهفهم و تصدّی
ناقص یائی تمنّی یتمنّی تمنّیا اصل مصدر تمنّیا بود ضمه را بجهة یاء
بدل بکسره کردند تمنّیا شد اسم فاعل متمنّی اسم مفعول متمنّی امر حاضر
تمنّ نهی لا یتمنّ جحد لم یتمنّ **مضاعف** التحبّب دوستی نمودن
تحبّب یتحبّب تحبّبا المتحبّب المتحبّب تحبّب لا یتحبّب بر قیاس صحیح
باب تفاعل اصل این باب آنست که میان دو کس باشد هم چنانکه
در باب مفاعله لکن اینجا هر دو بحسب صورت فاعل باشند چون
تضارب زید و عمرو هر دو فاعلند بحسب صورت یکی فاعل باشد
و دیگری مفعول و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز
حاصل نباشد چون تجاهل زید و تمارض عمرو یعنی جهل و
بیماری را اظهار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبود و شاید که
بمعنی افعل آید چون تساقط ای اسقط کقوله تعالی تساقط علیک
رطبا جنیّا ای یسقط **ناقص واوی** التصابی عشق بازی کردن
تصابی یتصابی تصابیا اصل مصدر بدل بکسره شد چنانکه
در باب تفعّل گذشت المتصابی المتصابی تصاب لا یتصاب **ناقص یائی**

در قراءة بعض

پس در آیه شریفه و انت له تصدّی
تصدّی فعل ماضی باشد از باب تفعّل اما اگر گوییم که با انت درست نمیاید از برای آنکه انت ضمیر مخاطب است اگر فعل ماضی باشد باید تصدّیت بگوید که تا با انت که ضمیر مخاطب است درست بیاید و هم چنین است تلظّی اگر تلظّی فعل ماضی باشد باید تلظّت باشد از برای آنکه تلظّت مونث است ش
لم یتمنّ در اصل یتمنّی بود لم جازمه بر سرش داخل شد لفظا عمل کرد و معنا عمل کرد لفظا عمل کرد یا را از آخرش انداخت لم یتمنّ شد معنا عمل کرد و معنای فعل مضارع را که مثبت و مشترک بود میان حال و استقبال برد بماضی و در او نفی کرد اول معنایش چنان بود که ... میکند یک مرد غایب الآن یا در زمان آینده الآن معنایش چنین است آرزو نکرده است یک مرد غایب در زمان گذشته سرح
سؤال چه دلیل دارید که تنزل مضارع است بلکه ماضی است جواب هر گاه ماضی شد بایستی لامش مفتوح می شد حالا که مضموم است دلیل است که مضارع است انتهی محشی

التَّرامی بایکدیکر تیر انداختن تَرامٰی یَتَرامٰی تَرامِیاً بر قیاس تَصابی
مضاعف التَّحابب یکدیکر را دوست داشتن تَحابَّ یَتَحابُّ تَحابّاً
فهو وذاك مُتَحابٌّ امر حاضر تَحابَّ تَحابِّ تَحابَبْ نهی لا یَتَحابَّ لا
یَتَحابِّ لا یَتَحابَبْ و بر اینقیاس است جحد وامر غایب و در اینباب ماضی
وامر یکصورت‌اند لیکن فرق قراین است **فصل** بدانکه فاء الفعل
در باب تفعّل وتفاعل هرگاه یکی از یازده حرف باشد که تا و ثا و دال و
ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است روا باشد که تا
از جنس فا کنند و ساکن نمایند و در فا ادغام کنند و هرجاکه اول
ساکن باشد همزه وصل درآورند پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّراً فهو
مُتَطَهِّرٌ وذاك مُتَطَهَّرٌ کویی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّراً فهو مُطَّهِّرٌ وذاك
مُطَّهَّرٌ ودر تَدارَكَ یَتَدارَكُ تَدارُكاً فهو مُتَدارِكٌ وذاك مُتَدارَكٌ
کویی اِدّارَكَ یَدّارَكُ اِدّارُكاً فهو مُدّارِكٌ وذاك مُدّارَكٌ ودر قرآن
مجید آمده است المزّمّل والمدّثّر واَزّیّنت فادّارأتم فیها و بر اینقیاس
بود اِتَّرَبَ یَتَّرِبُ اِتِّرَاباً فهو مُتَّرِبٌ وذاك مُتَّرَبٌ واِثّابَعَ یَثّابَعُ
اِثّابُعاً واِثَّبَتَ یَثَّبَتُ اِثَّبُّتاً واِثّاقَلَ یَثّاقَلُ اِثّاقُلاً واِدَّثَّرَ یَدَّثَّرُ
اِدَّثُّراً واِدّارَكَ چنانکه کذشت واِذَّکَّرَ یَذَّکَّرُ اِذَّکُّراً واِذّابَجَ

اطّهر
در اصل تطهّر
بود در فاء الفعل
باب تفعّل طاء واقع شده ۴۸
بود طاء حرفیست از حروف
مستعلای مطبقه و تاء منقوطه حرفیست
از حروف مهموسه منخفضه میان اینها تباعد
و تنافر
بود تاء
منقوطه را
قلب بطاء
مؤلف کردیم
طّطهّر شد اجتماع
حرفین متجانسین
متقاربین طاء اول را
ساکن کردیم ابتدا به
ساکن چون محال است
همزهٔ وصل مکسور باولش
درآوردیم و بر طاء دوم اد
غام نمودیم اطّهّر شد و همچنین
است ادّارك در اصل تدارك
بود در فاء الفعل باب تفاعل دال
واقع شده بود بجهت قرب مخارج
تا را بدال قلب کردیم ددارك شد
اجتماع حرفین متجانسین متحرکین دال
اول را ساکن کردیم چون ابتداء بسکون
محال است احتیاج افتاد بهمزهٔ وصل همزه
وصل مکسور باولش درآوردیم و بر دال
دوم ادغام کردیم ادّارك شد حس
تصاب ... است از تصابی
ما خواستیم از تصابی
صیغهٔ امر حاضر
بنا کنیم تاء
از حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر
کردیم مابعد حرف مضارع مابعد حرف مضارع
متحرك بود بهمان حرکت امر بنا کردیم و یاء از
آخرش بوقف افتاد تصاب شد یعنی عشق
بازی کن ای مرد حاضر الان سرع

یَذّابَجُ اِذّابُجاً واِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلاً واِزّایَنَ واِزَّیَّنَ واِزّاوَرَ واِزَّوَّرَ
واِسَّرَّعَ یَسَّرَّعُ اِسَّرُّعاً واِسّارَعَ یَسّارَعُ اِسّارُعاً واِشَّجَّعَ یَشَّجَّعُ اِشَّجُّعاً
واِشّاعَرَ یَشّاعَرُ اِشّاعُراً واِصَّعَّدَ یَصَّعَّدُ اِصَّعُّداً واِصّاعَدَ یَصّاعَدُ
اِصّاعُداً واِضَّرَّعَ یَضَّرَّعُ اِضَّرُّعاً واِضّارَعَ یَضّارَعُ اِضّارُعاً و
اِطَّهَّرَ چنانکه کذشت واِطّابَقَ یَطّابَقُ اِطّابُقاً واِطَّرَّقَ یَطَّرَّقُ
اِطَّرُّقاً واِظَّهَّرَ یَظَّهَّرُ اِظَّهُّراً واِظّاهَرَ یَظّاهَرُ اِظّاهُراً **فصل**
بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی ازین یازده حروف
باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند
پس دو ساکن جمع شوند فاء و تا بعضی حرکت تا را بفا دهند و در
اِخْتَصَمَ یَخْتَصِمُ اِخْتِصاماً چنین کویند خَصَّمَ یَخَصِّمُ خِصّاماً فهو مُخَصِّمٌ
وذاك مُخَصَّمٌ امر حاضر خَصِّمْ و بعضی فا را حرکت بکسره میدهند کویند
خِصِّمَ یَخِصِّمُ خِصّاماً **باب افعلال** الاحمرار سرخ شدن اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ
اِحْمِراراً فهو وذاك مُحْمَرٌّ مجهول ماضی اُحْمُرَّ مستقبل یُحْمَرُّ فهو مُحْمَرٌّ امر حاضر
اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ و نهی و جحد بر اینقیاس است **باب افعیلال**
الاحمیرار اِحْمارَّ یَحْمارُّ اِحْمِیراراً اسم فاعل و اسم مفعول مُحْمارٌّ امر حاضر
اِحْمارَّ اِحْمارِّ اِحْمارِرْ بر اینقیاس است نهی و جحد **باب فعلل** دحرج

اخصّم
در اصل خصم
بود فعل ثلاثی مجرّد بود ۴۹
ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه
بنا کنیم بردیم بباب افتعال قاعده
باب افتعال را بروی جاری کردیم اختصم
...
در عین
الفعل
صاد واقع
شده بود تاء
را بصاد بدل
کردیم اخصصم شد
و درین صورة دو
وجه جایز است یکی آنکه
اجتماع حرفین متجانسین
متقاربین متحرکین شرط
ادغام واجب موجود بود
فتحهٔ صاد اول را بما قبلش دادیم
که خاء باشد و در ثانی ادغام نمو
دیم اخصّم شد بجهة حرکت یافتن خاء
از همزه مستغنی شدیم وجه دوم آنست
وقتیکه صاد اول را ساکن کردیم التقاء
ساکنین شد میانه خاء و صاد درین صورة
دو ساکن جمع شدند قاعده آنست که
دویم را بکسره حرکت میدهند و ما هم به
صاد کسره دادیم و نقل کردیم
کسره را بما قبلش که خاء
باشد و در ثانی
ادغام نمودیم
اخصّم شد بجهة حرکت یافتن خاء از همزه
مستغنی شدیم خصّم شد سرع

یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا فهو مُدَحْرِجٌ وذاك مُدَحْرَجٌ امر دَحْرِجْ نهی لا یُدَحْرِجْ **بابُ تَفَعْلُل** تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا فهو مُتَدَحْرِجٌ وذاك مُتَدَحْرَجٌ امر تَدَحْرَجْ نهی لا یَتَدَحْرَجْ **بابُ افْعِنْلال** احْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ احْرِنْجَامًا فهو مُحْرَنْجِمٌ وذاك مُحْرَنْجَمٌ امر حاضر احْرَنْجِمْ نهی لا یَحْرَنْجِمْ **بابُ افْعِلّال** اقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اقْشِعْرَارًا فهو مُقْشَعِرٌّ وذاك مُقْشَعَرٌّ امر حاضر اقْشَعِرَّ اقْشَعِرِّ اقْشَعْرِرْ **بدانکه** باب افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است چون اِقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا که حروف اصولش قعس است و افعوّل نیز آمده است چون اجْلَوَّذَ یَجْلَوِّذُ اجْلِوَّاذًا و افعیعال نیز آمده است چون اِعْشَوْشَبَ یَعْشَوْشِبُ اِعْشِیشَابًا و افعنلی نیز آمده است چون اِسْلَنْقَی یَسْلَنْقِی اِسْلِنْقَاءً **بدانکه** مجموع همزها که در اول ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است همزهٔ وصل است که در درج کلام بیفتد و همچنین همزهای که در اول مصدرها و امرهای این ابواب است الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ قطع است و ساقط نمیشود در درج کلام نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر **فصل** بدانکه ذَهَبَ را چون با متعدی کنی چنانکه گوئی

ذَهَبَ بِهِ

رفت ای عاطف در جمع شرح اسلنقی ٥٠ در اصل سلق بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم بباب

افنلج
قاعده
باب افنلج
را برو ی
جاری کردیم
قاعده باب
افنلج ان است
که هر فعل ثلاثی مجرد
را که بران باب ببرند
همزهٔ وصل مکسور در اول
در آورند و فاء الفعلش را
ساکن کنند و نون ساکن
میانه عین الفعل و لام الفعل
در آورند ما بعد آخرش لاحق کنند
ما هم چنین کردیم سلق اسلنقی شد
یعنی زید خوابید بر پشت خودش شرح

ذَهَبَ بِهِ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهَا ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِی ذَهَبَ بِنَا و در اسم مفعول گوئی مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِمْ تا آخر **بدانکه** الف فاعل و سین استفعال گاه باشد که لازم را متعدی کنند چون سَارَ زَیْدٌ وَسَایَرْتُهُ وَخَرَجَ زَیْدٌ وَاسْتَخْرَجْتُهُ الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سید المرسلین وربیب الموحدین علی امیر المؤمنین وآلهما الطیبین قد حصل الفراغ من تسوید الاوراق

فی العشر الثانی من شهر جمادی الاخری وانا

اقل السادات اقا بن محمد تقی

الحسینی المرحوم

١٣١٠

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل
الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل
اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد
منها اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي
تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف
اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعَل مفتوح العين فمضارعه
يفعُل بضم العين او يفعِل بكسرها نحو نصر ينصر وضرب يضرب
وقد يجيء على يفعَل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا

من حروف الحلق وهي ستة احرف الهمزة والهاء والعين والحاء
والغين والخاء نحو سأل يسأل ومنع يمنع وأبى يأبى شاذ وان كان
ماضيه على فعِل مكسور العين فمضارعه على يفعَل بفتح العين
نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسِب واخواته وان
كان ماضيه على فعُل مضموم العين فمضارعه يفعُل بضم العين
نحو حسن يحسن واما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج دحرجة
ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام الاول
ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرم يكرم اكراما و
فعّل نحو فرّح يفرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا
وقيتالا والثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء مثل
تفعّل نحو تكسّر تكسّرا وتفاعل نحو تباعد يتباعد تباعدا
واما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع ينقطع انقطاعا وافتعل
نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارا الثالث ما كان

فاضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج استخراجا وافعالّ

نحو احمارّ احميرارًا وافعوعل نحو اعشوشب اعشيشابًا وافعوّ

ل نحو اجلوّز اجلوّازًا وافعنلل نحو اقعنسس اقعنساسًا وافعنلى

نحو اسلنقى اسلنقاءً واما الرباعى المزيد فيه فامثلته تفعلل

كتدحرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم احرنجاما وافعللّ نحو

اقشعرّ اقشعرارًا ثم ينكسر الفعل اما متعدٍّ وهو الفعل الذى

يتعدى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدًا ويسمى

ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعد وهو الفعل الذى لم يتجاوز

الفاعل نحو حسن زيدٌ ويسمى لازما وغير واقع وتعديته فى

الثلاثى المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرّحت زيدًا

واجلسته وبحرف الجر فى الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به

فصل فى امثلة تصريف هذه الافعال اما الماضى فهو الفعل

الذى دل على معنى وجد فى الزمان الماضى فالمبنى للفاعل منه ما

كان اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر نصرا

نصروا الى اخره وقس على هذه المذكورة افعل وفاعل وفعّل

وتفعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعللّ وافعوعل وكذا

البواقى ولا تعتبر حركات الالفات فى الاوائل فانها زائدة تثبت فى

الابتداء وتسقط فى الدرج والمبنى للمفعول منه وهو الفعل الذى

لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفُعِل وفُعلِل وأُفعِل وفُعِّل و

فوعِل وتُفعِّل وتُفوعِل وتُفعلِل او كان اول متحرك منه مضموما

نحو اُفتُعِل واُستُفعِل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم فى

الضم وما قبل اخره يكون مكسورا ابدا تقول نُصِر زيدٌ و

اُستُخرِج المالُ واما المضارع فهو ما كان اوله احدى الزوائد

الاربع وهى الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها أنيت او

أتين او نأتى فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه

غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا كان او

٥٥ فان قيل لم يذكر المصنف امثلة الرباعى
المزيد فيه
من هذا الباب
اى من باب المبنى للمفعول
قلنا لانه فعل لازم ولا يمكن
البناء منه وفيه بحث لان قوله
لانها من لوازم لا يصح علة بعدم بناء هذه
الافعال وحاصل تقرير الشارح لان المبنى
للمفعول ما حذف فاعله واسند الى المفعول

...امر فابينه وبين الماضى واخصوا الزيادة به لانه
موضع لزيادة من الزمان والاصل عدم
الزيادة فاخذه المقدم واقعا ان
يقول هذا التعريف شامل لنحو
اكرم وتكسّر وتباعد فان
اوله احدى الزوائد
الاربع

مؤنثا وللغايبة المفردة ولمثناها والياء للغايب المذكر مفردا
او مثنى او مجموعا ولجمع المؤنث الغايبة وهذا يصلح للحال و
الاستقبال تقول يفعل الان ويسمى حالا وحاضرا ويفعل
غدا ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او سوف فقلت
سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال فاذا دخلت
عليه اللام المفتوحة اختص بزمان الحال كقولك ليفعل وفي
التنزيل اني ليحزنني ان تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان
حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف
فان حرف المضارعة منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج و
يكرم ويفرح ويقاتل وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون
الحرف الذي قبل اخره مكسورا امثاله من يفعل ينصر ينصران
ينصرون الى اخره وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج و
يكرم ويقاتل ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع و

يحمر

يحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويقعنسس ويسلنقي
ويجلوذ
ويتدحرج ويتجرثم ويقشعر والمبني للمفعول منه ما كان حرف
المضارعة منه مضموما وما قبل اخره مفتوحا نحو ينصر ويدحرج
ويكرم ويقاتل ويفرح ويستخرج واعلم انه يدخل على الفعل
المضارع ما ولا النافيتان فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا
ينصران لا ينصرون الخ وكذا ما ينصر ما ينصران ما ينصرون
الخ ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد ونون التثنية والجمع
المذكر والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المؤنث فانها
ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على كل حال تقول لم ينصر
لم ينصرا لم ينصروا الى اخره ويدخل الناصب فيبدل من الضمة
فتحة ويسقط النونات سوى نون جماعة المؤنث فتقول لن ينصر
لن ينصرا لن ينصروا الخ ومن الجوازم لام الامر فتقول في امر
الغايب لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن لانصر

لينصر وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها ومنها

لا الناهية فتقول في نهي الغايب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا

لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا

لا تنصروا الخ وكذا قياس ساير الامثلة واما الامر بالصيغة و

هو امر الحاضر فهو جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان

ما بعد حرف المضارعة متحركا فيسقط منه حرف المضارعة و

تاتي بصورة الباقي مجزوما فتقول في الامر من تدحرج دحرج

دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وهكذا فرح و

قاتل وتكسر وتباعد وتدحرج الى اخره فان كان ما بعد حرف

المضارعة ساكنا فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة

الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان يكون

عين المضارع منه مضموما فتضمها وتقول انصر انصرا انصروا

الخ وكذلك اضرب اضربا اضربوا الخ واعلم وانقطع واخرج

واستخرج وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان

اصل نكرم نأكرم واعلم انه اذا اجتمع تاءان في اول مضارع

تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل

وتتدحرج ويجوز حذف احديهما كما ورد في التنزيل فانت له

تصدى ونارا تلظى وتنزل الملائكة ومتى كان فاء افتعل

صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء وتقول في افتعل

من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد

ومن الظلم اظطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو يصطلح فهو

مصطلح وذاك مصطلح اصطلح لا يصطلح ومتى كان فاء

افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا وتقول في افتعل من

الدرء ومن الذكر ومن الزجر ادّرء واذّكر وازدجر وتلحق

الفعل غير الماضي والحال نونان للتاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة

اى اتان النونان احديهما خفيفة ساكنة

مفتوحة الا فيما تختص به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فهي

مكسورة فيهما ابدا فتقول اِذْهَبَانِّ للاثنين واِذْهَبْنَانِّ

للنسوة وتدخل الفا بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين النونات

ولا تدخلها الخفيفة لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده فان

التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما

فيه نحو دابة ويحذف من الفعل معهما النون في الامثلة الخمسة

وهي يَفْعَلَانِ وتَفْعَلَانِ ويَفْعَلُونَ وتَفْعَلُونَ وتَفْعَلِينَ و

يحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلهما

نحو لا تَخْشَوُنَّ ولا تَخْشَيِنَّ ولَتُبْلَوُنَّ واِمَّا تَرَيِنَّ ويفتح

اخر الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغائبة ويضم اذا كان

فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول

في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَانِّ لِيَنْصُرُنَّ

لِتَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرْنَانِّ وبالخفيفة لِيَنْصُرَنْ لِيَنْصُرُنْ

لِتَنْصُرَنْ وفي امر الحاضر مؤكدا بالنون الثقيلة اُنْصُرَنَّ اُنْصُرَا

اُنْصُرَانِّ اُنْصُرُنَّ اُنْصُرِنَّ اُنْصُرَانِّ اُنْصُرْنَانِّ وبالخفيفة

اُنْصُرَنْ اُنْصُرُنْ اُنْصُرِنْ وقس على هذا نظائره واما اسم

الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم

الفاعل منه على فاعل تقول نَاصِرٌ نَاصِرَانِ نَاصِرُونَ نَاصِرَةٌ

نَاصِرَتَانِ نَاصِرَاتٌ ونَوَاصِرُ واسم المفعول منه على مفعول تقول

مَنْصُورٌ مَنْصُورَانِ مَنْصُورُونَ مَنْصُورَةٌ مَنْصُورَتَانِ مَنْصُورَاتٌ

ومَنَاصِيرُ وتقول مَمْرُورٌ بِهِ مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِمْ مَمْرُورٌ بِهَا مَمْرُورٌ

بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِنَّ فتثنى وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما يتعدى

بحرف الجر لا اسم المفعول وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى

الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول واما ما زاد على الثلاثي

فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف

المضارعة وتكسر ما قبل الاخر في اسم الفاعل وتفتحه في اسم

المفعول نحو مُكْرِمٌ ومُكْرَمٌ ومُدَحْرِجٌ ومُدَحْرَجٌ ومُسْتَخْرِجٌ و

مُسْتَخْرَجٌ وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع

كمُجَابٍ ومُنْجَابٍ ومُخْتَارٍ ومُضْطَرٍّ ومُعْتَدٍّ ومُنْصَبٍّ و

مُنْصَبٍّ فيه ومُنْجَابٍ عنه ويختلف في التقدير

فصل المضاعف ويقال له الاصم وهو من الثلاثي المجرد و

المزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد كرَدَّ واعَدَّ

فان اصلهما رَدَدَ واَعْدَدَ وهو من الرباعي ما كان فاؤه و

لامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ويقال

له المطابق ايضا نحو زَلْزَلَ زَلْزَلَةً وزِلْزَالاً وانما الحق المضاعف

بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم اَمْلَيْتُ

بمعنى اَمْلَلْتُ ويلحقه الحذف كقولهم مَسْتُ وظَلْتُ بفتح الفاء

وكسرها واَحَسْتُ اي مَسِسْتُ وظَلِلْتُ واَحْسَسْتُ والمضاعف

يلحقه الادغام وهو ان تسكن الاول وتدرج في الثاني ويسمى

الاول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو مَدَّ يَمُدُّ

واَعَدَّ يُعِدُّ وانْقَدَّ يَنْقَدُّ واعْتَدَّ يَعْتَدُّ واسْوَدَّ يَسْوَدُّ و

اِسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ واطْمَأَنَّ يَطْمَئِنُّ وتَمَادَّ يَتَمَادُّ وكذا هذه

الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مُدَّ يُمَدُّ واُعِدَّ يُعَدُّ وانْقُدَّ

يُنْقَدُّ وكذا نظائرها وفي نحو مَدٍّ مصدرا وكذلك اذا اتصل

بالفعل الف الضمير او واو الضمير او ياؤه نحو مَدَّا مَدُّوا

مُدِّي وممتنع في نحو مَدَدْتُ ومَدَدْنَا ومَدَدْنَ الى مَدَدْتُنَّ

ويَمْدُدْنَ وتَمْدُدْنَ وامْدُدْنَ ولا تَمْدُدْنَ وجائز اذا دخل

الجازم على فعل الواحد فان كان مكسور العين كيَفِرُّ او مفتوحا

كيَعَضُّ فتقول لم يَفِرَّ ولم يَعَضَّ بكسر اللام وفتحها ولم يَفْرِرْ و

لم يَعْضَضْ بفك الادغام وهكذا حكم يَسْتَعِرُّ ويَحْمَرُّ ويَحْمَارُّ و

ان كان العين منه مضموما فيجوز الحركات الثلث مع الادغام

وفكه فتقول لم يَمُدَّ بحركات الدال ولم يَمْدُدْ بفك الادغام و

هكذا حكم الامر فِرَّ وعَضَّ بكسر اللام وفتحها وافْرِرْ و

اعضض

اعضض ومد بحركات الدال وامدد وتقول في اسم الفاعل
مادٌّ مادّانِ مادّونَ مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ ومَوادُّ و
المفعولِ ممدودٌ كمنصورٍ **فصل المعتل** هو ما كان احد
اصوله حرف علة وهي الواو والياء والالف وتسمى حروف
المد واللين والالف تكون منقلبة عن واو او ياء وانواعه
سبعة **الاول** المعتل الفاء ويقال له المثال لمماثلته الصحيح في
احتمال الحركات اما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي
يكون على يفعِل بكسر العين ومن مصدره الذي على فِعْلَة
وتسلم في سائر تصاريفه تقول وعد يعِد عِدة ووعدا فهو واعد
وذاك موعود وعِد لا تعِد وكذلك ومق يمِق مِقة فاذا اريد
كسرة ما بعدها اعيد الواو المحذوفة نحو لم يوعَد وتثبت في
يفعَل بالفتح كوجِل يوجَل الوجَل قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار
ما قبلها فان انضم ما قبلها اعيد الواو فتقول يا زيد ايجَل

تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت في يفعُل بضم العين كوجُه
يوجُه ووجُر يوجُر وحذفت الواو من يطأ ويضع ويسع و
يقع ويدع لانها في الاصل يفعِل بالكسر ففتح العين لحروف الحلق
ومن يذر لكونه بمعنى يدع واما تواماضي يدع ويذر وحذف
الفاء دليل على انه واو واما الياء فتثبت على كل حال نحو يَمُن يَيْمُن
وَيَسِر ييسِر وييس ييئس وتقول في افعل من الياء ايتسر يوتسر
ايتسارا فهو موتسر بقلب الياء فيهما واوا لسكونها وانضمام ما قبلها
وفي افتعل منهما تقلبان تاء وتدغمان في التاء نحو اتّعد يتّعِد فهو
مُتّعِد واتّسر يتّسِر اتّسارا فهو متّسِر ويقال ايتعد ياتعد
فهو موتعِد وذاك موتعَد وايتسر ياتسر فهو موتسِر وهذا
مكان موتسَر فيه وحكم وَدَّ يَوَدُّ كحكم عضّ يعضّ وتقول
ايدد كاعضض **الثاني** المعتل العين ويقال له الاجوف
ذو الثلاثة لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت عن

قوله وانواعه سبعة لان حروف العلة فيه اما ان يكون متعددا او لا فان لم يكن متعددا فاما ان يكون فاء او عينا او لاما فهذه ثلثة اقسام وان كانت متعددة فاما ان يكون اثنين او اكثر

قوله ويقال له الاجوف لوقوع الحرف العلة في وسط الذي هو بمنزلة الجوف من الجوارح منش

نفسك فالمجرد تقلب عينه في الماضي الفا سواء كان واوا او يا
لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع فان اتصل به ضمير
المتكلم والمخاطب وجمع المؤنث الغايبة نقل فعَل من الواوي الى
فعُل ومن اليائي الى فعِل دلالة عليهما او لم يغير فعُل ولا فعِل اذا
كانا اصليين ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذف العين
لالتقاء الساكنين فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا
صُن صُنتَ صُنتما صُنتم صُنتِ صُنتما صُنتنّ صُنتُ
صُنّا وتقول باع باعا باعوا باعت باعتا بِعن بِعتَ بِعتما بِعتم
بِعتِ بِعتما بِعتنّ بِعتُ بِعنا واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء
من الجميع فقلت صين واعلاله بالنقل والقلب بيع واعلاله
بالنقل وتقول في المضارع يصون ويبيع واعلالهما بالنقل
ويخاف ويهاب واعلالهما بالنقل والقلب ويدخل الجازم
فيسقط العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك تقول لم

يصُن لم يصونا لم يصونوا لم تصُن لم تصونا لم يصُنّ الى
اخره وكذا قياس لم يبِع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف لم يخافا
لم يخافوا وشرع عليه الامر نحو صُن صونا صونوا صوني صونا
صُنّ وبالتاكيد صونَنّ صونانّ صونُنّ صونِنّ صونانّ
صُنّنانّ وبع بيعا بيعوا بيعي بيعا بِعن وخف خافا خافوا
خافي خافا خفن وبالتاكيد بيعنّ وخافنّ ومزيد الثلاثي لا
يعتل منه الا اربعة ابنية وهي اجاب يجيب اجابة واستقام
يستقيم استقامة وانقاد ينقاد انقيادا واختار يختار اختيارا
واذا بنيتها للمفعول قلت اجيب يجاب واستقيم يستقام
وانقيد ينقاد واختير يختار والامر منها اجب اجيبا اجيبوا
واستقم استقيما وانقد انقادا واختر اختارا ويصح نحو
قَوّل وقاول وتقوّل وتقاول وزيّن وتزيّن وساير و
تساير واسودّ واسوادّ وابيضّ وابياضّ وكذا سائر تصاريفها

وَاسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل بالهمزة كصائن

وبائع ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب ومستقيم

ومنقاد ومختار واسم المفعول من الثلاثي المجرد

يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول

عند سيبويه وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم

يثبتون الياء فيقولون مبيوع ومن المزيد فيه يعتل بالنقل و

القلب ان اعتل فعله كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار الثا[لث]

المعتل اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه على

اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت

فالمجرد تقلب فيه الواو والياء الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما

كغزى ورمى وعصا ورحى وكذلك الفعل الزائد على الثلاثة

كاعطى واشترى واستقصى وكذلك اسم المفعول كالمعطى

والمشترى والمستقصى وكذلك اذا لم يسم فاعله من كمضارع

كقولك يعطى ويغزى ويرمى واما الماضي فتحذف اللام منه

في مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فعلت وفعلتا اذا انفتح ما قبلها

وتثبت في غيرها فتقول غزا غزوا وغزت غزتا غزون الى

اخره ورمى رميا رموا الخ ورضى رضيا رضوا الخ وكذلك

سرو سروا سروا الخ وانما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا و

رموا وضممت في رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصلت

بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقى على

الفتحة وان انضم او انكسر ضم واصل رضوا رضيوا فنقلت

ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما

المضارع فتسكن الواو والياء والالف منه في الرفع و

يحذفن في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب تثبت الالف

ويسقط الجازم والناصب النونات لا نون جماعة المؤنث

فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا ولم يرم لم يرميا لم يرموا و

لم يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي ولن يرضى

وتثبت لام الفعل في فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف

من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو

يغزوان يغزون تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون

تغزين تغزوان تغزون اغزو نغزو ويستوي فيه لفظ جماعة

الذكور والاناث في الخطاب والغيبة ويختلف في التقدير

فوزن المذكر يفعون وتفعون ووزن المؤنث يفعلن

وتفعلن وتقول يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين

ترمي ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي و

اصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل بيرضوا وهكذا حكم

ما كان قبل لامه مكسورا كيهدي ويناجي ويرتجي وينبري

ويستدعي ويرعوي ويهروي وتقول يرضى يرضيان

يرضون ترضى ترضيان يرضين ترضى ترضيان ترضون

ترضين

ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس كل

ما كان قبل لامه مفتوحا نحو يتمطى ويتصابى ويتقلسى و

لفظ الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع في بابي يرمي

ويرضى والتقدير مختلف فوزن الواحدة تفعين وتفعين

ووزن الجمع تفعلن وتفعلن والامر منها اغز اغزوا اغزوا

اغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين

وارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين واذا ادخلت

عليها نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون

اغزوان وارمين وارضين واسم الفاعل منها غاز غازيان

غازون غازية غازيتان غازيات وغزاة وغواز وكذلك رام و

راض واصل غاز غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار

ما قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان المؤنث فرع المذكر

والتاء طارية وتقول في المفعول من الواوي مغزو ومن اليائي

مرميّ تقلب الواو ياء ويكسر ما قبلها لأن الواو والياء إذا اجتمعتا
في كلمة واحدة والأولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت الياء
في الياء وتقول في فعول من الواوي عدوّ ومن اليائي بغيّ وفي
فعيل من الواوي صبيّ ومن اليائي شريّ والمزيد فيه تقلب واوه
ياء لأن كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما
تقلب ياء فتقول أعطى يعطي واعتدى يعتدي واستوشى يستوشي
وتقول مع الضمير أعطيت واعتديت واستوشيت وكذلك
تغازينا وتراجينا الرابع المعتل العين واللام ويقال له اللفيف
المقرون فتقول شوى يشوي شيّا مثل رمى يرمي رميا وقوي يقوى
قوّة وروي يروى ريّا مثل رضي يرضى رضا فهو ريّان وامرأة
ريّا مثل عطشان وعطشى وأروى كأعطى وحيي كرضي و
حيّ يحيى حيوة فهو حيّ وحيا وحييا فهما حييان وحيوا وحييوا فهم
أحياء ويجوز فيه حيوا بالتخفيف كرضوا والأمر إحي كارض وأحي

٧٣ ب قوله السادس المعتل الفاء والعين

يحيي كأعطى يعطي وحايا يحايي محاياة واستحيى يستحيي استحياء
ومنهم من يقول استحى يستحي استحاء لكثرة الاستعمال كما قالوا لا
أدرِ في لا أدري الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف
المفروق فتقول وقى يقي وقيا يقول الخ والأمر منه ق
فيصير على حرف واحد ويلزم الهاء في الوقف نحو قه وتقول
في التأكيد قينّ قيانّ قنّ قنّ قيانّ قينانّ وبالخفيفة قين
قن قن وتقول وجي يوجى كرضي يرضى إيجَ كارض السادس
المعتل الفاء والعين كيين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه
فعل السابع المعتل الفاء والعين واللام وذلك واو وياء
لاسمي الحرفين فصل حكم المهموز في تصاريف فعله كحكم الصحيح
لأن الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف إذا وقعت غير أول لأنها
حرف شديد من أقصى الحلق فتقول أمل يأمل كنصر ينصر وأزر
يقلب الهمزة واوا لأن الهمزتين إذا التقتا في كلمة واحدة ثانيتهما

ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها كآمن واومن وايمانا فان

كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما

قبلها وحذفوا الهمزة في خذ وكل ومر على غير القياس لكثرة

الاستعمال وقد يجيء اؤمر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى

وأمر اهلك بالصلوة وازر يازر وهنا يهنئ كضرب يضرب

ايزو وادب يادب ككرم يكرم اودب وسئل يسئل كمنع يمنع

اسئل ويجوز سال يسال سل واب يوب اب وساء يسوء سوء

كصان يصون صن وجاء يجيء جئ كال يكيل كل فهو ساء

وجاء واسى ياسو كدعا يدعو واتى ياتي كرمى يرمي ايت ومنهم

من يقول ت تشبيها بخذ ووأى يأي كوفى يفي واوى ياوي

اياكشوى يشوي شيا ايو كاشو ونأى ينأى كرعى يرعى وكذا فاين

ورأى يرأى لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه

فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان ترين الخ واتفق في الخطاء

المؤنث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن الواحد تفعين والجمع

تفعلن فاذا امرت منه فقلت على الاصل ارء كارع وعلى

الحذف ر ويلزم الهاء في الوقف نحو ره ريا روا ري ريا رين و

بالتاكيد رين ريان رون رن ريان رينان فهو راء واثيان

راؤن كراع راعيان راعون وذاك مرئي كمرعي وبناء افعل منه

مخالف لاخواته ايضا فتقول ارى يري اراء وار ائت وارائة فهو مر

وذاك مرى مريان مرون مراة مراتان مريات ودرله والامر منه

ار اريا اروا اري اريا ارين وبالتاكيد ارين اريان ارن ارن

اريان اربنان وفي النهي لا تر لا تريا لا تروا الخ وبالتاكيد لا ترين

لا تريان لا ترن لا ترن لا تريان لا تربنان وتقول في افتعل

من مهموز الفاء ايتال كاختار وايتلى كاقتضى فصل في بناء

اسمي الزمان والمكان وهو من يفعل بكسر العين على مفعل

مكسور العين كالمجلس والمبيت ومن يفعل بفتح العين و

قوله كالمرمى والماوى الخ مثبتة ٧٦
بمثالين
تنبيها على ان
الحكم واحد فيما عينه
الصحيح حرف علة وفيما ليس
كذلك وروى ماوى الابل بالكسر في
العين الكسر فيهما او ماو ابهما نظرا لانهم
يقولون معتل الفاء يكسر ابدا ومعتل اللام

ضمها على مَفْعَلٍ مفتوح العين كالمَذْهَبِ والمَقْتَلِ والمَشْرَبِ
والمَقَامِ وشذ المَسْجِدُ والمَشْرِقُ والمَغْرِبُ والمَطْلِعُ والمَجْزِرُ والمَرْفِقُ
والمَفْرِقُ والمَسْكِنُ والمَنْسِكُ والمَنْبِتُ والمَسْقِطُ وحكى الفتح
في بعضها واجيز الفتح فيها كلها هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء و
اللام واما في غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا كالمَوْعِدِ و
المَوْضِعِ ومن المعتل اللام مفتوح ابدا كالمَرْمَى والمَاوَى وقد
تدخل على بعضها تاء التانيث كالمَظَنَّةِ والمَقْبَرَةِ والمَشْرِقَةِ و
شذ المَقْبُرَةُ والمَشْرُقَةُ بالضم ومما زاد على الثلاثة كاسم المفعول
كالمُدْخَلِ والمُقَامِ واذا كثر الشئ في المكان قيل فيه مَفْعَلَةٌ من
الثلاثي المجرد فيقال ارض مَسْبَعَةٌ ومَاسَدَةٌ ومَذْاَبَةٌ ومَبْطَخَةٌ
ومَقْثَاةٌ واما اسم الالة فهو ما يعالج به الفاعل المفعول
لوصول الاثر اليه فيجئ على مِحْلَبٍ ومِكْسَحَةٍ ومِفْتَاحٍ ومِصْفَاةٍ
وقالوا مِرْقَاةٌ على هذا ومن فتح الميم اراد به المكان وشذ

مُدْهُنٌ

قوله ومصفاة
اى ليعنا على مثال المكسحة لان
اصلها مصفوة قلبت
الواو الفا لتحركها
وانفتاح ما
قبلها

٧٧ قوله والفعلة اى ويجىء النوع من
المصدر
الثلاثى الذى
لا تاء فيه على فعلة بكسر
الفاء نحو حسن الطعمة والجلسة
اذا كان حسن الاكل والجلوس
عادة منه
قوله هو حسن الطعمة والجلسة اى حسن النوع
من الطعم والجلوس قال المفتى في شرح
الهادى المراد بالنوع الحالة التى
عليها الفاعل تقول هو
حسن الركبة
اذا
كان ركوبه حسنا يعنى تلك عادة له في الركوب
سعد الدين

مُدْهُنٌ ومُسْعُطٌ ومُدُقٌّ ومُنْخُلٌ ومُكْحُلَةٌ ومُحْرُضَةٌ مضمومة
الميم والعين وجاء مِدَقٌّ ومِدَقَّةٌ على القياس تبنية المرة
من مصدر الثلاثي المجرد على فَعْلَةٍ بالفتح تقول ضربت ضَرْبَةً
وقمت قَوْمَةً ومما زاد بزيادة الهاء كالاعطائة والانطلاقة
الا ما فيه تاء التانيث منهما فالوصف بالواحدة كقولك
رَحِمْتُهُ رَحْمَةً واحدةً ودَحْرَجْتُهُ دَحْرَجَةً واحدةً والفِعْلَة
بالكسر لنوع من الفعل تقول هو حسن الطِّعْمَةِ والجِلْسَةِ

الحمد لله الموفق لاتمام هذا الكتاب على يد العبد الذليل
اقل السادات آقا ابن محمد تقي الحسيني
المرحوم التبريزي في العشر
الاخر من جمادى
الاخر
١٣

هذا كتاب العوامل الجرجاني

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله
اجمعين اما بعد فان العوامل في النحو على ما الّفه الشيخ الفاضل
عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني مائة عامل وهي تنقسم الى
قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية منها تنقسم الى قسمين سماعية
وقياسية والسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها
سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة مائة عامل والسماعية
منها تتنوع على ثلثة عشر نوعا **النوع الاول** حروف تجر الاسم
فقط وهي سبعة عشر حرفا **الاول** الباء ولها معان الاول الالصاق
اما حقيقة نحو به داء واما مجازا نحو مررت بزيد اي التصق مروري
بموضع يقرب منه زيد الثاني للاستعانة نحو كتبت بالقلم اي

باستعانته الثالث للمصاحبة نحو خرج زيد بعشيرته اي بصحبة
عشيرته وقد يجيء بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله اي منها و
بمعنى عن نحو فاسئل به خبيرا اي عنه الرابع للمقابلة نحو بعت هذا
بهذا اي بعت هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء الخامس للتعدية نحو ذهبت
بزيد السادس للسببية نحو ضربته بسوء ادبه السابع للظرفية نحو
جلست بالمسجد الثامن للزيادة قياسا في النفي والاستفهام نحو
ما زيد بقائم وهل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو وكفى بالله
شهيدا وفي المنصوب نحو ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ويعرف
بانها لو اسقطت لم يخل المعنى التاسع للتفدية نحو بابي وامي وتد
على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو به داء وبك شفاء **الثاني**
من ولها معان احدها الابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة
الى الكوفة وقد يكون للزمان نحو لله الامر من قبل ومن بعد و
يعرف بصحة وضع زمان في موضعه الثاني لتبيين الجنس نحو فا
جتنبوا الرجس من الاوثان اي الذي هو الاوثان ويعرف بصحة
وضع الذي او التي موضعه الثالث للتبعيض نحو اخذت من الدراهم

اي بعض الدراهم الرابع بمعنى في نحو اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة
اي في يوم الجمعة الخامس زايدة في الكلام المنفي نحو ما جاءني من احد و
تدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنك ثناء الثاني
الى ولها معنيان احدهما الانتهاء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة
الى الكوفة وقد يستعمل في الزمان نحو شرع محمد مستمر الى يوم القيمة الثاني
بمعنى مع وهو قليل نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم و
ما اشبه ذلك نحو فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع
المرافق وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه يرد علم الساعة
الرابع في ولها معنيان احدهما الظرفية وهو حلول الشيء في غيره اما
حقيقة نحو زيد في الدار او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك
في الكذب الثاني بمعنى على وهو قليل ايضا نحو ولاصلبنكم في جذوع
النخل وقد يجيء بمعنى مع نحو ادخلوا فيكم اي معكم وتدخل على المظهر
كما مر وعلى المضمر نحو فيكم وفيهم الخامس اللام ولها معان احدها
للاختصاص وهو على ضربين اما اختصاص ملكي نحو المال لزيد او
اختصاص اضافي نحو الجل للفرس الثاني للتعليل نحو ضربت زيدا

للتاديب

للتاديب الثالث للقسم نحو لله لا يؤخر الاجل اي والله الرابع زايدة
للتاكيد نحو ردف لكم اي ردفكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر
نحو له معقبات لكن يفيد بالحاق الضمير الخامس بمعنى عن اذا استعمل
مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا لو كان خيرا ما
سبقونا اليه وليس معنى الاية ان الكافرين خاطبوا المؤمنين لانه
لو كان كذلك لوجب ان يقال ما سبقتمونا اليه فعلم ان معناه قال
الذين كفروا عن الذين امنوا السادس رب وهي للتقليل و
لها صدر الكلام وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح نحو رب رجل
كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم مبين بنكرة منصوبة نحو ربه
رجلا وقد تستعمل للتكثير نحو رب تالي القران والقران يلعنه وواو
رب نحو قول الشاعر وبلدة ليس لها انيس الا اليعافير والا العيس
السابع على وهي للاستعلاء اما حقيقة نحو زيد على السطح او مجازا
نحو عليه دين وقد تجيء بمعنى في نحو اذ وقفوا على النار اي في النار
وتدخل على المظهر والمضمر كما مر الثامن عن وهي للمجاوزة اما حقيقة
نحو رميت السهم عن القوس اي تجاوز عن القوس واما مجازا نحو بلغني

عن زيدٍ حديثٌ ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر كما
ذكر وعلى المضمر نحو ورضوا عنه التاسع الكاف ولها معنيان احدهما
للتشبيه في الذات او الصفات نحو زيدٌ كاخيه وزيدٌ كالاسد الثاني
زايدة نحو ليس كمثله شيءٌ ولا تدخل على المضمر الا على سبيل الحكاية
كهو العاشر مذ ومنذ وهما للابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو
ما رايته مذ يوم الجمعة اي اول انتفاء رؤيتي يوم الجمعة او للظرفية في
الزمان الحاضر نحو ما رايته مذ يومنا اي عدم رؤيتي في جميع يومنا
الحادي عشر حتى ولها معنيان احدهما الانتهاء الغاية مثل الى الا ان
ما بعد حتى داخل في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها بخلاف
الى نحو واتموا الصيام الى الليل الثاني بمعنى مع وهو كثير نحو جاءني
الحجاج حتى المشاة وتدخل على المظهر خاصة خلافا للمبرد فانه جوز
الدخول على المضمر ايضا مستدلا بقول الشاعر فلا والله لا يبقى اناسٌ
فتى حتاك يا ابن ابي زياد الثاني عشر باء القسم نحو بالله لافعلن كذا
وهي تستعمل مع الفعل نحو اقسم بالله لافعلن كذا وبدونه كما عرفت و
تدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لافعلن كذا الثالث عشر
واو القسم نحو والله لافعلن كذا وتستعمل بدون الفعل كما مر ولا تدخل
على المضمر فلا يقال وك لافعلن كذا الرابع عشر تاء القسم نحو تالله
لافعلن كذا وهي تدخل على لفظة الله فقط فلا يقال ترب الكعبة بخلاف
اخويه الخامس عشر حاشا للتنزيه نحو سلم القوم حاشا زيدٍ وقد
تستعمل للاستثناء نحو جاءني القوم حاشا زيدٍ واثنتان بقيتان و
هما خلا وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء اخراج الشيء عما دخل
فيه هو وغيره نحو جاءني القوم عدا زيدٍ واكرمت القوم خلا زيدٍ
واعلم ان هذه الحروف الثلثة الاخيرة قد يعملن عمل النصب على انها
افعال واعلم انه قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويقال انه منصوب
بنزع الخافض نحو واختار موسى قومه سبعين رجلا اي من قومه
النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف
وتسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلثة احرف فصاعدا وكذا
وفتح اخرها كالماضي ووجود معنى الفعل فيها وكما ان الفعل يرفع و
ينصب فكذلك هي ترفع وتنصب وهي انَّ وانَّ بمعنى حققت وكانَّ
بمعنى شبهت ولكنَّ بمعنى استدركت وليت بمعنى تمنيت ولعل بمعنى

تَرَجَّيتُ نحو إنّ زيدًا قائمٌ وبلغني أنّ زيدًا ذاهبٌ والفرق بينهما
أنّ إنّ المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تامّ بخلاف أنّ المفتوحة
فإنّها مع اسمها وخبرها في حكم المفرد ولا تفيد حتّى يكون قبلها فعل
كامر أو اسم نحو حقٌّ أنّ زيدًا قائمٌ أو ظرف نحو عندي أنّك قائمٌ و
تلحقهما ما الكافّة فتلغيان عن العمل وح تدخلان على الجملتين نحو
إنّما وليّكم الله ورسوله وإنّما يعمر مساجد الله من آمن بالله واعلم أنّه
تكسر إنّ في احد عشر موضعًا الأوّل عند الابتداء نحو إنّ الذين آمنوا
الثاني بعد الموصول نحو جاءني الذي إنّ أباه عالمٌ الثالث بعد القول
نحو قال إنّه يقول إنّها بقرة الرابع بعد القسم نحو والعصر إنّ الإنسان
لفي خسر الخامس ما يكون في خبرها اللام نحو قالوا نشهد إنّك لرسول
الله ونحو والله يعلم إنّك لرسوله لأنّ اللام للتأكيد السادس بعد ثمّ
نحو ثمّ إنّ علينا بيانه السابع بعد كلّا نحو كلّا إنّهم عن ربّهم الثامن
بعد الأمر نحو ذق إنّك أنت العزيز الكريم التاسع بعد النهي نحو لا تحزن
إنّ الله معنا العاشر بعد الدعاء نحو ربّنا إنّي أسكنت من ذرّيّتي
بوادٍ غير ذي زرع الحادي عشر بعد النداء نحو يا لوط إنّا رسل ربّك

فنسبة للواحد من الاثنين او الجماعة الاناث
من
الاثنين او من
ان بمعنى قرب وللوا
حدة مؤكدًا بالنون من
وأى بمعنى وعد كقوله ان هند المليحة
الحسناء وأى من اضمرت لخل وفاء و
مركبة من ان النافية وانا كقول بعضهم ان
قائم والاصل ان انا قائم فالالف اذا عنوه
هذه الثمانية المؤكدة والجواب انتهى وقد
تخفف المكسورة والمفتوحة لكثرة
الاستعمال وثقل التشديد
فالمكسورة قد تهمل
نحو قوله
ان
كلا لما ليوفينهم على قراءة النصب وقد تلغى لفوات
بعض وجوه مشابهتها للفعل لفظا لكونها
على ثلاثة
احرف مثلا فيلزم
مهابة دخول لام الابتداء
في خبرها للفرق بينها وبين النا
فية نحو ان زيد لقائم وقال بعض النحاة
ان اللام لازم على تقدير الاعمال والاهمال
اما في الثاني فلما ذكر واما في الاعمال فلاطراد
الباب وقد يستغنى عنها اذا كان المقصد
ظاهرا نحو قوله انا ابن اباة الضيم من
آل مالك وان مالك كانت
كرام المعادن فانه من
المعلوم انها
ليست
بنافية لما فاتها المدح المقصود هنا وقد تدخل
على الجملة الفعلية ووجب اهمالها والاكثر كون الفعل
مضارعا ناسخا نحو ان نظنك من الكاذبين
والاكثر ايضا ماضيا ناسخا نحو وان كانت لكبيرة
وندر كونه ماضيا غير ناسخ نحو قوله شلت يمينك

ومنها كأنّ للتشبيه نحو كأنّ زيدًا الأسدُ وقد تخفّف فتلغى عن العمل
نحو قول الشاعر ونحر مشرق اللون كأن ثدياه حقّان ومشوق
بدين شاد كأن عيناه ظبيان ولكنّ للاستدراك وهو أن يتوسّط
بين الكلامين المتغايرين بالنفي والإثبات معنى سواء كان مغايرًا
لفظيًا أو لم يكن فيستدرك بها النفي بالإيجاب نحو ما جاءني زيد
لكنّ بكرًا جاء وفارقني زيد لكنّ بكرًا حاضر ويستدرك بها
الإيجاب بالنفي نحو جاءني زيد لكنّ عمرًا لم يجئ وجاءني زيد لكنّ
عمرًا غائب وقد تخفّف لكن فتلغى عن العمل كأخواتها ويجوز معها
ذكر الواو كقوله تعالى ولكنِ الشياطينُ كفروا بتخفيف لكن و
رفع الشياطين فرقًا بينها وبين لكن الذي هو حرف عطف
نحو ما جاءني زيد لكن بكر جاء وليت للتمنّي ومعناه طلب حصول
الشيء سواء كان ممكنًا أو ممتنعًا فالممكن نحو ليت زيدًا قاعدٌ والممتنع
نحو ليت زيدًا طائرٌ وقول الشاعر ليت الشباب يعود لنا يومًا
فأخبره بما فعل المشيب وأجاز الفرّاء والكسائي ليت زيدًا قائمًا
بنصب الجزئين لكن الفرّاء أجرى ليت مجرى أتمنّى والكسائي بتقدير

خفش ويونس الاعمال في حالة التخفيف قال الرضي
ولم يثبت
[illegible]
قوله وقد تخفف لكن آه
واى صلات هذه الحروف فكما
يبطل عملها بلحوق ما الكافة بها كذلك
يبطل عملها الا في ليت ولعل بالتخفيف وقد يبطل
على القبيلتين الا ان المكسورة اذا خففت
لزمها اللام فرقا بينها وبين ان النافية واذا
دخلت على الفعل فيختص بالافعال
الداخلة على المبتدأ والخبر مثل
كان وكاد وعلمت و
حسبت واخواتها
ليلزم العود
وجعلها اعتراضية اولى من حيث المعنى وعلله
بعض
المحققين بان
في العطف يلزم ان يكون
المعطوف مقصودا بالنسبة مع
متبوعه وهذا المعنى غير ظاهر في الكلام
المصدر بلكن ومعنى الاعتراض اظهر انتهى
[illegible]
لغة فيه وقيل لت بابدال الياء … وهي للتمني
ومعناه طلب حصول الشيء على سبيل المحبة اى
من حيث هي هي وانما قيده بالحيثية دفعا
لما قيل انه ينبغي ان يقيد المحبة بالمجرد
اى عن الطمع احترازا عن الا
وامر والنواهي التي
وجدت المحبة
فيها و
وان الفرق بين التمني والترجي ان الاول لطلب
حصول الشيء مطلقا سواء كان

كان

كان اى ليت زيدًا كان قائمًا فقائمًا في المثال المذكور حال عند الفراء
وخبر كان عند الكسائي ولعلّ للترجي ويستعمل في الممكن فقط نحو لعلّ
الساعة قريب فيه ترج للعباد وشذ الجر بها نحو لعلّ ابي المغوار
منك قريب **النوع الثالث** حرفان ترفعان الاسم وتنصبان
الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من حيث المعنى والعمل نحو ما زيدٌ
قائمًا ولا رجلٌ افضلَ منك والفرق بينهما ان ما لنفي الحال بخلاف لا
فانه للنفي مطلقا وقيل لنفي الاستقبال ويدخل ما على المعرفة والنكرة
بخلاف لا فانه يدخل على النكرة فقط ويختص دخول الباء على خبر
ما دون لا نحو ما زيدٌ بقائمٍ **النوع الرابع** حروف تنصب الاسم
فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو جئتُ وزيدًا وان اكدت
بضمير منفصل جاز الرفع والنصب نحو جئت انا وزيدٌ وزيدًا و
الا يتعين النصب كما مرّ ومنها الّا للاستثناء في كلام موجب نحو جائني
القومُ الّا زيدًا وان كان في كلام غير موجب جاز النصب و
الرفع لكن البدل افصح نحو ما فعلوه الّا قليلٌ والّا قليلًا ومنها يا نحو
يا عبدَ الله وايا نحو ايا عبدَ الله وهيا نحو هيا عبدَ الله واي نحو

اى عبدالله

اى عبدَ الله والهمزة المفتوحة نحو اعبدَ الله وهذه الخمسة للندا
وينصبن اذا كان المنادى مضافا كما عرفت ومضارعا له نحو يا
خيرًا من زيدٍ او غير معين كقول الاعمى يا رجلًا خذ بيدي والفرق
بينها ان يا اعمّ للمنادى البعيد والمتوسط والقريب دون اخواتها
وايا وهيا وضعتا لنداء البعيد واي وضعت لنداء المتوسط والهمزة
للقريب **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل المضارع وهي
اربعة احرف ان ويسمى ان الناصبة ويجعل المستقبل في تاويل
المصدر ويختص بزمان الاستقبال نحو اريد ان تقوم اى قيامك
ولن ومعناها نفي المستقبل مع التاكيد نحو لن يضرب زيدٌ وقالت
المعتزلة للتابيد لان الله نفى رؤيته بقوله لن تراني يا موسى فهو
لا يرى في الدنيا والاخرة لانه ليس في مكان ولا في جهة فرؤيته ليس
ممكنا فيكون لن للنفي الابدي وكي للتعليل ومعناه ما كان ما قبله
سببا لما بعده نحو اسلمتُ كي ادخلَ الجنة فيكون الاسلام سبب الدخول
الجنة واذن للجواب والجزاء كما اذا قيل لك انا اتيك فتقول اذن
اكرمَك واذا وقعت بعد الفاء او الواو فوجهان كقولك مجيبا

لا يكن منك اكل السمك وشرب اللبن

وسو يكن اتيان منك فاكرام مني

ولا يكن طغيان منك فحلول غضب مني

لمن قال انا اتيك فاذن اكرمك جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب لان الفعل مع الفاعل لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر الى حرف العطف فكانه غير معتمد على ما قبلها وينصب الفعل المضارع باضمار ان بعد خمسة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة وهي الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض مثالها سرت حتى ادخل البلد وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع بينهما وزرني فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا ومعناه نفي الجملتين يعني ما تاتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاء الجملة الثانية اي امتنع الحديث لامتناع الاتيان وهل اسألك فتجيبني وليتني عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا اي ليكن منك نزول فاصابة الخير منا

النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم لقلب المضارع ماضيا ونفيه نحو لم يضرب زيد امس ولما مثلها في قلب المضارع الى الماضي ونفيه لكن يختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى زمان الحال فلم لنفي فعل ولما لنفي قد فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه الندم اي عقيب الندم ولم لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار وتقول ندم زيد ولما ينفعه الندم ولزم لما استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار ولان زيادة معناها بزيادة ما وتختص ايضا لما بجواز حذف فعلها نحو ندم زيد ولما اي لما ينفعه الندم لان اصلها لم فزيدت عليها ما فنابت منابه الفعل وايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف لم نحو لما يدخل الايمان في قلوبكم ولما يركب الامير ومنها لام الامر التي يطلب بها الفعل نحو لينصر وهي تدخل على المضارع المجهول مطلقا اي سواء كان غائبا او مخاطبا او متكلما نحو لينصر ولتنصر ولانصر وان كان معلوما تدخل على الغائب والمتكلم نحو لينصر ولانصر ومنها لاء النهي المطلوب بها الترك نحو لا يضرب وهي تدخل على جميع انواع المضارع المبني للفاعل والمفعول غائبا او مخاطبا او متكلما ولا يخفى عليك ان لام الامر ولاء النهي يجعلان الخبر انشاء اذا عرفت ذلك

فاعلم ان جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهى لم ولما ولام الامر ولاء النهى وقسم يجزم الفعلين وهو ان الشرطية و كلم المجازات فان يجزم الفعلين المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان تضربنى اضربك وقد تدخل على الماضيين وتقلب الماضى الى معنى المستقبل ولا تعمل فى لفظه نحو ان ضربت ضربت وان كان الشرط مضارعا والجزاء ماضيا تجزم الشرط دون الجزاء نحو ان تضرب ضربت وان انعكس الحال جاز فى الجزاء الجزم وعدمه نحو ان ضربتنى اضربك واضربُك وكلم المجازات ستذكر ان شاء الله واعلم ان الجزم اما بحذف الحركة فى غير الناقص واما بحذف النون فى التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة واما بحذف الواو والالف والياء فى الناقص كما علم فى التصريف ويجزم المضارع بان مقدرة فى جواب الاشياء الستة التى تجاب بالفاء الا النفى نحو زرنى اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافا للكسائى لان التقدير ان تكفر تدخل النار ونحو اين بيتك ازرك وهل تسالك تجبنى وليتنى عندك افز والا تنزل بنا تصب خيرا والتمنى فى الجميع ان وقع الاول وقع

الثانى

قوله على انهما شرط وجزاء اما تسمية الاول بالشرط فلانه شرط لتحقق الثانى واما تسمية الثانى بالجزاء فمن حيث انه يبتنى على الاول ابتناء الجزاء على الفعل

قوله بحذف الحركة فى غير الناقص وهو الذى يكون لامه حرف علة وسمى ناقصا لنقصان اخره من بعض الحركات وذا الاربعة ايضا يكون ماضيه على اربعة احرف اذا ضربت من نفسك نحو رميت

قوله اضربك واضربُك اما الاول فلتعلقه بان اعنى اداة الشرط واما الثانى فلضعف التعلق والفصل بغير المعمول

الثانى النوع السابع اسماء تجزم الفعلين على معنى ان للشرط و الجزاء وهى تسعة اسماء الاول من وتستعمل لاولى العقل غالبا نحو من يكرمنى اكرمه وقد تكون لغير اولى العقل نحو ومنهم من يمشى على بطنه وما تستعمل لغير اولى العقل غالبا نحو وما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله وقد تكون للعاقل كقوله تعالى والسماء وما بنيها واىّ نحو ايهم ياتنى اكرمه ومتى للزمان نحو متى تخرج اخرج واذما ايضا للزمان نحو اذما تنصرنى انصرك ومهما نحو مهما تصنع اصنع واين للمكان نحو اين تجلس اجلس وانى ايضا للمكان نحو انى تقم اقم وحيثما ايضا للمكان نحو حيثما تقعد اقعد واما الجزم بكيفما واذا فشاذ لان استعمال المعنى فى كيفما الاتم من المستحيل ان يكون المتكلم على اى حال يكون المخاطب عليها نحو كيفما تكن اكن فيحتمل ان يكون المخاطب مريضا ولا يكون المتكلم كذلك والمنافاة بين اذا وان الشرطية لان اذا للتخصيص وان الشرطية للعموم نحو انا اتيك اذا احمر البسر وان تاتنى اكرمك وكلم المجازات على ضربين ظرف وغير ظرف والظرف اما ان لا يستعمل الا معها وهو حيثما للمكان واذما للزمان واما ان يستعمل معها ومجردا عنها وهو ان

فى البلاء وافزع وقال بعض المحققين من النحاة ان صحة اذما اتاه وهولا يجى الا بنون التاكيد بعده كقوله تعالى اما ترين فلما كان ينكسر البيت بالنون صير صورته بالقلب الميم الا ولذا قال الرضى ... فى قوله اذما دخلت وقال المبرد واذما على اسميتها وما كافة لها عن طلبها الاضافة مهيئة للشرط والجزاء كما فى حيث فانها صارت بما بمعنى المستقبل جازمة واما الاعتراض باذا ما فلا يلزم اذ ربما اختص بعض الكلمات ببعض الاحكام اختيارا منهم بلا مرجح الا ترى ان حينئذ اذا استقصى لم يقع الشرط به

في المكان ومتى في الزمان وايّان لا يستعمل معهما وهو آتي للمكان و
غير الظرف من وما وأيّ ومهما وامثلتها ظاهرة مما سبق واعلم ان إن
الشرطية وكلم المجازاة يجعلان الخبر انشاء النوع الثامن اسماء
تنصب الاسماء النكرات على التمييز وهي اربعة اسماء اولها عشرة اذا ركبت
مع احد واثنين الى تسعة وتسعين نحو رأيت احد عشر كوكبا ولي تسع
وتسعون نعجة وتقول في المذكر احد واثنان وفي المؤنث واحدة واثنتان
او ثنتان جار على القياس المستمر وتقول في المذكر ثلثة الى عشرة مع التاء و
في المؤنث ثلث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى سخرها
عليهم سبع ليال وثمانية ايام واذا كان المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا
او بالعكس فوجهان نحو جاءني ثلثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ
وثلاث اشخص من النساء بالنظر الى المعدود وجاءني ثلاث انفس
من الرجال بالنظر الى اللفظ وثلثة انفس من الرجال بالنظر الى المعدود
وتركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا على القياس المستمر وفي المؤ
احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة على القياس المستمر وتقول في المذكر
ثلثة عشر الى تسعة عشر بتانيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني و

في المؤنث ثلث عشرة الى تسع عشرة بعكس المذكر ويسكن الشين اهل
الحجاز ويكسرها بنو تميم لئلا يجتمع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة
وتقول في المذكر والمؤنث عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكر احد
وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا وفي المؤنث احدى وعشرون
امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الاول و
عكسه في الثاني وفي المذكر ثلثة وعشرون رجلا الى تسعة وتسعين
بتانيث المعطوف عليه وفي المؤنث ثلاث وعشرون امرأة الى تسع
وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس وتقول في مائة والف
ومائتين والفين نحو مائة رجل ومائتا رجل والف رجل ومائة امرأة والف
امرأة ومائتا امرأة والفا امرأة سواء كان المميز مذكرا او مؤنثا واذا
جاوزت مائة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة و
تسعين ويعطف على مائة فتقول مائة وخمسة رجال ومائة وخمس نسوة
وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاز اسكانها وقيل حذفها مع كسر النون لدلالة
الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون ومميز الثلثة الى العشرة مجرور ومجموع
لفظا نحو ثلثة رجال ومعنى نحو ثلثة رهط الا في نحو ثلثمائة الى تسعمائة

وكان قياسهما مآت ان اريد غير المذكر العاقل ومئين ان اريد المذكر
العاقل ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب مفرد كما مر ومميز مائة و
الف وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد نحو مائة رجل والف رجل و
مائتا رجل والفا رجل والاف رجل ولا مميز للواحد والاثنين لاستغناء
لفظ معدودهما عنهما فان رجلا يدل على الواحد ورجلين يدل على
الاثنين بخلاف الجمع فانه لا يدل على المعدود المعين واعلم ان مميز
العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو ثلثة اثواب وعشرة افلس
الا اذا اعوز نحو ثلثة شسوع وثانيها كم الاستفهامية ومميزها منصوب
مفرد نحو كم رجلا عندك واذا كانت خبرية فمميزها مجرور مفرد او مجموع
نحو كم رجل عندي وكم رجال عندي وتدخل من في مميز كم الاستفهامية
والخبرية نحو كم من رجل ضربت وكم من قرية اهلكناها ولهما صدر
الكلام وثالثها كاين الخبرية نحو كاين رجلا عندي وقد تدخل من في
مميز كاين نحو وكاين من نبي قاتل معه ربيون كثير ورابعها كذا وهي
كناية عن العدد المبهم نحو عندي كذا درهما النوع التاسع كلمات
تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وهو ما كان بمعنى الامر وبعضها ترفع

وهو ما كان بمعنى الماضي وهو تسع كلمات فالناصبة منها ست كلمات
الاول رويد نحو رويد زيدا اى امهله وبله نحو بله زيدا اى دعه ويستوي
فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكر والمؤنث نحو يا رجل رويد زيدا او
بله زيدا ويا رجال رويد زيدا او بله زيدا ويا امرأة رويد زيدا او بله
زيدا ودونك نحو دونك زيدا اى خذه وعليك نحو عليك زيدا اى
الزمه وها نحو هادرهما اى خذه وذلك للواحد والاثنين والجمع نحو
هاؤم اقرؤا كتابيه ويقال هاء يا امرأة وهاؤن يا نسوة والهمزة فيها
بمنزلة كاف الخطاب وقد يحذف الهمزة ويلحق الكاف فيقال هاك هاكما
الى هاكن ومنها حيهل نحو حيهل الثريد اى ائته والرافعة منها ثلث كلمات
هيهات نحو هيهات زيد اى بعد وهيهات ابلغ في الابعاد من فعله و
شتان نحو شتان زيد وعمرو اى افترقا وسرعان نحو سرعان زيد
اى سرع الا ان سرعان ابلغ في التاكيد منه النوع العاشر الافعال
الناقصة وهي ثلثة عشر فعلا ترفع الاسم وتنصب الخبر وانما سميت
هذه الافعال ناقصة لانه لا يتم الكلام بالفاعل بل يحتاج الى الخبر منصوب
وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح

وما انفك وما فتئ وما دام وليس والحق بعضهم خمسة افعال بها و
هي آض وعاد وغدا وقعد وراح ويكون لكان معان احدها ناقصة نحو
كان زيد قائما وقد تجيئ للماضي نحو وكان في المدينة تسعة رهط وقد
تجيئ للمستقبل نحو وكان يوما على الكافرين عسيرا وقد تجيئ للحال
نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد تجيئ جامعة لذلك نحو و
كان الله عليما حكيما اي لم يزل عليما حكيما في الزمان الماضي والحال
والاستقبال وقد تكون تامة اي لا تحتاج الى الخبر اذا كانت بمعنى وقع
نحو كان الامر اي وقع الامر وقد تكون زائدة اذا وقعت بين ما التعجب
وفعل التعجب نحو ما كان احسن زيدا وتكون بمعنى صار نحو وكان
من الكافرين وقد يكون فيها ضمير الشان ونحو تقع بعدها جملة تفسر
ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اي كان الشان زيد قائم وصار للانتقال
من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار البشر اميرا واما باعتبار
الحقايق نحو صار الماء هواء وقد تكون تامة اذا كان بمعنى ذهب نحو
صار زيد الى عمرو اي ذهب اليه واصبح نحو اصبح زيد غنيا وقد تكون
تامة نحو اصبح زيد اي دخل في وقت الصباح وقد تكون بمعنى صا

نحو اصبح

نحو اصبح زيد فقيرا او امسى نحو امسى زيد عابدا او اضحى نحو اضحى زيد
راكبا واعلم ان هذه الافعال الثلثة الاخيرة تجيئ على ثلثة معان احدها
اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة التي هي الصباح والمساء والضحى
كما قرنت غنى زيد بالصباح وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضحى و
اثنتان بقيتان ذكرتا في بيان اصبح وظل للاستمرار في النهار نحو ظل
زيد عابدا وبات للاستمرار في الليل نحو بات زيد مصليا وقد تكونان
بمعنى صار نحو ظل وجهه مسودا فانه لا يختص زمانا دون زمان و
بات زيد فقيرا اي صار وما زال نحو ما زال زيد اميرا وما فتئ نحو ما
فتئ زيد عالما وما برح نحو ما برح زيد عاقلا وما انفك نحو ما انفك زيد
عالما واعلم ان هذه الافعال الاربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها
مذ كان قبله اي في زمان يمكن قبول الخبر في المعتاد مثل ما زال زيد اميرا
اي مذ كان قابلا للامارة لا في حال كونه طفلا فيلزمها النفي لتدل على
استمرار خبرها لفاعلها فيكون هذه الافعال بمنزلة كان لكون هذه
الافعال للنفي ودخل حرف النفي على النفي مستلزم للاثبات لان حرف
النفي اذا دخل على النفي افاد الاثبات ولهذا لم يجز ان يقال ما زال زيد الا

قائما

قائما كالم يجز ان يقال كان زيد الا عالما وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت
خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا ومن ثم احتاج الى كلام فيما
قبلها لانه ظرف والظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا يجئ الا
بعد المسند والمسند اليه وليس لنفي مضمون الجملة حالا عند اكثرهم لاستعمال
العرب كذلك نحو ليس زيد قائما الآن ولا تقول غدا وقيل مطلقا اى حالا
كان او غيره كما قال الله تعالى الا يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم اى العذاب
فهذه لنفي المستقبل لكون العذاب غير مصروف عنهم يوم القيمة واعلم
انه يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد لكونها افعالا
وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها وفي تقديم الاخبار على الافعال
ثلثة اقسام قسم يجوز وهو من كان الى بات نحو قائما كان زيد وقسم لا يجوز
وهو ما في اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب
خلافا لابن كيسان واتباعه فانه يجوز تقديم اخبار هذا القسم على نفسه غير
ما دام وقسم مختلف فيه وهو ليس

النوع الحادي عشر افعال

المقاربة وانما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لانها وضعت لدنو
الخبر الى فاعلها رجاء او حصولا او اخذا فيه وهي اربعة افعال الاول عسى

والثاني كاد والثالث كرب والرابع اوشك وعملها كعمل كان لانها
من اخوات كان لكونها ايضا لتقرير الفاعل على صفة بسبيل المقاربة رجاء
او حصولا او اخذا فيه الا انه افردها بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل
المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها
اما عسى فهي غير متصرفة وخبرها فعل المضارع مع ان نحو عسى
زيد ان يخرج وقد يحذف ان تشبيها بكاد نحو عسى زيد يخرج وقد
تقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه وح تكون تامة نحو
عسى ان يخرج زيد وكاد نحو كاد زيد يخرج وخبر كاد الفعل المضارع
بغير ان وقد تدخل ان على خبر كاد تشبيها بعسى نحو كاد زيد ان يخرج
واوشك نحو اوشك زيد يخرج فيستعمل استعمال عسى وكاد نحو اوشك
زيد ان يخرج واوشك زيد يخرج وكرب يستعمل استعمال كاد نحو كرب
زيد يخرج ثم اعلم ان معنى عسى مقاربة الامر على سبيل الرجاء والطمع تقول
عسى الله ان يشفي المريض تريد ان قرب شفائه مرجو من عند الله ومعنى
كاد مقاربة الامر على سبيل الحصول نحو كادت الشمس تغرب تريد ان قرب
من الغروب قد حصل واما اوشك فمعناه معنى كاد في اثبات قرب

قوله ماضيا كان او مستقبلا اما الماضي فكقوله تعالى
وما كادوا
يفعلون فان
المراد اثبات الفعل
لا نفيه بدليل فذبحوها واما في
المضارع فلتخطئة الشعراء قول ذي
الرمة لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح

وليس معناه معنى عسى لانه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وانما استعمل او
في اللفظ استعمال عسى وكاد لمشاركته لهما في اصل باب المقاربة وكان القياس
ان يستعمل استعمال كاد لموافقته بكاد في المعنى وهو اثبات قرب الحصول
واما كرب فمعناه دنو الخبر على معنى الاخذ والشروع في الخبر فكرب مخالف
لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه ومخالف لكاد ايضا لحصول الشروع
في خبر كرب بخلاف كاد فلم يستعمل كرب الا بالفعل المضارع مجردا عن ان
لان ان للاستقبال وخبر كرب محقق في الحال فتحقق خبر كرب في الحال اكثر
من تحقق خبر كاد في الحال لان الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلا على وجه
يصح دخول ان لذلك وههنا لا وجه لتقديره مستقبلا لكونه مشروعا فيه
فقد تحقق فيه معنى الحال فلم يكن لدخول ان في خبرها وجه لان ان للاستقبال
وقيل افعال المقاربة سبعة فالحق بها جعل وطفق واخذ وهي مثل كاد لقرب
معناها من معنى كاد تقول طفق زيد يفعل وجعل زيد يقول واخذ
بكر ينصر واذا دخل النفي على كاد فهو كالافعال على الاصح فكما ان الافعال
المثبتة اذا دخل عليها النفي كانت للنفي فكذلك تكون كاد وقيل تكون للا
ثبات ماضيا كان او مستقبلا وقيل يكون في الماضي للاثبات وفي المضارع

كالافعال

قوله وهي المخصوصة بالمدح اه وقال ابن هشام
الضمير
اي راجع الى الابتداء
لان الكلام فيه انتهى قال
الفراء والبوعلي ما في فنعما موصولة
بمعنى الذي فاعل نعم ويكون الصلة

كالافعال تمسكا بقوله تعالى فذبحوها وما كادوا يفعلون فقد ذبحوا فالنفي
يدل على الفعل فيكون وما كادوا للاثبات وبقول ذي الرمة اذا غير
النأي المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح النوع الثاني
عشر افعال المدح والذم وهي ما وضع لانشاء مدح او ذم وهي اربعة
افعال فمنها نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين احدهما يسمى الفاعل
والثاني المخصوص بالمدح والذم نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل بكر و
شرطهما ان يكون معرفا باللام كما مر او مضافا الى المعرف بها نحو نعم غلام
الرجل زيد او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد ومميزا بما نحو
فنعما هي فما هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التميز وهي مميز لفاعل نعم
اي فنعم شيئا هي وهي ضمير الصدقات وهي المخصوصة بالمدح وبعد ذكر
الفاعل على التي وجه يذكر المخصوص لان ذكر الشيء مبهما ثم مفسرا اوقع
في النفوس والمخصوص مبتدأ وما قبله خبره او خبر مبتدأ محذوف فعلى الاول
جملة واحدة وعلى الثاني جملتان وشرط المخصوص ان يكون مطابقا
للفاعل في الجنس والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث تقول نعم
الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال الزيدون ونعمت المرأة

هند ونعمت المرئتان الهندان ونعمت النساء الهندات وقد يحذف
المخصوص اذا علم نحو نعم العبد ونعم الماهدون وساء يجري مجرى بئس نحو ساء
الرجل زيد وساء رجلا بكر وقد يستعمل في الاخبار ايضا نحو ساءني هذا الامر
وهو نقيض سرني ونحو ساءت المرئة هند كما تقول بئست المرئة هند ومنها
حبذا وهو مركب من حب وذا وفاعله ذا ويراد به المشار اليه في الذهن كما
يراد بالرجل في نعم الرجل زيد ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفردا او
مثنى او مجموعا او مذكرا او مؤنثا نحو حبذا زيد والزيدان والزيدون و
حبذا هند والهندان والهندات وبعده المخصوص واعرابه كاعراب مخصوص
نعم في جواز كون المخصوص مبتدا وما قبله خبره او خبر مبتدا محذوف النوع
الثالث عشر افعال القلوب وهي سبعة ظننت وحسبت وخلت و
زعمت وعلمت ورايت ووجدت وانما سميت افعال القلوب لانها لا
تحتاج في صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة بل يكفي فيها القوة
العقلية وتدخل الجميع على المبتدا والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت
زيدا قائما وحسبت زيدا عالما وخلت زيدا كريما وزعمت بكرا فاضلا
وعلمت عمرا جميلا ورايت عمرا فاسقا ووجدت عمرا لئيما والثلثة

الاول

الاول للظن وتسمى افعال الشك والثلثة الاخيرة للعلم وتسمى افعال اليقين
وزعمت للدعوى والاعتقاد فتكون للعلم والظن واعلم ان حسبت وخلت
لازمان للدخول لها على المبتدا والخبر دون الخمسة الباقية فان لكل واحد منها
معنى اخر لا يقتضي الا مفعولا واحدا اذا كان بذلك المعنى فانك تقول
ظننته اي اتهمته وزعمته اي قلته وعلمته اي عرفته ورايته اي ابصرته ووجدت
الضالة اي صادفتها ومن خصايصها جواز الغاء العمل وهو ابطال العمل
لفظا ومعنى متوسطة او متاخرة لاستقلال الجزئين كلاما بخلاف باب
اعطيت نحو زيد ظننت قائم وزيد عالم ظننت ومنها انه اذا ذكر احدهما
ذكر الاخر بخلاف باب اعطيت ايضا فلا يجوز ان يقتصر على احدهما نحو
وان جاء ان لا يذكرا معا كقوله تعالى ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم
اي زعمتموهم شركائي لكون هذه الافعال داخلة على المبتدا والخبر فكما انه
لا بد للمبتدا من الخبر وبالعكس لا بد لاحد المفعولين من الاخر ومنها التعليق
وهو وجوب ابطال العمل لفظا دون معنى قبل لام الابتداء والنفي والا
ستفهام نحو علمت لزيد عالم وعلمت ما زيد في الدار وعلمت ازيد عندك
ام عمرو لاقتضاء كل واحد من هذه الثلثة صدر الكلام فلو عملت لم يكن

هذه

هذه الاشياء في صدر الكلام ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها
ضميرين لشيء واحد نحو علمتني منطلقا وعلمتك منطلقا اي علمت نفسي
منطلقا وعلمت نفسك منطلقا ولم يجز في ساير الافعال فلا يقال ضربتني
ولا ضربتك لان الغالب في ساير الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه
الثلثة عشر احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل
الاول الفعل على الاطلاق اي سواء كان متعديا او غير متعد فانه يرفع
فاعله نحو ضرب زيد وذهب عمرو والمتعدي ما كان له مفعول به و
يتعدى الى مفعول واحد نحو ضربت زيدا والى اثنين نحو اعطيت زيدا
درهما وعلمت زيدا عالما والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا جاهلا والافعال
المتعدية الى ثلثة مفاعيل حكم مفعولها الاول كمفعولي باب اعطيت بمعنى
انه يجوز ان تذكره منفردا من غير ذكر المفعولين الاخرين كما انه يجوز ان
تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردا عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث
كمفعولي باب علمت بمعنى انه يجوز ترك مفعوليها الثاني والثالث معا ولا يقتصر على
احدهما كما لا يقتصر على احد مفعولي علمت وغير المتعدي ما يختص بالفاعل
نحو حسن زيد وللتعدية ثلثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو

اذهبته

اذهبته وفرحته وخرجت به والفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام
الفاعل نحو نصر زيد وانما حذف فاعله للتعظيم نحو خلق الانسان او
للتحقير نحو شتم الامير او للجهل به نحو سرق المال وللابهام نحو قتل زيد
او غيرها ويسند المبني للمفعول الى مفعول به الا اذا كان الثاني من باب
علمت والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام الفاعل ولا يقال
علم قائم زيدا لان المفعول الثاني منه مسند الى المفعول الاول وانما لكونهما
مبتدء وخبرا في الاصل فلو وقع مقام الفاعل لكان مسندا ومسندا اليه
في حالة واحدة وهو غير جائز وكذا لا يقال اعلم فاضل زيدا عمرا بان
يقع الثالث مقام الفاعل والاول من باب اعطيت اولى من الثاني لان
مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر من مناسبة المفعول الثاني لان الاول
اخذ والثاني ماخوذ فالاولى ان يقال اعطي زيد درهما وان جاز
اعطي درهم زيدا الثاني المصدر وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل
وعمل فعله لازما نحو اعجبني ذهاب زيد ومتعديا نحو عجبت من ضرب زيد
عمرا كما تقول اعجبني ان ذهب زيد وعجبت من ان ضرب زيد عمرا و
يجوز اضافته الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد

عمرا

عمرا او قد يضاف الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب
عمرو زيد ولا يتقدم عليه معموله فلا يقال في مثل اعجبني ضرب زيد عمرا
اعجبني عمرا ضرب زيد لانه المصدر في تقدير ان مع الفعل ولا يتقدم
معمول ما بعد ان عليها واعماله باللام قليل كقول الشاعر ضعيف النكاية
اعداءه يخال الفرار يراخي الاجل **الثالث** اسم الفاعل وهو ما اشتق
من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث ويعمل عمل فعله من فعله سواء كان
لازما او متعديا بشرط معنى الحال او الاستقبال نحو زيد ذاهب اخوه اليوم
او غدا وزيد ضارب غلامه الان او غدا ولو قلت فيهما امس لم يجز خلافا
للكسائي فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقا سواء كان بمعنى الماضي او الحال او
الاستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضي نحو غلام زيد ضارب
عمرو امس الا اذا اريد حكاية حال ماضية نحو وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد
فانه عمل ولم يضف وان كان لاسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول اخر غير
الذي اضيف اليه نصب بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل نحو زيد معطي
عمرو درهما امس ويشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل على المبتدا او ذي الحال
او الموصوف او الموصول او الهمزة او ما نحو زيد قائم ابوه وجاء زيد عاديا فرسه

ومررت برجل قائم غلامه وجاء زيد الضارب ابوه عمرا او اقائم الزيدان
وما قائم الزيدان واعلم انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع
من الماضي والحال والاستقبال تقول مررت بالضارب ابوه زيدا الان
او غدا او امس وما وضع منه للمبالغة نحو ضراب وضروب وصديق و
عليم وحذر مثل ما ليس للمبالغة في العمل والشرايط المذكورة تقول زيد ضراب
ابوه عمرا الان او غدا وزيد الضراب ابوه عمرا الان او غدا او امس وحكم
المثنى والمجموع منه مثل مفرده في العمل والشرايط تقول الزيدان ضاربان
عمرا والزيدون ضاربون عمرا الان او غدا وتقول الزيدان هما الضاربا
عمرا والزيدون هم الضاربون عمرا الان او غدا او امس ويجوز حذف
نوني اسم فاعل وجمعه السالم المعرفين بلام التعريف مع العمل اي مع نصب
ما بعدهما تخفيفا او استطالة بالصلة لكون اللام بمعنى الموصول نحو
قوله تعالى والمقيمي الصلوة **الرابع** اسم المفعول وهو ما اشتق من فعل
لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله متعديا الى مفعول واحد او
اكثر نحو زيد مضروب غلامه ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم الفاعل
من كونه بمعنى الحال والاستقبال لا بمعنى الماضي بل يجب ان يضاف اسم

المفعول الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضي الا اذا كان مع الالف واللام فانه يعمل مطلقا نحو زيد المضروب غلامه الآن او غدا او امس ويشترط ايضا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدا وغيره نحو زيد معطى غلامه درهما

الخامس الصفة المشبهة وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع نحو حسن وكريم وصعب وشديد وتعمل عمل فعلها مطلقا اى من غير اشتراط الزمان لعدم اعتبار الزمان فى مدلولها لان المراد من قولنا زيد حسن وجهه استمرار ثبوت الحسن له لا الحدوث لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول كما ذكرناه فى اسم الفاعل وانما سميت مشبهة لانها تشبه اسم الفاعل فى الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات نحو زيد كريم حسبه وزيد حسن وجهه وهند حسنة وجهها

السادس كل اسم اضيف الى اسم اخر نحو غلام زيد ويسمى الاول مضافا اليه وعمل المضاف ان يجر المضاف اليه والاضافة على ضربين معنوية ولفظية فالمعنوية ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها والمراد بالصفة

اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وذلك بان لا يكون المضاف صفة نحو غلام زيد او يكون صفة مضافة الى غير معمولها نحو مصارع مصر فان مصارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها لان مصر ليس بمعمول للمصارع وانما معمولها اهل مصر وتفيد تعريفا مع المعرفة نحو غلام زيد وتخصيصا مع النكرة نحو غلام رجل واللفظية ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها نحو ضارب زيد وحسن الوجه ولا تفيد الا تخفيفا فى اللفظ ومن ثم جاء مررت برجل حسن الوجه لانه لو افادت هذه الاضافة تعريفا لكان حسن الوجه معرفة فلم يجز جعله صفة لرجل لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة وامتنع مررت بزيد حسن الوجه لان زيدا معرفة وحسن الوجه نكرة وامتنع وقوع النكرة صفة للمعرفة وجاز الضاربا زيد والضاربو زيد لافادة التخفيف وهو حذف النون وامتنع الضارب زيد لعدم وجود التخفيف خلافا للفراء فانه جوزه بناء على ان الاضافة قد نشأ على الالف واللام

السابع كل اسم تم فينصب اسما على التمييز لرفع الابهام وتمام الاسم اما بالتنوين نحو عندى رطل زيتا او بنون التثنية نحو منوان سمنا او بنون شبه الجمع نحو عشرون درهما او بالاضافة نحو عندى ملؤه

فوله فان طابقت الصفة مفردا مذكورا بعدها نحو ما قائم زيد وا قائم زيد واحترز به عما اذا طابقت مثنى نحو اقائمان الزيدان او مجموعا نحو اقائمون الزيدون فانها خبر كما ترى 110

عملا وماتم بالتنوين او بنون التثنية جازا ضافته نحو رطل زيت و
منوا سمن وكذا اذا تم بنون الجمع نحو اكرمين افعالا واكرمي افعال
اما المعنوية فعددان الاول العامل في المبتدا والخبر اعني
تجردهما عن العوامل اللفظية لاجل الاسناد وهذا يرفع المبتدا والخبر و
المبتدا هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسندا اليه او الصفة
الواقعة بعد حرف النفي او الف الاستفهام رافعة لظاهر نحو زيد قائم وما
قائم الزيدان وانما قلنا رافعة لظاهر احترازا به عن الصفة الواقعة بعدهما
رافعة لمضمر نحو اقائمان الزيدان وما قائمون الزيدون فانها لا تكون
مبتدا بل خبر مبتدا والزيدان والزيدون مبتدا لانها لو كانت مبتدا والزيدان
والزيدون فاعلا لها سادا مسد الخبر لم تثن ولم تجمع لان الفعل وشبهه اذا
اسند الى الظاهر لم يثن ولم يجمع كما هو المقرر من قاعدتهم فان طابقت الصفة
مفردا جاز ان تكون الصفة مبتدا والاسم المفرد الواقع بعدها خبره وان يكون
الصفة خبرا والاسم الواقع بعدها مبتدا نحو اقائم زيد وما قائم زيد والخبر
هو المجرد عن العوامل اللفظية مسندا به مغايرا للصفة المذكورة والخبر قد يكون
مفردا وقد يكون جملة والثاني على اربعة اضرب جملة اسمية نحو زيد ابوه

قائم

صفة / فاعل	مفرد	مثنى	مجموع
مفرد	مبتدا او خبر	غلط	غلط
مثنى	صحيح	صحيح	غلط
صحيح	صحيح	غلط	صحيح

111 قوله فان هذا المعنى يرفع المضارع واورد عليه بانه ينتقض بنحو لما تقوم وسوف تقوم فان المضارع فيهما مرفوع وليس واقعا موقع الاسم ...

قائم وجملة فعلية نحو زيد قام ابوه وجملة شرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك و
جملة ظرفية نحو زيد لما عندك وقد يتقدم الخبر على المبتدا نحو قائم زيد الثاني
العامل في الفعل المضارع وهو ما اشبه الاسم باحد الحروف الزوائد في اوله لوقوعه
مشتركا بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما ان رجلا مشترك
بين سائر رجال بني ادم وتخصيصه باللام نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره
اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا نون جمع المؤنث والمختار عند الكوفيين في عامل
رفع المضارع ان العامل تجرده عن الجوازم والنواصب وعند البصريين وقوعه
موقع الاسم نحو زيد يضرب في موقع زيد ضارب وصح خلوه عن الجازم والناصب في
هذا المعنى يرفع المضارع واعلم ان العوامل المعنوية ثلثة عند الاخفش فالثاني
ما ذكر في الكتاب واما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفة نحو جائني رجل كريم
ورايت رجلا كريما ومررت برجل كريم وعنده ان الصفة ترفع لكونها صفة
لمرفوع وتنصب لكونها صفة لمنصوب وتجر لكونها صفة لمجرور وهذا المعنى ليس بلفظ
فيكون العوامل على هذا القول ماة وواحدا لكن الجمهور اتفقوا على ان العوامل
ماة لا ازيد لان الصفة من التوابع والتابع معرب باعراب المتبوع فما يكون عاملا
في المتبوع فهو عامل في التابع البتة فهذه ماة ولا يستغني الكبير والصغير و
والوضيع عن معرفتها ومن حفظها يحصل له بصيرة في النحو

الحمد لله على توفيق الاتمام هذا الكتاب عبده الذليل الاقل
... اقا بن محمد تقي الحسيني ...
1301

وقد صححها الجناب المستطاب ...
الفهامة ... عمدتنا
محسن بن محمد المرحوم ... متنا
مع الحواشي المخصوصة
له بالدقة
الكاملة
131

انموذج

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح البيان وصيرها التحرز بها عن الخطا في اللسان وقوم بسببها المنطق لانه هو مميز الانسان وهيئها سلما يرتقى بها الى ذروة حقايق القران والصلوة على خير الانام محمد الفرقان وعلى اله واصحابه روساء اهل الايمان اما بعد فيقول الامام العالم العابد الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحققين المولى المعظم الامام الاعظم الجامع بين المعقول والمنقول الحاوي بين الاصول والفروع مبين الحلال والحرام المصون بعناية رب العالمين ملاذ القضاة والحكام جمال الملة والدين محمد بن عبد الغني الاردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وادام دولته بحق خالقه لما رايت مختصر الامام الهمام علامة العالم استاد ائمة بني ادم جار الله قدس الله روحه ونور ضريحه اعني انموذجه في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم غزير الفحوى مرغوبا للمبتدئين وغيرهم

للسالك سبيل خيره ولم يكن له شرح يليق قاصده والقى اليه مقاصده وقد كنت اريد تلميذه للمبتدئين من اصحابنا النحويين ونسلك احبابنا لا سيما قرة عين الرحمة وسرور نفس الكمة علاء الملة والدين احاب حمد الاما رئيس الانام اقضى القضاة والحكام مظهر الحق في الاحكام عماد الملة والدين مفضل الكاشي بلغهما الله امالهما وضاعف في العالمين قبالهما اردت ان اشرح شرحا يفيد طالبه ويفيض اليه مطالبه بحيث لا يخطى من تحليل لفظه خطاء كثيرا ولا اتجاوز عن تنقيح معناه الا ما فيه زيادة والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من قبل كتبة الشرح الى اتمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلمين على التعريف ويغنيهم عن النسخ التي لعبت بها ايدي الجهلة بالتحريف وارجو من الله تعالى ان يعينني على الاتمام ويجعله قائدي الى دار السلام فانه المستعان وعليه التكلان

قال الكلمة مفرد **اقول** قبل الشروع في المقصود لا بد من تقديم مقدمة وهي هذه اعلم ان طالب كل شيء ينبغي ان يتصور اولا ذلك الشيء بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثا فطالب النحو بتعلمه ينبغي ان يتصوره اولا ويتصور الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول النحو في اللغة القصد وفي عرف النحاة علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض

منه معرفة الاعراب والاعراب لا يوجد الا فيما يقع في التركيب الاسنادي الذي
لا يوجد الا في الكلام والكلام انما يتركب من كلمتين فلذلك جرت عادتهم
في ترتيب كتب النحوية بتقديم الكلمة والكلام على سائر الاشياء وتقديم الكلمة
على الكلام لانها جزءه كما عرفت والشيء انما يعرف بعد معرفة اجزائه فقوله الكلمة
مفرد تقديره الكلمة لفظ موضوع مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط والعقد
والنصب والاشارة وبالموضوع المهمل كديز وبالمفرد المركب كخمسة عشر وانما
قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع لا يكون الا لمعنى والمهمل لا معنى له وانما
حذف قولنا لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لان المفرد لا يوصف به في
اصطلاح النحويين الا اللفظ الموضوع **قال** وهي اما اسم كرجل واما فعل كضرب
واما حرف كقد **اقول** يعني ان اقسام الكلمة منحصرة في هذه الثلثة لانها
ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلثة اعني الماضي والحال
والاستقبال فهي الاسم كرجل فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن باحد الازمنة
الثلثة وان دلت بنفسها على معنى مقترن به فهي الفعل مثل ضرب فانه
يدل بنفسه على ضرب مقترن بزمان الماضي وان لم تدل بنفسها
على معنى فهي الحرف كقد فانه لا يدل على معنى بنفسه بل بواسطة
غيره نحو قد قام **قال** الكلام مؤلف

اما من اسمين اسند احدهما الى الاخر نحو زيد قائم واما من فعل واسم نحو ضرب زيد
ويسمى كلاما وجملة **اقول** لما بين الكلمة اراد ان يبين الكلام فقوله مؤلف احتراز
عن المفرد نحو زيد وقوله اما مؤلف من اسمين واما من فعل واسم احتراز عن المؤلف
من فعلين نحو ضرب ضرب او من فعل وحرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو
قد قد او من حرف واسم نحو ما زيد وقوله اسند احدهما الى الاخر احتراز عن المؤلف
من اسمين لم يسند احدهما الى الاخر نحو غلام زيد وخمسة عشر فان كل ذلك لا يكون
كلاما وقوله اما من فعل واسم تقديره واما من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى
ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحا لان قوله اسند احدهما الى الاخر يدل على وجوب
الاسناد بينهما والاسناد نسبة احد الجزئين الى الاخر ليفيد المخاطب فائدة تامة
يصح السكوت عليها وقوله يعني هذا الاسم هو ما صح الحديث عنه يدل على ان
الاسناد انما يكون من الفعل الى الاسم فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين اسند
احدهما وهو قائم الى الاخر وهو زيد وقوله ضرب زيد مؤلف من فعل واسم
اسند الفعل الى الاسم وكل واحد منهما يسمى كلاما وجملة **قال** باب الاسم هو ما
صح الحديث عنه ودخله الجر ونعت واضيف وعرف وينون **اقول** لما فرغ من
تقسيم الكلمة شرع في مباحث اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه اصل
وهما فرعان اذ هو لا يحتاج اليهما في افادة الكلام وهما يحتاجان اليه وقوله باب الاسم

منبره هذا باب الاسم والاسم في اللغة ظاهر وفي الاصطلاح هو ما يصح الحديث عنه

يعني يجوز ان يخبر عنه بخروج موسى فان موسى اسم فاخبر عنه بالخروج ودخل

حروف الجر يعني يجوز ان يدخله حروف الجر نحو مررت بعيسى فان عيسى اسم فدخله الباء

وهو حرف الجر واضيف يعني يجوز ان يدخله يضاف الى غيره نحو غلامك فان

الغلام اسم اضيف الى الكاف في عرف يعني يجوز ان يدخله الالف واللام نحو الرجل

ونون يعني يجوز ان يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من خواص الاسم لا توجد شيء منها

في الفعل والحرف اما الاخبار عنه فلان الفعل خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا

يكون خبرا ولا مخبرا عنه واما حرف الجر فلان الجر علامة المخبر عنه وقد قلنا ان الفعل

والحرف لا يخبر عنهما اما الاضافة فلان الغرض منها اما التعريف والتخصيص او

التخفيف كما سيجيء والفعل والحرف لا يصلحان شيئا من ذلك واما الالف واللام

فلان الغرض من دخولها تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا انهما لا يخبر عنهما واما التنوين

فلانها علامة تمام مدخولها والفعل والحرف لا يتمان الا بالغير اما الفعل فبالفاعل

واما الحرف فبمتعلقه قال واصنافه اسم الجنس والعلم والمعرب في توابعه والمبني والمثنى

والمجموع والمعرفة والنكرة والمذكر والمؤنث والمصغر والمنسوب واسماء العدد

واسماء المتصلة بالافعال اقول الاصناف بمعنى الاقسام يعني ان انواع الاسم المذكورة

في هذا الكتاب منحصرة في خمسة عشر قسما الاول اسم الجنس وهو ما يدل على شيء

عيبر

غير معين مما اشبهه كرجل والثاني العلم وهو ما يدل على شيء معين ولا يتناول

غيره بوضع واحد كزيد والثالث المعرب وهو ما اختلف اخره باختلاف العوامل

لفظا كزيد وتقديرا كعيسى والرابع توابع المعرب وهي كل اسم ثان معرب باعراب سابقه

من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم قائم والخامس المبني وهو الذي سكون اخره

وحركته لا بعامل كمن واين وحيث وهؤلاء والسادس المثنى وهو ما زيد في اخره

الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين نحو جاءني مسلمان

ورايت مسلمين ومررت بمسلمين والسابع المجموع وهو ما دل على احاد مقصودة

على حدها واحدة كزيدين ورجال وهندات والثامن المعرفة وهي ما يدل

على شيء معين نحو انا وانت والتاسع النكرة وهي ما يدل على شيء غير معين

كغلام والعاشر المذكر وهو ما خلا اخره من تاء التانيث والالف المقصورة

والممدودة كرجل والحادي عشر المؤنث وهو ما في اخره احديهن كمراة و

حبلى وحمراء والثاني عشر المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل

ثالثه ياء ساكنة كرجيل والثالث عشر المنسوب وهو ما الحق اخره ياء مشددة

تدل على نسبة شيء اليه كبغدادي والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء

تعد بها الاشياء كواحد واثنين وثلاثة والخامس عشر الاسماء المتصلة

بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل كعليم وعلم وعالم ومعلوم واعلم منه

وعلى كل ما اشبهه ويجوز ايضا ان يراد بشيء في قوله

اعلق على شيء غير معين فيخرج المعارف لانها

معلقة اي مستعملة بازاء شيء معين وان كان

الوضع في البعض عاما ان قيل طرد التعريف بطل

بعلم الجنس كاسامة فانه يتناول الشيء وعلى كل

اشبهه

قلنا هو موضوع

بازاء الحقيقة المعلومة

فاطلاقه على شيء وعلى كل ما اشبهه

ولئن سلمنا انه حقيقة لكن لا نسلم بطلان

الطرد لان باب اسامة اسم جنس كاسد والعلم

العلم عليه لاحكام لفظية فهو يشير بجوهره الى حقيقة

معلومة واطلاقه على فرد منتشر مجاز بناء على الجزء

الاول

ويشير

بجوهره

حقيقة معلومة

الخمسة عشر اصناف الاسم التي يذكر كل واحد من هذه المذكورة مع ما يتعلق به
في هذا الكتاب بالترتيب في موضعه قال اسم الجنس وهو على ضربين اسم عين
كرجل وراكب واسم معنى كعلم ومفهوم اقول لمّا فرغ من تعداد اصناف الاسم
الفرق بين المعنى والمفهوم ان المفهوم هو الصور الذهنية
جملة شرع في تعدادها مفصّلة وراعى في التفصيل ترتيبه كما راعى في الاجمال فلا جرم
ابتدء هيهنا بما ابتدء به هنالك اعنى اسم الجنس الذى هو اول الاصناف الخمسة
عشر وقسّمه على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه واسم معنى كعلم وهو
ما يقوم بغيره ثم مثّل لكل قسم بمثالين مشتق وغير مشتق فحصل الاربعة اقسام
الاول اسم عين غير مشتق كرجل والثاني اسم عين مشتق كراكب والثالث اسم معنى
غير مشتق كعلم والرابع اسم معنى مشتق كمفهوم قال العلم الغالب علميته ينقل
عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد وقد يرتجل كقطفان اقول لمّا فرغ من
الصنف الاول شرع في الصنف الثاني اعنى العلم فقال الغالب على العلم ان ينقل
عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولا للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل علما لرجل وقد
ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علما لرجل وقد يرتجل
العلم اى يجعل في اول وضعه علما من غير ان ينقل عن شيء كقطفان فانه وضع
اولا علما للقبيلة فالعلم اما منقول كجعفر ويزيد ومرتجل كقطفان والمنقول اما من مفرد
او من مركب فالمفرد اما من اسم جنس وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كشمّر

فانه في الاصل بمعنى جدّ ثم جعل علما للفرس ومن مضارع كيزيد ومن امر كاصمت
بكسر الهمزة فانه في الاصل امر من تصمت على وزن تنصر بمعنى تسكت فجعل علما للبرية
فان احدا استمع صوتا فقال لصاحبه فيها اصمت فغيّر ضمته الى الكسرة كما غيّر بناءه
الى الاعراب والمركب اما اسنادى كتأبط شرًّا فان معناه في الاصل اخذ تحت ابطه
شرًّا فجعل علما للرجل الذى اخذ تحت ابطه حيّة او سيفا او اضافى كعبد الله وغيرهما كبعلبك
فان بعلا اسم لصنم والبك مصدر بمعنى الدقّ فجعل علما للبلدة والعلم قسم آخر
وهو انه ان كان فيه مدح او ذم فهو اللقب كمحمود وبطة والا فان كان اوّله ابا او
اما فهو الكنية كابي عمرو وام كلثوم والا فهو الاسم كجعفر قال المعرب وهو على
ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد وغير منصرف
وهو الذى منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا
اضيف او عرّف باللام نحو مررت باحمدكم وبالاحمد اقول لمّا فرغ من الصنف الثاني
شرع في الصنف الثالث اعنى المعرب فنوّعه على نوعين منصرف وغير منصرف
فالمنصرف ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في قولنا جاءني زيد ورأيت
زيدا ومررت بزيد وغير المنصرف وهو الذى منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع
الجر لان الجر والفتح اخوان كاحمد في قولنا مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع من الجر
والتنوين كما سيجيء من بعد وهو ان غير المنصرف ما فيه سببان او سبب واحد

وكثر من الاسباب التسعة الاتية وكل واحد من تلك الاسباب فرع الاصل كما تحقق

انشاء الله تعالى فيكون في كل غير منصرف فرعيتان ويشبه الفعل من حيث

ان فيه ايضا فرعيتين احديهما احتياجه في الافادة الى الاسم كما عرفت والثاني

انه مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين

فناسب ان يمنع منه قوى خواص الاسم وهو الجر والتنوين الا اذا اضيف غير المنصرف

الى شيء او عرف باللام فان الجر لا يمنع منه حينئذ لان الاضافة واللام من خواص

الاسم فيقوى بسببهما الاسمية فيه وتضعف بهما مشابهة الفعل فيه فيدخلهما

منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فان الاحمد لما اضيف

كسر دالُه ونحو مررت بالاحمر فان الاحمر اذا دخل اللام كسر راؤه قال الاعراب

هو اختلاف اخر الكلمة باختلاف العوامل لفظا او تقديرا واختلاف اخر الكلمة

اما بالحركات نحو جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك

في الاسماء الستة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه

وذو مال تقول جاءني ابوه ورايت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقي اقول

لما بين المعرب اراد ان يبين ما بسببه يصير المعرب معربا اعني الاعراب وهو

اختلاف اخر الكلمة اسما كانت او فعلا باختلاف العوامل في اولها فاحترز بالاخر

عن الاول والوسط فان اختلافهما لا يسمى اعرابا كرجل ورجيل ورجال باختلاف

العوامل احترز به عن اختلاف اخر لا بالعوامل نحو من ضرب ومن الضارب و

من ابتلى وانما اختص الاعراب باختلاف اخر الكلمة لان اختلاف الاول

والوسط دليل على وزن الكلمة فلا يصير دليلا لشيء اخر واختلاف اخر الكلمة

اما بالحركات كاختلاف اخر زيد في نحو جاءني زيد ورايت زيدا ومررت

بزيد واما بالحروف وذلك في ربعة مواضع الاول في ستة اسماء

سمتها العرب بالاسماء الستة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلم وتلك

الاسماء ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال فتقول في بيان

اختلافها بالحروف نحو جاءني ابوه ورايت اباه ومررت بابيه فاخر الاب

يختلف ولكن لا بالحركات بل بالحروف يعني الواو في الرفع والالف في النصب

والياء في الجر وكذلك تقول في البواقي نحو اخوه اخاه اخيه ونحو حماها

حميها وهنوه هناه هنيه وفوه فاه فيه وذو مال ذا مال ذي مال وانما

اعربت هذه الاسماء بالحروف لانها ثقيلة بسبب تعددها فتقتضي تحقيقها

اذ الاب مثلا انما يتصور بعد تصور من له الابوة او اخوها ونحو ذلك

ان تكون علامة الاعراب فلم يزيد واعليها الحركة لئلا يزداد الثقل على الثقل وانما

قال المضافة لانها ان كانت غير مضافة فتكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جاءني

اب ورايت ابا ومررت باب وانما قال الى غير ياء المتكلم لانها اذا اضيف

الى الياء المتكلم يكون اعرابها بالحركات تقديرا نحو جاءني اخي ورايت اخي ومررت
بابي وفيها شرطان آخران الاول ان تكون مكبرة لانها ان كانت مصغرة يكون
اعرابها بالحركات لفظا نحو جاءني ابيّك ورايت ابيّك ومررت بابيّك والثاني
ان تكون مفردة لانها ان كانت تثنية يكون اعرابها بالحروف في الكل لا بجميعها
بل ببعضها نحو جاءني ابوان ورايت ابوين ومررت بابوين واذا كانت جمعا
يكون اعرابها اما ببعض الحروف وذلك اذا كانت جمع المصحح نحو جاءني ابون
ورايت ابين ومررت بابين واما بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع مكسر
نحو جاءني اباؤك ورايت اباءك ومررت بابائك **قال** وفي كلا مضافا الى مضمر نحو جاءني
كلاهما ورايت كليهما ومررت بكليهما **اقول** لما ذكر الموضع الاول من
المواضع الاربعة التي يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع
الثاني وهو كلا للمذكر وكذلك كلتا للمؤنث فانهما اذا كانا مضافين الى
مضمر يكون اعرابهما ببعض الحروف اعني بالالف في حالة الرفع وبالياء في حالتي
النصب والجر نحو جاءني الرجلان كلاهما والمراتان كلتاهما ورايت الرجلين
كليهما والمراتين كلتيهما ومررت بالرجلين كليهما وبالمراتين كلتيهما وانما
اعرب كلا وكلتا بالحروف لانهما اشبها التثنية من حيث المعنى واللفظ
اما المعنى فظاهر واما اللفظ فلمكان الالف في اخر التثنية الفا ونونا في حالة الرفع وياء

ونونا في حالتي النصب والجر فكذلك كلا وكلتا الا انهما لما كانا دائمي الاضافة لم
يظهر فيهما نون وانما قال مضافا الى مضمر لانهما اذا اضيفا الى المظهر يكون اعرابهما
بالحركات تقديرا نحو جاءني كلا الرجلين وكلتا المراتين ورايت كلا الرجلين وكلتا
المراتين ومررت بكلا الرجلين وبكلتا المراتين **قال** وفي التثنية والجمع المصحح نحو
جاءني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين و
مسلمين **اقول** لما بين الموضع الثاني من المواضع الاربعة شرع في بيان
الموضع الثالث والرابع وهما التثنية والجمع المصحح فان اعرابهما ايضا بالحروف
ولكن ببعضها اعني بالالف في رفع التثنية وبالواو في رفع الجمع وبالياء في
نصبهما وجرهما نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين
ومررت بمسلمين ومسلمين وانما اعربت التثنية والجمع المصحح بالحروف
لانهما فرعان للمفرد والاعراب بالحروف فرع الاعراب بالحركات وقد اعرب
بعض المفردات بالحروف كاسماء الستة فلو لم يعربا بها لزم للفرع مزية على
الاصل وانما حصل اعرابهما ببعض الحروف لان حروف الاعراب ثلثة الالف
والواو والياء ومواضعها في التثنية والجمع ستة رفعهما ونصبهما وجرهما
فيلزم التوزيع بالضرورة وانما اختص الالف برفع التثنية والواو برفع الجمع
لان الالف في تثنية الافعال والواو في جمعها علامتان للمرفوع

اعنى لفاعل نحو لمن يا وتضربان واضربا وضربوا وتضربون واضربوا
فجعلنا فى تثنية الاسماء وجمعها علامتين للرفع ايضا كما فى الافعال لتناسب
الاسماء الافعال وجعل الجر بالياء فيهما لان هما اختان وحمل النصب على الجر
لانهما اخوان ثم فتح ما قبل الياء وكسر النون فى التثنية وعكس فى الجمع للفرق
بينهما وانما قيد الجمع بالمصحح احترازا عن الجمع المكسر فان اعرابه لا يكون بالحروف
وسنبين معنى المصحح والمكسر وقت بيانهما ان شاء الله تعالى **قال** وما لا يظهر الاعراب
فى لفظه قدر فى محله كعصا وسعدى والقاضى فى حالتى الرفع والجر **اقول**
المعرب قسمان قسم يظهر الاعراب فى اللفظ وقسم لا يظهر والمصنف لما ذكر القسم الاول
اراد ان يذكر الثانى فقال وما لا يظهر الاعراب فى لفظه الى اخره اى المعرب الذى
لا يظهر الاعراب فى لفظه قدر فى محله اى يحكم بان فيه اعرابا مقدرا سواء كان اخره
الفا منقلبة عن لام الفعل كعصا فان اصله عصو قلبت الواو الفا فصار عصا
او الف التانيث كسعدى او ياء ما قبلها مكسورة كالقاضى فتقول هذه عصا
بالتنوين وسعدى والقاضى بالسكون ورايت عصا وسعدى والقاضى بالفتح
ومررت بعصا وسعدى والقاضى بسكون الياء فلا يظهر الاعراب فى لفظ عصا
وسعدى فى حالة الرفع والنصب والجر لان اخرهما الف وهى لا تقبل الحركة واما
القاضى فلا يظهر اعرابه لفظا فى الرفع والجر لثقل الضمة والكسرة على الياء وانما

النصب فيظهر لخفته ولذلك قال فى حالتى الرفع والجر والحاصل ان المعرب اما
ان يدخله الحركات الثلثة لفظا كزيد او تقديرا كعصا واما ان يدخله بعض الحركات
الثلثة لفظا كاحمد او تقديرا كسعدى واما ان يدخله الحركات الثلثة بعضها
لفظا وبعضها تقديرا كالقاضى او اما يدخله الحروف الثلثة لفظا كالاسماء
الستة او تقديرا وهو غير موجود واما ان يدخله بعض الحروف الثلثة لفظا
كالتثنية والجمع المصحح وكلا او تقديرا وهو غير موجود ايضا واما ان يدخله
بعض الحروف الثلثة بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالجمع المصحح المضاف الى
ياء المتكلم نحو مسلمى فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم واجتمع الواو
والياء وادغمت الواو فى الياء وكسر ما قبل الياء فصار مسلمى فهذه عشرة اقسام
قسمان منها منتفيان فى كلام العرب والباقى قد عرفت مثلها **قال** اسباب
منع الصرف تسعة العلمية والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والجمع
والتركيب والعجمة والالف والنون المضارعتان لالفى التانيث **اقول**
الاصل فى الاسماء ان تكون منصرفة معربة بتمام الحركات اللفظية حتى يدل كل
حركة منها على ما هى دليل عليه اعنى الرفع على الفاعلية والنصب على المفعولية
والجر على الاضافة والمصنف لما ذكر ما يقتضى العدول عن الاعراب بالحركات اللفظية
الى الاعراب بالحركات التقديرية او بالحروف وذلك فى الاسماء الستة وكلا

والتهنية والجمع المصحح اراد ان يذكرها تقتضي العدول عن الانصراف الى عدم
الانصراف اعني اسباب منع الصرف وهي تسعة العلمية كزينب والتانيث
كطلحة ووزن الفعل كاحمد والوصف كاحمر والعدل كعمر والجمع كمساجد
والتركيب كبعلبك والعجمة كابراهيم والالف والنون المضارعتان اي
المشبهتان لالفي التانيث اعني المقصورة والممدودة نحو حبلى وحمراء كعمران
قال متى اجتمع في الاسم سببان منها او تكرر واحد لم ينصرف الا ما كان على
ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان فيه اي في ذلك الاسم الذي كان على
ثلثة احرف ساكن الوسط مذهبين الصرف لخفته وعدم الصرف لحصول
السببين فيه **اقول** لما عد اسباب منع الصرف اراد ان يذكر شرطها فقال
متى اجتمع في الاسم سببان منها اي من الاسباب التسعة او تكرر واحد كالجمع والفي
التانيث فان كل واحد منهما مكرر بالحقيقة لم ينصرف ذلك الاسم اي يكون غير
منصرف فيمنع من الجر والتنوين الا ما كان على ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح
ولوط فان في ذلك الاسم مذهبين احدهما الصرف لخفته لان الاسم اذا كان
غير منصرف بسبب الثقل الحاصل من السببين والثلاثي الساكن الوسط في
غاية الخفة فلا يؤثر فيه ثقل السببين والمذهب الثاني غير الصرف لحصول
السببين فيه وانما صارت الاسباب التسعة مانعة من الصرف لان الاسم

بسببهما

بسببهما يشبه الفعل في الفرعية كما ذكرنا فان كلا من هذه الاسباب فرع للاصل
العلمية فرع للتنكير والتانيث للتذكير ووزن الفعل لوزن الاسم والوصف
للموصوف والعدل للمعدول عنه والجمع للواحد والتركيب للمفرد والعجمة
للعربية والالف والنون لمدخولهما وانما احتيج في منع الصرف الى
السببين او تكرر واحد منها لئلا يلزم منع الصرف المخالف الاصل في
اكثر الاسماء فان اكثر الاسماء مشابهة للفعل في سبب واحد من تلك الاسباب
وانما مثل للثلاثي الذي فيه مذهبان بنوح ولوط احترازا من الثلاثي
الساكن الوسط الذي يكون فيه ثلاثة من الاسباب فانه لا ينصرف البتة
كماه وجور فانهما علمان لبلدتين وفيهما العجمة والتانيث المعنوي **قال**
وكل علم لا ينصرف ينصرف عند التنكير في الغالب **اقول** لما فرغ من
ذكر الاسباب التي تمنع الصرف وما يتعلق بها اراد ان يشير الى قاعدة
تفيدك فايدة تامة وهي ان غير العلمية من الاسباب التسعة لا يزول عن
الاسم بالكلية البتة واما العلمية فقد تزول بقصد التنكير اعني العموم
في ذلك الاسم نحو رب احمد كريم لقيته وح ينظر فيه فان لم يكن العلمية في
ذلك الاسم سببا لمنع الصرف لا يصير منصرفا بزوالها كمساجد اذا جعل
علما ثم نكر لم ينصرف ذلك الاسم بزوال العلمية لان العلمية فيها لم يكن سببا

لمنع الصرف وان كانت العلمية سببا لمنع الصرف ينصرف ذلك الاسم
بالتنكير في الغالب نحو احمد لان الاسم كما انه لا ينصرف بعروض العلمية ينصرف
بزوالها وانما قال في الغالب احترازا عن نحو احمر فانه غير منصرف لوزن
الفعل والوصف فان جعل علما لا ينصرف ايضا لوزن الفعل والعلمية
وح لا تعتبر وصفيته لانها تضاد العلمية فاذا نكر لا يصير منصرفا بل ينبغي
منصرف لان الوصفية الزايلة بالعلمية قد تعود بزوالها وهذا عند سيبويه
والاخفش ينصرف لان الزايل لا يعود **قال المرفوعات على ضربين اصل وملحق**
به فالاصل هو الفاعل وهو على نوعين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضربت
زيدا وزيد ضرب **اقول** لما كان الصنف الثالث من اصناف الاسم هو
المعرب على ثلثة اقسام اعني مرفوعا ومنصوبا ومجرورا وكان لكل قسم منها
افراد متعددة اراد المص ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه الوضع فقدم
المرفوعات على المنصوبات والمجرورات لان المرفوعات اصل وهذا فهو ان
الكلام انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور فيقال قام زيد وزيد قائم
ولا يقال زيدا او بزيد او غلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحق به والاصل
هو الفاعل لان عامله فعل حقيقي غالبا وعاملا في المرفوعات ليس كذلك و
الفعل الحقيقي اصل في العامل فمعموله ايضا يكون اصلا بالقياس الى معمول غيره

انما

١٩

انما جعل الفاعل مرفوعا والمفعول منصوبا والمضاف اليه مجرورا لان الرفع اعني الضم
اثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطي الثقيل القليل والنصب اعني الفتحة
اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطي الخفيف الكثير فبقي الجر اعني
الكسرة للمضاف اليه او نقول الكسرة لما لم تبلغ مرتبة الضمة في الثقل ولا مرتبة
الفتحة في الخفة والمضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبة الفاعل في القلة ولا مرتبة المفعول
في الكثرة تناسبا فاعطي الكسرة اياه والفاعل عند المص اسم اسند اليه ما
تقدم من فعل او شبهه وهو على نوعين مظهر كضرب زيد فان زيدا اسم اسند
اليه فعل مقدم عليه وهو ضرب ومضمر وهو على نوعين بارز كضربت زيدا
فان التاء ضمير بارز اسند اليه ضربت ومستتر كزيد ضرب فان في ضرب ضميرا
مستترا اسند اليه ضرب والمراد بشبه الفعل الاسماء المتصلة بالافعال اعني
المصدر واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وافعل التفضيل نحو زيد
ضارب غلامه عمرا فان غلامه اسم اسند اليه شبه الفعل وهو ضارب مقدم
عليه وسيجيء مباحث كل في النحو قريب **قال والملحق به خمسة اضرب المبتدا**
وخبره **اقول** لما ذكر الاصل في المرفوعات اراد ان يذكر الملحق بالاصل وما
يتعلق به والملحق بالاصل خمسة اضرب الاول المبتدا وخبره وهما عند المص
اسمان مجردان عن العوامل اللفظية للاسناد كزيد قائم فانهما اسمان مجردان عن

قوله حق المبتدا ان يكون معرفة آه اى ما يناسب ويليق بشانه هو التعريف اى المطلوب عند المتكلم بحيث يمكنه ان يخبر عنه او عند المخاطب ليفيد الاخبار ان شئ المنكر لو قلت شئ ما موجود لما افدت بحاله لانك الا كنت الضرورة امره اذ المنكر طبيعي يعلم بالضرورة ثبوت او وجود شئ بخلاف ما اذا قلت زيد قائم فانه معط الفائدة بمفيد المخاطب ثبوت القيام لزيد وتحقيق ذلك

العوامل اللفظية واسند احدهما وهو قائم الى الاخر وهو زيد والمسند اليه اعنى زيدا يسمى مبتدأ والمسند به اعنى قائما يسمى خبرا **قال** وحق المبتدا ان يكون معرفة وقد يجيء نكرة نحو شر اهر ذا ناب **اقول** وحق المبتدا ان يكون معرفة لانه محكوم عليه والشيء لا يحكم عليه الا بعد معرفته وقد يجيء المبتدا نكرة قريبة من المعرفة نحو شر اهر ذا ناب فان شرا نكرة قريبة من المعرفة لانه في المعنى ما اهر ذا ناب الا شر فالشر في الحقيقة فاعل والفاعل النكرة يقرب من المعرفة بتقديم الفعل عليه **قال** وحق الخبر ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا **اقول** وحق الخبر ان يكون نكرة لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي ان يكون نكرة لانه ان كان معرفة كان معلوما للمخاطب فلا يكون في الحكم فائدة وقد يجيئان اعني المبتدا وخبره معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا فالمقدم من الاسمين في المثالين يكون مبتدأ والمؤخر خبرا **قال** الخبر على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهي على اربعة اضرب فعلية نحو زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب وشرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو خالد امامك وبشر من الكرام **اقول** الخبر على نوعين الاول مفرد اى غير جملة سواء كان مشتقا غير مضاف نحو زيد ضارب ومشتقا مضافا نحو زيد ضاربك او كان جامدا غير مضاف نحو زيد غلام او كان جامدا مضافا نحو زيد غلامك والثاني جملة والجملة على

اربعة اضرب فعلية اى يكون جزؤها الاول فعلا نحو زيد ذهب ابوه فان ذهب ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اى يكون جزؤها الاول اسما نحو عمرو اخوه ذاهب فان اخوه ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اى يكون اولها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه يكرمك فان ان تكرمه يكرمك جملة شرطية خبر لزيد وظرفية اى يكون اولها ظرفا او بمنزلة الظرف لفعل مقدر نحو خالد امامك فان امامك ظرف لفعل مقدر وهو حصل والجملة خبر لخالد على سبيل الحقيقة وظرف على سبيل المجاز نحو بشر من الكرام فان من الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدر وهو حصل ايضا والجملة خبر لبشر **قال** ولا بد في الجملة من ضمير يرجع الى المبتدا الا اذا كان معلوما نحو البر الكر بستين درهما **اقول** ولا بد في الجملة الواقعة خبرا للمبتدا من ضمير يرجع الى المبتدا كما مر في الامثلة المذكورة لان الجملة مستقلة بنفسها فلو لم يكن فيها ضمير يربطها الى المبتدا لكانت اجنبية عنه الا اذا كان هذا الضمير معلوما من سياق الكلام فانه يحذف من اللفظ ويقدر في النية نحو البر الكر بستين درهما فان الكر بستين درهما جملة من المبتدا والخبر وهي خبر للبر والضمير محذوف والتقدير البر الكر منه بستين درهما وانما حذف منه لدلالة سوق الكلام عليه فان تقديم البر على الكر يدل على ان الكر يكون من البر فيستغنى عن ذكره والكر نوع من المكيال **قال** وقد يتقدم الخبر على المبتدا نحو في الدار زيد منطلق **اقول** حق المبتدا ان يكون مقدما على الخبر لانه محكوم عليه

تقديره و ارادته فقولنا لفظا لا بد من عناية ليصح الاستثناء تامل مدانق

فان قيل ان الالف واللام لم لا يجوز ان يكون قائم مقام الضمير كما في زيد نعم الرجل فلت لان الرجل شامل لزيد بخلافه فلا بد من ضمير يرجع الى المبتدا شرح متحد

قوله ولا بد في الجملة من ضمير اى لا بد في الجملة الخبرية الواقعة خبرا عن غير ضمير الشان من ضمير يرجع الى المبتدا او من قائم مقامه كلام الاستغراق في نعم الرجل زيد على تقدير ان يكون المخصوص مبتدأ والجملة خبرا له مقدما فقوله من ضمير اما بناء على انه الاغلب فان الارتباط في اغلب المواضع بالضمير واما بناء على ارادة عموم المجاز اى لا بد في الجملة من ذكر ما ان الذكر بناول الضمير وغيره وانما قيدنا الجملة بالخبرية لان الانشائية لا يقع خبرا وانما قلنا عن غير ضمير شان لان الجملة الواقعة خبرا له لكونها عبارة عن نفسه لا يحتاج الى ضمير يربط بينهما مع خلوها عن الضمير واجب دانق

قوله وقد يتقدم الخبر آه اى جوازا او وجوبا لان التقديم على سبيل الجواز فانما لاهتمام به لكونه محط الفائدة

وحق المحكوم عليه التقديم لكن قد يقدم الخبر على المبتداء نحو زيد منطلق فان زيدًا مبتداء و
منطلق خبره مقدم عليه وانما جاز ذلك للتوسع في الكلام فانه مما يحتاج في الوزن
والقافية والسجع الى تقديم بعض اجزاء الكلام على بعض **قال** ويجوز حذف احدهما
عند الدلالة قال الله تعالى فَصَبْرٌ جَمِيلٌ **اقول** الاصل في المبتداء والخبر هو الثبوت
لان الحذف خلاف الاصل لكن يجوز حذف احدهما عند الدلالة اي اذا وجدت
قرينة تدل على ذلك المحذوف كما قال الله تعالى فَصَبْرٌ جَمِيلٌ فانه اما خبر لمبتداء
محذوف والتقدير امري صبر جميل او مبتداء الخبر محذوف والتقدير فصبر جميل اجمل والقرينة
ههنا وجود فصبر جميل لانه يصلح ان يكون احد جزئي الكلام فيدل على ان الجزء
الاخر محذوف يناسبه **قال** والاسم في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول**
لما فرغ من الصنف الاول من ضروب الملحق بالاصل شرع في الضرب الثاني وهو
الاسم في باب كان اي المرفوع بالافعال الناقصة والافعال الناقصة افعال تذكر في باب
الفعل وسميت ناقصة لان فيها نقصانا وذلك لانها افعال لا تتم بفاعلها بل
تحتاج الى اسم اخر تنصبه كما سيجيء ويسمى المرفوع اسمها والمنصوب خبرها فالاسم
بمنزلة الفاعل والخبر بمنزلة المفعول نحو كان زيد منطلقا **قال** والخبر في باب ان
نحو ان زيدا منطلق **اقول** الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر
في باب ان اي المرفوع بالحروف المشبهة بالفعل وهي ستة احرف تذكر في باب الحرف

ان شاء الله تعالى تدخل على المبتداء والخبر فتنصب المبتداء ويسمى اسمها وترفع الخبر
ويسمى خبرها **قال** وحكمه كحكم خبر المبتداء الا في تقديمه الا اذا كان ظرفا نحو
ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا ولكن تقول ان في الدار زيدا **اقول** وحكم
خبر الحروف المشبهة بالفعل مثل حكم خبر المبتداء في كونه مفردا مشتقا او غير مشتق
مضافا او غير مضاف نحو ان زيدا ضارب وان زيدا ضاربك وان زيدا غلام
زيدا غلامك وفي كونه جملة فعلية نحو ان زيدا ذهب ابوه واسمية نحو ان عمرا ابوه
ذاهب وشرطية نحو ان زيدا ان تكرمه يكرمك وظرفية حقيقية نحو ان خالدا امامك
او مجازية نحو ان بشرا من الكرام وفي كونه مستحقا للضمير اذا كان جملة كما في الامثلة
وفي كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوما ان البر الكر بستين درهما
وفي كونه جائز الحذف عند الدلالة نحو ان مالا وان ولدا اي ان لهم مالا وان لهم
ولدا الا في تقديمه اي الا في تقديم خبر باب ان على اسمه فانه غير جائز وتقديم خبر
المبتداء على المبتداء جائز لان هذه الحروف انما تعمل لمشابهتها الفعل كما سيجيء فيكون
عملها فرع العمل الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه فلو تقدم مرفوع هذه الحروف
ايضا لم يبق الفرق بين عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه حينئذ يجوز تقديمه على
الاسم لان رفع الظرف لا يظهر فيها اللفظ او لان في الظروف اتساعا لكثرة وقوعها في كلامهم
ليس في غيرها فتقول في مثال ذلك ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا بتقديم

٢٤

الخبر غير الظرف ولكن تقول ان في الدار زيدًا بتقديم الخبر الظرف **قال** وخبر لا التي لنفي الجنس نحو لا رجل افضل منك وقد يحذف الخبر كقولهم لا باس اي لا باس عليك **اقول** الضرب الرابع من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا التي لنفي الجنس اي المرفوع بها وانما قيد لا بالتي لنفي الجنس احترازا عن لا التي بمعنى ليس فان خبرها منصوب وقد يحذف خبر لا التي لنفي الجنس اذا دل عليه قرينة كقول العرب لا باس اي لا باس عليك **قال** واسم ما ولا المشبهتان بليس نحو ما زيد منطلقا وما رجل خيرا منك ولا احد افضل منك **اقول** الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل اسم ما ولا المشبهتان بليس اي المرفوع بهما نحو زيد في ما زيد منطلقا ورجل في ما رجل خيرا منك واحد في لا احد افضل منك وانما مثل بمثالين في ما لانها تعمل في المعرفة والنكرة بخلاف لا فانها لا تعمل الا في النكرة وذلك لانهما انما تعملان لمشابهتهما بليس وشبه ما اكثر من شبه لا لان ما لنفي الحال والاستقبال مثل ليس بخلاف لا لانه لنفي الاستقبال **قال** المنصوبات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو المفعول وهو على خمسة اضرب المفعول المطلق وهو المصدر نحو ضربت ضربا وضربة وضربتين وقعدت جلوسا **اقول** لما فرغ من القسم الاول من اقسام المعرب وهو المرفوعات شرع في القسم الثاني من المنصوبات وانما قدمها على المجرورات لان المنصوبات في الكلام اكثر من المجرورات فيكون المنصوبات اصلا بالقياس الى المجرورات و

٢٥

لان عامل المنصوبات ربما يكون فعلا غالبا وعامل المجرورات لا يكون الا غير فعل ابدا وقد قلنا ان الفعل اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوعات اصل وملحق به فالاصل هو المفاعيل لان عواملها افعال حقيقية بخلاف باقي المنصوبات فان عواملها اما حروف او افعال غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر غالبا نحو ضربت ضربا وهو للتاكيد اي معناه معنى الفعل بلا زيادة وضربت ضربة وضربتين وهذان للعدد اي معناهما معنى الفعل مع زيادة وهي افادة العدد وقد يكون المفعول المطلق للنوع نحو جلست جلسة بكسر الجيم اي نوعا من الجلوس وانما لم يذكره لقلته وانما ذكر قوله قعدت جلوسا ليعلم ان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في المعنى وان لم يوافقه في اللفظ وانما سمي مفعولا مطلقا لانه غير مقيد بشيء كتقييد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفي والمفعول له باللام والمفعول معه بمع **قال** والمفعول به نحو ضربت زيدا **اقول** الضرب الثاني من ضروب المفاعيل المفعول به ويسمى مفعولا به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدا **قال** وينصب بمضمر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس **اقول** وينصب المفعول به بفعل مضمر اي مقدر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس فان مكة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر والتقدير تريد مكة وتصيب القرطاس وانما

حذف لدلالة الحال عليه **قال** ومنه المنادى المضاف نحو يا عبد الله و
المضارع له نحو يا خيرا من زيد والنكرة نحو يا راكبا **اقول** اضمار فعل المفعول
به اما على طريق الجواز كما مر في المثالين واما على طريق الوجوب وذلك في المنادى
المضاف فلذلك قال ومنه اي من المنصوب بالفعل المضمر المنادى المضاف نحو
يا عبد الله والمضارع له اي المشابه للمضاف نحو يا خيرا من زيد فان خيرا
لا يتم الا بمن زيد كما ان المضاف لا يتم الا بالمضاف اليه والنكرة اي غير المعين
نحو يا راكبا فكل من هذه الثلاثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره لان حرف
النداء اعني يا بدل منه ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل منه والتقدير
ادعو عبد الله وادعو خيرا من زيد وادعو راكبا فحذف ادعو وابدل منه
الياء **قال** واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد يا رجل
اقول المنادى اما مفرد معرفة او غير مفرد معرفة وغير المفرد المعرفة منصوب
في اللفظ كما مر واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد فان
تقديره ادعو زيدا اما لفظه فمبني على الضم وانما بني هذا لانه يشبه على كاف
الخطاب في ادعوك من حيث الافراد والتعريف وكاف ادعوك يشبه كاف
ذلك من هاتين الجهتين وكاف ذلك حرف مبني الاصل فشابهه يكون مبنيا
ايضا ومشابه المشابه مشابه لذلك الشيء فيكون مبنيا ايضا وانما بني على الحركة

٢٧ فرقا بين بناء اللازم والعارض وانما بني على الضم ليخالف حركة بنائه حركة اعرابه
فان للمنادى المعرب اما منصوب كما عرفت ومجرور وذلك اذا دخل عليه لام الجر
نحو يا لزيد وتسمى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى المنادى المستغاث و
انما اعرب المنادى المضاف والمضارع له والنكرة لانتفاء وجه الشبه اعني الافراد
في الاولين والتعريف في الثالث وانما اعرب المنادى المستغاث لان الفاء عمل
حرف الجر غير واقع في كلام العرب **قال** وفي الصفة المفردة الرفع والنصب
نحو يا زيد الظريف والظريف وفي الصفة المضافة النصب لا غير نحو يا زيد صاحب
عمرو **اقول** صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اي غير مضافة يجوز
فيها الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف لان المنادى المفرد المعرفة
مبني يشبه المعرب اما بناؤه فظاهر واما شبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركة
المعرب فباعتبار بنائه يجوز في صفته النصب لان صفة المبني انما تتبعه في المحل
ومحله النصب كما ذكرنا وباعتبار شبهه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع لان صفة
المعرب انما تتبعه في اللفظ واما في الصفة المضافة فانما يجوز النصب لا غير
نحو يا زيد صاحب عمرو لان المنادى المضاف مع قربه من حرف النداء لا يجوز
فيه غير النصب وصفته المضافة تكون كذلك بل هي بطريق اولى لبعدها منه
قال واذا وصف المنادى بابن نظر فيه فان وقع بين العلمين فتح المنادى

نحو يا زيد بن عمرو والا ضم نحو يا زيد ابن اخي ويا رجل ابن زيد **اقول** اذا وصف
المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن بين العلمين بان يكون قبله وبعده
علم فتح المنادى اى بنى المنادى على الفتح اختيارا مع جواز الضم فيه كقولك يا
زيد بن عمرو وان لم يقع بين العلمين فضم المنادى اى يبنى على الضم وجوبا
وذلك بان لا يكون بعده علم نحو يا زيد ابن اخي ولا يكون قبله علم نحو يا رجل ابن زيد
او لا يكون قبله ولا بعده علم نحو يا رجل ابن اخي وانما لم يذكر المضم لانه يعلم انما
نكره لان انتفاء العلمية في احد الطرفين اذا كان موجبا للضم ففي كلا الطرفين
بالطريق الاولى وانما فعلوه كذلك لان وصف المنادى بابن بين العلمين كثير
في كلام العرب والفتح خفيف والكثرة تستدعي الخفة ولذلك قيد الوصف بابن بين
العلمين فان الوصف بغير ابن او ابن غير واقع بين العلمين غير كثير في كلامهم
وحكم ابنة كحكم ابن في ذلك نحو يا هند ابنة زيد ويا هند ابنة اخي ويا امرأة ابنة زيد
ويا امرأة ابنة اخي **قال** وليس في يا ايها الرجل الا الرفع **اقول** لما ذكر جواز الرفع والنصب
في صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اراد ان يذكر انه اذا وقع منادى نكرة
بخلاف ذلك فان صفته وان كانت مفردة لا يجوز فيها الا الرفع فلذلك قال
وليس في يا ايها الرجل الا الرفع يعني في الرجل وذلك لان المقصود بالنداء ههنا
هو الرجل الا انهم لما كرهوا الجمع بين حرفي التعريف اعني اللام وحرف النداء اتوا

بلفظ

بلفظ اى لتفصل بينهما وجعلوها منادى ثم حملوا الرجل عليها والتزموا رفعه ليدل على
انه هو المقصود بالنداء **قال** وقد يحذف حرف النداء عن العلم المضموم والمضاف
كقوله تعالى يوسف اعرض عن هذا وفاطر السموات **اقول** لما ذكر المنادى اراد
ان يشير الى جواز حذف حرف النداء ثم مثل بمثالين الاول قوله تعالى يوسف
اعرض عن هذا والمثال الثاني قوله تعالى فاطر السموات والارض فان تقديرهما يا
يوسف ويا فاطر السموات وانما جاز الحذف منهما لان العلم المضموم كثير
الاستعمال والمضاف قد طال بالاضافة فناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا من
ومن كقول الخطيب ايها الناس وقول العباد من لا يزال محسنا احسن الي والتقدير
يا ايها الناس ويا من لا يزال محسنا والمراد بمن هو الله تعالى **قال** ومن خصائصه
الترخيم اذا كان علما غير مضاف وزائدا على ثلاثة احرف نحو يا حار في يا حارث
عثم ويا منص **اقول** لما فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض خصائصه
منها الترخيم وهو حذف في اخر المنادى للتخفيف والمنادى انما يرخم اذا كان
علما لانه لو لم يكن علما لم يعلم انه حذف منه شيء ام لا ويشترط ان يكون غير
مضاف لانه لو كان مضافا فاما ان يحذف فيكون اخر المضاف او من
اخر المضاف اليه والاول باطل لان تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط
والثاني كذلك لانه ليس باخر المنادى ويشترط ايضا ان يكون زائدا على ثلاثة

على ثلاثة احرف لان الثلاثي لو رخم بقي على حرفين وذلك غير جائز ومثاله
يا حار في يا حارث ويا اسم في يا اسما، ويا عثم في يا عثمان ويا منص في يا منصو
واعلم ان العلمية والزيادة على ثلثة احرف انما يشترطان في المنادى الذي
لا يكون فيه تاء التانيث واما اذا كان فيه تاء التانيث فيجوز ترخيمه وان
لم يكن علما ولا زائدة على ثلاثة احرف نحو يا عاذل ويا ثب في يا عاذلة ويا
ثبة وانما مثل بمثالين لان احدهما غير علم الآن زائد على ثلثة احرف والاخر علم
وغير زائد على ثلاثة احرف فان الثبة في اللغة الجماعة فيقال يا ثبة اقبلي باعتبار
القوم واقبلي باعتبار الجماعة ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب الغير الاضافي
قد يرخم ويقال يا بعل في بعلبك ولا يرخم المستغاث لان تطويل الصوت
فيه مطلوب والحذف ينافيه **قال** المفعول فيه وهو ظرفان ظرف الزمان
وظرف المكان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان ينصب كله نحو نمت
اليوم وبكرة وذات ليلة والمكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك
ولا بد للمحدود من في نحو صليت في المسجد **اقول** الضرب الثالث من ضروب
المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان يعني ظرف الزمان والمكان ويسمى الظرف
مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان ينصب كله اي محدوده
يعني معينه نحو اتيته اليوم وغير محدوده اي غير معينه نحو اتيته بكرة وذات

ليلة

ليلة وذات زائدة اي في ليلة ويجوز ان تكون بمعنى صاحبة اي في ساعة هي
صاحبة هذا اللفظ وهو ليلة وظرف المكان لا ينصب منه الا المبهم نحو
قمت امامك ولا بد لظرف المكان المحدود من في نحو صليت في المسجد
فلا يقال صليت المسجد وانما ينصب الفعل المعين من الزمان دون المكان
لانه يدل على الزمان المعين كضرب فانه يدل على الزمان الماضي ولا
يدل على المكان المعين والمكان المبهم هو الجهات الست وهي فوق وتحت
ويمين وشمال وامام وخلف والمكان المعين نحو المسجد والدار و
السوق **قال** والمفعول معه نحو ما صنعت وأباك وما شانك وزيدًا
ولا بد له من فعل او معناه **اقول** الضرب الرابع من ضروب المفاعيل
المفعول معه وهو ما وقع بعد واو بمعنى مع ولذلك يسمى بالمفعول معه
نحو ما صنعت وأباك اي مع ابيك وما شانك وزيدًا اي مع زيد ولا بد
للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو اما فعل كالمثال الاول او معنى الفعل
كالمثال الثاني فان معنى ما شانك وزيدًا اي ما تصنع مع زيد فلذلك مثل
بمثالين **قال** والمفعول له نحو ضربته تاديبًا له وكذلك كل ما كان علة للفعل
اقول الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول له وهو ما فعل الفاعل
فعله لاجله ولذلك سمي المفعول له نحو ضربته تاديبًا له اي لتاديبه وكذلك

هذا مبحث الحال

شيء كان علة للفعل فانه يكون مفعولا له نحو التمس في قولك جئتك للتمس
قال والملحق به سبعة اضرب الحال وهو بيان هيئة الفاعل او المفعول نحو
ضربت زيدا قائما اقول لما فرغ من الاصل في المنصوبات عني المفاعيل
شرع في الملحق بالاصل وهي سبعة اضرب الضرب الاول منها الحال وهي
بيان هيئة الفاعل والمفعول به نحو ضربت زيدا قائما فان قائما حال اما
من التاء في ضربت والمعنى ضربت حال كوني على هيئة القيام زيدا واما
من زيد والمعنى ضربت زيدا حال كونه على هيئة القيام واما من الفاعل و
المفعول به معا نحو ضربت زيدا انا وهو قائمين وانما الحق الحال بالمفاعيل
لانها زائدة في الكلام كالمفعول قال وحقها التنكير وحق ذي الحال التعريف
فان تقدم الحال عليه جاز تنكيره نحو جاءني راكبا رجل اقول حق الحال
ان تكون نكرة لانها لو كانت معرفة لالتبست بالصفة في مثل ضربت زيدا
الراكب وحق ذي الحال ان يكون معرفة لانه لو كانت نكرة لالتبس بها ايضا
في مثل ضربت رجلا راكبا وان تقدم الحال على ذي الحال جاز تنكير ذي الحال
نحو جاءني راكبا رجل لعدم الالتباس ح فان الصفة لا يتقدم على الموصوف
واعلم انه لابد للحال من عامل وهو اما فعل كما مر او شبه فعل نحو زيد ضارب
عمرا قائما او معنى فعل نحو هذا عمرو قائما فان معناه اشير عمرا قائما وقد يحذف

العامل

العامل اذا دل عليه قرينة كقولك للمرتحل راشدا مهديا اي اذهب راشدا مهديا
قال والتمييز وهو رفع الابهام اما عن الجملة في قولك طاب زيد نفسا او عن
المفرد في قولك عندي راقود خلا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه
عسلا اقول الضرب الثاني من ضروب الملحق بالمفاعيل التمييز و
وانما الحق بها لما مر في الحال والتمييز رفع الابهام اما عن الجملة نحو قولك
طاب زيد نفسا فان طاب زيد كلام تام لا ابهام في احد طرفيه الا ان نسبة
الطيب الى زيد مبهمة فانها تحتمل ان تكون الى زيد والى ما يتعلق به من النفس
والقلب وغير ذلك ونفسا رفع ذلك الابهام وتميز ما هو المنسوب اليه في
الحقيقة عن غيره فالمعنى طاب نفس زيد وانما عدل عن تلك العبارة الى
هذه للتاكيد والمبالغة فان ذكر الشيء مبهما ثم مفسرا اوقع في النفوس من
ان يفسر اولا فالتمييز فاعل الكلام في الحقيقة لكن يسمى الاسم الذي يرفع الابهام
به تمييزا مجازا واما عن المفرد فالمراد بالمفرد كل اسم تم بالتنوين نحو عندي
راقود خلا اي دن طويل الاسفل مقير الداخل او بنون التثنية نحو عندي منوان
سمنا او بنون شبه الجمع نحو عندي عشرون درهما او بالاضافة نحو عندي
ملؤه عسلا اي ملء الاناء عسلا فان راقودا ومنوين وعشرين وملؤه مبهمة
تحتمل اشياء مختلفة وخلا وعسلا ودرهما وسمنا يرفع ذلك الابهام ويبين

المقصود عن غيره ولابد للتميز من عامل يعمل فيه وهو اما فعل نحو طاب و
اما اسم نحو عشرون والتميز لا يتقدم على عامله الاسم بالاتفاق لضعف الاسم
في العمل فلا يقال درهما عشرون وفي تقديمه على عامله الفعل خلاف فبعضهم
جوزه لقوة الفعل في العمل متمسكا بقول الشاعر اتهجر ليلى بالفراق حبيبها
وما كان نفسا بالفراق تطيب فان نفسا قد تقدم على تطيب والمختار عدم
الجواز لان الفعل وان كان قويا في العمل لكن المانع من التقديم عليه موجود
وهو ان التميز في الحقيقة فاعل كما ذكرناه والفاعل لا يتقدم على الفعل والجواب
عن البيت ان الرواية الفصيحة وما كاد نفسي على ان نفسي اسم كاد وتطيب
خبره **قال** والمستثنى بالا بعد كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا وبعد كلام
غير موجب نحو ما جاءني احد الا زيدا وان كان الفصيح هو البدل **قول**
الضرب الثالث من ضروب الملحق بالمفعول المستثنى وانما الحق به لانه اما
فضلة في الكلام او مفعول في الحقيقة كما سيتحقق بعيد هذا والمستثنى
اما بالا او بغير الا والثاني هو المستثنى اما بما عدا او بما خلا او ليس ولا يكون
نحو جاءني القوم ما عدا زيدا او ما خلا زيدا او ليس زيدا ولا يكون زيدا وذلك
واجب النصب لان هذه الكلمات افعال اضمر فاعلوها والتقدير ما
عدا وما خلا وليس ولا يكون بعضهم زيدا واما بغير وسوى وسواء

نحو

نحو جاءني القوم غير زيد وسوى زيد وسواء زيد وذلك واجب الجر لانه
مضاف اليه واما حاشا وخلا وعدا ولا سيما نحو جاءني القوم حاشا زيد او خلا
زيدا وعدا زيدا ولا سيما زيد وهذا يجوز فيه انواع الاعراب اما في حاشا وعدا
وخلا فالرفع على الفاعلية بناء على انها افعال لازمة وما بعدها فاعلوها و
النصب على المفعولية بناء على انها قد استعملت متعدية يقال حاشاك
وعداك وخلاك اي تجاوزك والجر بناء على انها حروف الجر واما في لا
سيما فالرفع على انه مركب من لا وسي وما والسي بمعنى المثل واصله سوي
بسكون الواو فقلبت الواو ياء وادغمت فيه فيكون ما بمعنى شيء واضيف
السي اليه ويكون زيد مرفوعا على انه خبر مبتدأ محذوف والتقدير جاءني القوم
لا مثل شيء هو زيد والنصب على ان لا سيما كلمة واحدة بمعنى الا فما بعدها مستثنى
والجر على ان ما زائدة وسي مضاف الى زيد والاول اعني المستثنى بالا اما متصل
وهو المخرج من المتعدد بالا واما منقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج من
المتعدد والمتصل اما مقدم على المستثنى منه اعني ذلك المتعدد او مؤخر عنه
والمؤخر اما بعد كلام موجب اي غير منفي او بعد كلام غير موجب اي منفي
فهذه اربعة اقسام للمتصل المستثنى المؤخر بعد كلام موجب والمستثنى المؤخر بعد
كلام منفي والمستثنى المتصل المقدم بعد المنفي والمستثنى المنقطع ثلاثة منها

واجب

واجب النصب وواحد منها مختار وهو رفعه فقوله والمستثنى عطف على قوله
التميز والتقدير والملحق به سبعة اضرب الحال والتميز والمستثنى والمعنى ان المستثنى
المتصل المؤخر بعد كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا يجب نصبه فقوله بالا
احتراز عن المستثنى بحاشا وغيرها مما يجوز فيه غير النصب وقوله بعد كلام
موجب احتراز عن القسم الثاني الذي اشار اليه بقوله او بعد كلام غير موجب
نحو ما جاءني احد الا زيدا ويجوز فيه الرفع والنصب ويشير بقوله وان كان الفصيح
هو البدل الى جواز النصب فيه مع ان الفصيح هو الرفع على البدلية وانما وجد
انما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب يجب نصبه بالا لان قوله
بعد هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع على ذلك وانما لم يجز الرفع في الاول
على البدلية لان المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلو رفع الاول على البدلية
لصار تقديره جاءني الا زيد فيلزم مجيء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف
الثاني فانه يستقيم ذلك فيه اذ تقديره ما جاءني الا زيد والمعنى ما جاءني من
العالم سوى زيد وذلك ممكن **قال** والمستثنى المقدم نحو ما جاءني الا زيدا احد و
المستثنى المنقطع نحو ما جاءني احد الا حمارا **اقول** هذا هو القسم الثالث
والرابع ولا يجوز فيهما البدل اما في الاول فلعدم جواز تقدم البدل على
المبدل منه واما في الثاني فلعدم الجنسية بين احد وحمار وانما اتى

بمثالين في النفي ليعلم ان امتناع البدل في موجبهما بالطريق الاولى لانه اذا كان تقدم
المستثنى وانقطاعه مانعين من البدلية مع النفي الذي هو شرطها ففي الايجاب
يكون بطريق اولى **قال** وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا تقول جاءني القوم غير زيد
وما جاءني احد غير زيد وغير زيد **اقول** قد عرفت ان المستثنى بغير واجب
الجر واما نفس غير فحكمه حكم الاسم الواقع بعد الا ففي كل موضع كان المستثنى بالا
واجب النصب يكون غير واجب النصب ايضا وحيثما كان جائز النصب يكون
غير كذلك فتقول جاءني القوم غير زيد بالنصب كما قلت جاءني القوم الا زيدا
وتقول ما جاءني احد غير زيد وغير زيد بالنصب والرفع كما قلت ما جاءني احد
الا زيدا والا زيد وتقول ما جاءني غير زيد احد بالنصب كما قلت ما جاءني الا
زيدا احد وتقول ما جاءني احد غير حمار بالنصب ايضا كما قلت ما جاءني احد الا
حمارا **قال** والخبر في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** الضرب الرابع
من ضروب الملحق بالمفعول الخبر في باب كان اي المنصوب بكان واخواتها
اعني الافعال الناقصة نحو منطلقا في كان زيد منطلقا وانما الحق بالمفعول لمجيئه
بعد الفعل والفاعل كالمفعول **قال** الاسم في باب ان نحو ان زيدا قائم **اقول**
الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول الاسم في باب ان اي المنصوب
بالحروف المشبهة بالفعل نحو زيد في ان زيدا قائم وانما الحق بالمفعول لان

كلا من هذه الحروف متضمنة معنى الفعل كما سيجئ في باب الحروف فاسماها

مفاعيل في الحقيقة **قال** واسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو لا غلام رجل

عندك او مضارعا له نحو لا خيرا منك عندنا **اقول** الضرب السادس من

الملحق بالمفعول اسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو غلام في لا غلام رجل عندك

او مضارعا له اي مشابها للمضاف نحو خيرا في لا خيرا منك عندنا وانما الحق

بالمفعول لان لا بمعنى انفي فما بعدها في معنى المفعول **قال** واما المفرد فمفتوح

نحو لا غلام لك عندنا **اقول** اسم لا لنفي الجنس انما يكون منصوبا اذا كان مضافا

او مضارعا له كما مر واما المفرد اعني غير المضاف والمضارع له فمفتوح اي يجب ان

يبنى على الفتح نحو لا غلام لك اما البناء فلانه جواب عن سؤال مقدر كانه

قال هل من غلام لي عندك فقيل في جوابه لا غلام لك عندنا وكان من الواجب

ان يقال لا من غلام لك عندنا بزيادة من ليطابق السؤال الجواب لكنهم حذفوها

لان مطابقة الجواب السؤال لانه ح لان السؤال يدل على ان من محذوف من الجواب

من الجواب بقرينة السؤال فتضمنها الجواب واحتاج اليها واشبه بذلك الحرف

واما البناء على الحركة فللفرق بين بناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة

الفتحة وقد يحذف اسم لا اذا كان معلوما نحو لا عليك اي لا باس عليك

قال وخبر ما ولا بمعنى ليس وهي لغة الحجازية والتميمية رفعهما على الابتداء

اقول الضرب السابع من ضروب الملحق بالمفعول خبر ما ولا بمعنى ليس اي

المنصوب بهما نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك وهي اي هذه اللغة اعني

النصب بما ولا لغة الحجازية ولغة التميمية رفعهما على الابتداء اي رفع الاسمين

الواقعين بعدهما ولا على ان الاول مبتداء والثاني خبره ودليل الحجازية قوله تعالى

ما هذا بشرا وما هن امهاتهم ودليل التميمية دخولهما على القبيلتين اعني الاسما

والافعال فان العوامل يجب ان يختص باحدهما **قال** واذا تقدم الخبر او انتقض

النفي بالا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق **اقول** اذا تقدم

خبر ما ولا على اسمهما او انتقض نفيهما بالا بطل عملهما بان يقع خبرهما بعد الا فا

لرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق ولا يجوز نصب منطلق لان ما

ولا انما عملتا لمشابهتهما بليس من جهة النفي فيبطل عملهما بتقديم الخبر على الاسم

لضعفهما في العمل وكذا بانتقاض نفيهما بالا لانتفاء وجه الشبه بينهما وبين ليس

ح وكذلك يبطل عمل ما بزيادة ان معها نحو ما ان زيد منطلق لضعفها في

العمل بالفاصلة **قال** المجرورات على ضربين مجرور بالاضافة ومجرور بحرف

نحو مررت بغلام زيد وسرت من البصرة **اقول** لما فرغ من القسم الثاني من

اقسام المعرب وهو المنصوبات شرع في القسم الثالث اعني المجرورات فقال

فقال ما قال وقوله مجرور بالاضافة مجمل اي مبهم لا يعلم منه ان العامل في

المضاف اليه هو المضاف او حرف جر المقدر وكلاهما ولكل منهما قائل **قال**

والاضافة على ضربين معنوية وهي التي بمعنى اللام او بمعنى من كقولك غلام زيد
اي الاضافة بتقدير حرف الجر على ضربين معنوية اي مفيدة للمضاف معنى لا وجود لذلك المعنى قبل الاضافة
وخاتم فضة **اقول** الاضافة بمعنى اللام انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه جنس
المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد اي غلام لزيد وبمعنى من انما يكون اذا كان المضاف
اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة وثوب قطن اي ثوب من
قطن وقد يكون بمعنى في للنحاة اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب
اليوم اي ضرب في اليوم وكقوله تعالى بل مكر الليل والنهار اي مكر في الليل والنهار
ولم يتعرض بها لقلتها **قال** لفظية وهي اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب
زيد والصفة المشبهة الى فاعلها كقولك حسن الوجه **اقول** يعني بالمعمول المفعول
الذي لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية وذلك انما يكون اذا
كان اسم الفاعل عاملا بان يكون بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب عمرو الان
او غدا فان عمروا هيهنا لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية
واما اذا لم يكن عاملا بان كان بمعنى الماضي نحو زيد ضارب عمرو امس فلا يكون الاضافة
لفظية بل معنوية لان اسم الفاعل لا يعمل النصب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء
ومن الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد معمور الدار ذكره المص
في المفصل **قال** ولا بد في المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف **اقول** ولا بد
من ان يكون المضاف في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما تعريف المضاف

وذلك اذا كان المضاف اليه معرفة او تخصيصه وذلك اذا كان المضاف اليه
نكرة فالمضاف اذا كان معرفة ~~فاذا كان معرفة~~ فاما ان يضاف الى معرفة او الى نكرة
فالاول يستلزم اجتماع التعريفين التعريف الذاتي والمكتسب من المضاف اليه
والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو محال فلا يقال الغلام زيد ولا الغلام
رجل ولا الخاتم فضة ولا الضرب اليوم والكوفيون جوزوا ذلك في الاسماء العدد
نحو الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال
الفصحاء **قال** وتقول في اللفظية الضاربا زيد والضاربوا زيد والضارب الرجل
ولا يجوز الضارب زيد **اقول** لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الاضافة
المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط في اللفظية لان الغرض منها التخفيف وتحصيل
مع تعريف المضاف وتنكيره فنقول الضاربا زيد والضاربوا زيد لحصول التخفيف
فيهما بحذف النون ونقول ايضا الضارب الرجل لانه يشبه قولنا الحسن الوجه من
حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة باللام والمضاف اليه ايضا معرفة
باللام ولا يجوز ان يقال الضارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مع عدم التخفيف
وانما يجوز الحسن الوجه لان اصل الحسن وجهه فحذف الضمير وجيء باللام ففيه
نوع خفة لان الضمير اسم والالف واللام حرف ولا شك ان الحرف اخف
من الاسم **قال** والمعنوية تعرف كل ما يضاف الى معرفة الا نحو غير ومثل وشبه

٢٠١

قوله
وتقول في
اللفظية الضاربا
زيد آه يعني ان شرط الا
ضافة المعنوية تجرد المضاف عن
التعريف بخلاف اللفظية فان التجرد فيها
ليس بشرط لان الغرض منها حصول التخفيف فقط
وهو حاصل فيه سواء كان المضاف منكرا نحو
ضاربا زيد او معرفا نحو الضاربا زيد فان الاصل
الضاربان زيدا لما اضيف سقط النون وقولهم الضارب
الرجل وان لم يكن فيه تخفيف بوجه من الوجوه محمول على
الحسن الوجه
لان المضاف
في كل منهما صفة
معرفة باللام مذكور
بعدها ذو اللام الا ان فيه
ما تخفيف في الحسن الوجه
فلا سقوط الكناية وتبدل
الضمة بالكسرة اذ الاصل حسن
وجهه منه
قوله والمعنوية تعرف كل مضاف
اي بخلاف اللفظية فانها تفيد تخفيف فقط
بخلاف المعنوية فان المقصود الاصلي منها
هو تعريف المضاف وان حصل التخفيف
ايضا وانما قال الى معرفة لان الاضافة الى نكرة لا
تعرف المضاف لان تعريف المضاف بالاضافة

نقول

تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك اقول الاضافة المعنوية تجعل كل مضاف الى المعرفة معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة نكرة عامة وبعدها يصير معرفة خاصة الا نحو غير ومثل وشبه من الاسماء التى توغلت فى الابهام فانها لا تصير معرفة بالاضافة الى معرفة لانها لا تختص بسببها فانك تقول جائنى رجل غير زيد ولم يعلم ان من هو غير زيد اى رجل من الرجال والدليل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانها تقع صفة للنكرة مع وجود هذه الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك قال وقد يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه كما فى قوله تعالى واسئل القرية اقول يجوز ان يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه اى يعرب باعرابه اذا دل عليه قرينة كما فى الاية فان قوله تعالى واسئل القرية يدل على ان المضاف محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لان السؤال من القرية غير معقول واما اذا لم يدل عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا يقال رايت هندا اذا كان المراد غلام هند قال والتوابع كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهى خمسة التاكيد نحو جائنى زيد نفسه والرجلان كلاهما والقوم كلهم اجمعون ولا يؤكد بها النكرات اقول لما فرغ من مباحث المعرب شرع فى توابعه وهى خمسة اقسام الاول التاكيد وهو على ضربين لفظى ومعنوى واللفظى تكرير اللفظ الاول بمرادفه ويجرى ذلك

ذلك فى الاسم نحو جائنى زيد زيد وفى الفعل نحو ضرب ضرب زيد وفى الحرف نحو ان ان زيدا لقائم وفى الجملة نحو قام زيد قام زيد وفى الضمير نحو ما ضربنى الا انت ومررت بك انت والمعنوى انما تكون بالفاظ مخصوصة وهى النفس والعين وكلا وكلتا وكل واجمع واكتع وابتع وابصع فالاولان اعنى النفس والعين انما تؤكد بهما المفرد والمثنى والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز بين نوع ونوع اخر باختلاف صيغتهما وضميرهما نحو جائنى زيد نفسه وعينه وهند نفسها وعينها والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما والزيدون انفسهم واعينهم والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة فى المثنى لانها مضافة الى ضمير التثنية والمثنى اذا اضيف الى مثله يجوز ان يجمع للامن عن اللبس كقوله تعالى فقد صغت قلوبكما والثالث والرابع اعنى كلا وكلتا لا يؤكد بهما الا المثنى فيقال جائنى الرجلان كلاهما والمرتان كلتاهما والبواقى انما يؤكد بها غير المثنى اعنى المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز فى كل باختلاف الضمير نحو اشتريت العبد كله والجارية كلها وجائنى القوم كلهم والنسوة كلهن وفى البواقى باختلاف الصيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكتع ابتع ابصع والجارية جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وجائنى القوم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون والنسوة جمع كتع بتع بصع وانما لم يذكر المص التاكيد اللفظى لان التاكيد الحقيقى هو المعنوى وانما ذكر من الفاظ المعنوى بعضها للاختصار

واكتفى بالنفس عن العين لاشتراكهما في جميع الاحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما في تاكيد
التثنية وذكر كلا لاختصاصه باختلاف الضمير من بين اخواته واكتفى باجمعون
عن بقية الالفاظ لاشتراكها في جميع الاحكام وقوله لا تؤكد بها النكرات يعني
بالتاكيد المعنوي لان البحث فيه وسببه ان هذه الالفاظ معرفة فلو وقعت تاكيدا
للنكرة لتناقض الكلام لان المؤكد يقتضي العموم والمؤكد الخصوص واعلم ان اكتع وابتع
وابصع كلها بمعنى اجمع وانها لا يذكر بدون اجمع الا على ضعف ولا تقدم عليه و
فائدة التاكيد امن المتكلم عن فوات مقصوده اما في اللفظي فلانه اذا قال جاءني زيد
مثلا فربما لا يسمع المخاطب ولعزة نيفوت مقصوده فاذا اكد امن عن ذلك و
اما في المعنوي فلانه اذا قال مررت بزيد مثلا فربما يتوهم السامع انه اتى امر بمنزلة
وقال مررت بزيد مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم انه اراد الحقيقة لا المجاز ويحصل
المقصود به **قال** والصفة نحو جاءني رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشمي
وعدل وذو مال **اقول** الثاني من التوابع الصفة ويقال لها الوصف والنعت و
هو اما مشتق او في معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جاءني رجل ضارب او اسم مفعول
نحو جاءني رجل مضروب او صفة مشبهة نحو جاءني رجل كريم وما في معنى المشتق اما
مفرد او مركب فالمركب الغير الاضافي نحو رجل هاشمي اي منسوب الى هاشم والمفرد
نحو رجل عدل اي عادل والمركب الاضافي نحو رجل ذو مال اي متمول و

فايدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جاءني زيد الظريف وفي النكرات التخصيص
نحو جاءني رجل عالم **قال** وتوصف النكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه
حسن ورايت رجلا اعجبني كرمه **اقول** يجوز وصف النكرة بالجملة
الاسمية نحو مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتداء وخبر صفة
لرجل والفعلية نحو رايت رجلا اعجبني كرمه فان اعجبني كرمه فعل وفاعل
ومفعول صفة لرجل والشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت والظرفية
نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اي محتملة للصدق
والكذب لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المصنف
لذلك اعتمادا على المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمل لان الجملة نكرة و
الصفة يجب ان يكون موافقا للموصوف في التعريف والتنكير ولا بد في
الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كهاء وجهه وكرمه **قال**
والصفة توافق الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره و
تذكيره وتانيثه **اقول** الصفة اما فعل الموصوف او فعل سببه والثاني سيجيء
والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء وهي التي ذكرت في الكتاب
اذا وجد شيء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه العشرة بعضها
ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع واما الثاني فالاعراب الثلثة فانه لا يمكن

ان يجتمع بعضه مع بعض الاخر وكالافراد والتثنية والجمع فانه لا يمكن ايضا ان يجتمع
بعض هذه الثلثة مع بعض الاخر وكالتعريف والتنكير والتذكير والتانيث فانه
لا يمكن ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلين واما الاول اعني ممكن الاجتماع فينتهي
الى اربعة واحد من الاعراب الثلثة وواحد من الافراد والتثنية والجمع وواحد
من التعريف والتنكير وواحد من التذكير والتانيث نحو جاءني رجل عالم فان الصفة و
الموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة في الاعراب والتنكير والافراد والتذكير واما في
رايت رجلا ومررت برجل فالواجب عالما او عالم واذا قيل رجلان ورجال فالواجب
عالمان او عالمون واذا قيل الرجل فالواجب العالم واذا قيل امراة فالواجب العالمة و
على هذا القياس **قال** ويوصف الشيء بفعل ما هو من سببه نحو مررت برجل منيع
جاره ورحب فناؤه ومؤدب خدامه **اقول** هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة
اعني صفة الشيء بفعل مسببه اي يوصف الشيء بفعل شيء اخر يكون ذلك الشيء اعني
الشيء الثاني حاصلا بسبب الشيء الاول نحو مررت برجل منيع جاره اي مانع جاره
ورحب اي واسع فناؤه ومؤدب خدامه فان المنع والوسعة والتاديب ليس
شيء منها فعلا للرجل وانما هي افعال الجاره وفناؤه وخدامه الا ان الجار والفناء
والخدام لما كان متعلقا به مضافا الى ضميره صار كل من افعالها مسببا له لانه اذا
تعلق شيء بشيء فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يقال مررت برجل منيع

جاره لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك نزل فعل المتعلق بمنزلة فعل
المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة للمتعلق به وفي المعنى صفة للمتعلق ولذلك
وجب ان يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية اعني الخمسة الاول
من العشرة وهي الرفع والنصب والجر والتنكير والتعريف دون الاحكام المعنوية
اعني الخمسة الباقية وهي الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه توافق
فيها الموصوف المعنوي وهو المتعلق فيقال جاءني رجل حسن غلامه ورايت رجلا
حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه وجاءني الرجل الحسن غلامه ورايت الرجل
الحسن غلامه ومررت بالرجل الحسن غلامه فيوافق الوصف اعني حسنا والحسن الموصوف
اللفظي اعني رجلا والرجل في الاعراب الثلثة والتعريف والتنكير ولا يوافقه في الافراد
والتثنية والجمع والتذكير والتانيث بل يعتبر حكمه في ذلك بالقياس الى ما بعده فيكون
حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله فان كان ما بعده مقتضيا للافراد
والتثنية والجمع او التذكير والتانيث فعل به ذلك نحو مررت برجل حسنة جاريته
ونحو مررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم وسنذكر ما يتحقق
بعد ان شاء الله تعالى **قال** والبدل وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو
رايت زيدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال
نحو سلب زيد ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار **اقول** الثالث من

التوابع البدل وهو على اربعة اضرب لانه ان كان البدل كل المبدل منه فبدل
الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك فان الاخ كل زيد والا فان كان بعضه فبدل
البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه فان الراس بعض زيد والا فان كان
مشتملا عليه فبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه فان الثوب مشتمل على
زيد والا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمى بدل الغلط لوقوع الغلط
في مبدله فان القائل انما اراد ان يقول مررت بحمار فغلط فقال برجل ثم
استدرك فقال بحمار فهو بدل لما فيه غلط وفايدة البدل رفع اللبس فانك
اذا قلت ضربت زيدا مثلا يحتمل انك ضربت راسه او غير راسه وان ذكرت
رفعت اللبس وتحقيقه ان يذكر اسم اولا ثم يذكر اسم اخر ويجعل الاول في حكم
الساقط ليحصل البيان الذي لا يحصل بدون ذلك ويجب ان يكون في بدل البعض
والاشتمال ضمير يرجع الى المبدل منه ليرتبط معه كما عرفت في المثال **قال**
ويبدل النكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط في النكرة المبدلة من المعرفة ان
يكون موصوفة **اقول** يجوز ان يبدل النكرة من المعرفة والمعرفة من النكرة.
فالبدل والمبدل منه اذا يكونان على اربعة اقسام لانهما اما ان يكونا معرفتين
نحو رايت زيدا اخاك او نكرتين نحو رايت رجلا اخا لك او يكون البدل معرفة
والمبدل منه نكرة نحو رايت رجلا اخاك وعلى العكس نحو قوله تعالى بالناصية

ناصية

ناصية كاذبة ويشترط في هذا القسم اعني في النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون
موصوفة مثل ناصية فانها وصفت بكاذبة وذلك لان الاصل في الكلام
هو البدل فلو كان نكرة غير موصوفة والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزية
على الاصل ويبدل ايضا الظاهر من الضمير وعلى العكس فيحصل بحسب
ذلك اربعة اقسام اخر وانا اذكر امثلة بدل الكل من الكل كما في اقسام المعرفة
والنكرة فعليك باستخراج امثلة باقي الابدال فالظاهر من الظاهر قد عرفت
والضمير من الضمير نحو زيد ضربته اياه والظاهر من الضمير نحو زيد ضربته
اخاك وعكسه نحو ضربت زيدا اياه **قال** عطف البيان وهو ان يتبع
المذكور باشهر اسميه نحو جاءني اخوك زيد وابو عبد الله زيد **اقول** الرابع
من التوابع عطف البيان وهو ان يتبع المذكور باشهر اسميه اي يجعل اشهر
اسميه تابعا له بان تذكره بعده نحو جاءني اخوك زيد وابو عبد الله زيد
فان الجاني هذا كما يقال له الاخ وابو عبد الله يقال له ايضا زيد وذاكرا
زيد اشهر اسميه عند الناس من الاخ وابي عبد الله يذكره ثانيا بيانا
للاول وان كان بالعكس فبالعكس نحو جاءني زيد اخوك وابو عبد الله وهذا
مذهب المصنف والاخرون لا يفرقون بين ان يذكر الاشهر اولا او اخرا
وفايدة عطف البيان ايضاح المتبوع **قال** والعطف بالحروف نحو جاء

زيد وعمرو وحروف العطف نذكر في باب الحروف انشاء الله تعالى اقول الخامس

من التوابع العطف بالحروف ويقال له النسق نحو جاءني زيد وعمرو فعمرو معطوف

وزيد معطوف عليه وحروف العطف نذكر في باب الحروف انشاء الله تعالى

قال المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل نحو كم واين وحيث وامس و

هؤلاء وسكونه يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا اقول لما فرغ من

توابع المعرب شرع في المبني فقال المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا

بسبب عامل نحو سكون كم وحركات اين وحيث وامس وهؤلاء فان كل

ذلك تماليس بسبب عامل وسكون اخر المبني يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما

وكسرا ومعنى المبني في اللغة المثبت ويسمى المبني المصطلح مبنيا لثباته على حالة

واحدة مع اختلاف عامله قال وسبب بنائه مناسبته غير المتمكن اقول

سبب بناء المبني مناسبته لغير المتمكن اعني الحرف والماضي والامر بالصيغة نحو

ضراب ورويد فان ضراب يناسب الحرف كنه من حيث الصيغة واف

يناسب الماضي من حيث المعنى لان معناه تضجرت ورويد يناسب الامر

من جهة المعنى ايضا لانه بمعنى امهل قال فمنه المضمرات وهي على ضربين

متصل نحو اخوك وضربك ومر بك وداره وثوبي وثوبنا وضربا وضربوا

وضربن وضربت وضربنا وكذلك المستكن في زيد ضرب واضل ونفعل

ونفعل ويفعل ومنفصل نحو هو وهي وانا وانت ونحن واياك اقول

بعض المبني المضمرات وبينت ملنا سبة بعضها الحرف في الصيغة فحمل الباقي عليه

والمضمرات على ضربين ضرب متصل اعني الذي لا يمكن ان يتلفظ به وحده

وهو اما مجرور بالاضافة مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوك اخوكما اخوكن

واما منصوب مخاطب نحو ضربك ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن

او غايب نحو ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن او متكلم نحو ضربني

ضربنا واما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مر بك مر بكما مر بكم مر بك مر

بكما مر بكن او غايب نحو مر به بهما بهم بها بهما بهن او متكلم نحو بي بنا واما

مجرور بالاضافة غايب نحو داره دارهما دارهم دارها دارهما دارهن و

اما مجرور بالاضافة متكلم نحو ثوبي ثوبنا واما مرفوع بارز متصل نحو ضربا

ضربوا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا

وكذلك المستكن اي المستتر فانه ايضا متصل كهو في زيد ضرب وانا في افعل و

نحن في نفعل وانت في تفعل اذا كان مخاطبا وهي فيه اذا كان غايبة وهو في

يفعل وضرب منفصل اعني الذي يمكن ان يتلفظ وحده نحو هو هما هم هي هما

هن انت انتما انتم انت انتما انتن انا نحن اياك اياكما اياكم اياك اياكما اياكن اياه

اياهما اياهم اياها اياهما اياهن اياي ايانا قال ومنه اسماء الاشارة نحو ذا وذان وتي و

٥٢

تہ وذی وذہی وذہ واولاء اقول وبعض المبنی اسماء الاشارة نحو ذا

للمفرد المذکر العاقل وغیرہ وذان وذین لمثناہ فی الرفع وغیرہ وتا وتی وتہ

وذی وذہی وذہ للمفرد المؤنث العاقلۃ وغیرہا وتان وتین لمثناہا فی

الرفع وغیرہ ولا یثنی غیر ذا وتا واولاء بالمد والقصر لجمعہما وانما بنیت اسما

الاشارة لمناسبتہا بالحروف اما من جہۃ الاحتیاج الی المشار الیہ وذلک

فی الجمیع واما من جہات وضع بعضہا وضع الحروف فحمل الباقی علیہ قال

ویلحق باوائلہا احرف التنبیہ نحو ہذا وہاتا وہذہ وہؤلاء ویتصل

باواخرہا کاف الخطاب نحو ذاک وتالکہ واولائک اقول ویلحق باوائل

اسماء الاشارة حرف التنبیہ اعنی ہاء التنبیہ لتنبیہ المخاطب لئلا یفوت

غرض المتکلم نحو ہذا وہذین وہاتا وہاتان وہاتین وہاتی وہاتہ

وہاتہ وہذی وہذہ وہذہی وہؤلاء ویتصل باواخر اسماء الاشارة

کاف الخطاب لیعلم ان المخاطب الی ای جانب من المذکر والمؤنث والمفرد وغیرہ

نحو ذاک ذاکما ذاکم ذاکِ ذاکما ذاکن وکذلک ذانک وذینک وتاک

تاکما تاکم تاکِ تاکما تاکن وتانک وتینک واولائک واذا قیل ذاک فیکون

الاشارة والخطاب کلاہما الی المفرد المذکر واذا قیل ذاکما فیصیر الاشارة

الی تثنیۃ المذکر والخطاب بحالہ الی المفرد المذکر واذا قیل ذاکما ینعکس واذا قیل

تاک

٥٢

تاک تکون الاشارة الی المفرد المؤنث والخطاب الی المفرد المذکر واما قبل ذلک

بکسر الکاف فینعکس واذا عرفت ذلک فقس الباقی علیہ ویقال ذا للقریب

وذاک للمتوسط وذلک للبعید قال ومنہ الموصولات نحو الذی و

اللذان واللذین والذین والتی واللتان واللتین واللاتی واللات واللائی

واللاء واللای واللواتی ومن وما وای وایۃ اقول وبعض المبنی الموصولات

نحو الذی للمفرد المذکر عاقلا وغیرہ وتثنیتہ اللذان فی الرفع واللذین فی النصب

والجر وجمعہ الذین فی الاحوال الثلثۃ والتی للمفرد المؤنث عاقلۃ وغیرہا

وتثنیتہا اللتان واللتین وجمعہا اللاتی بالیاء الساکنۃ بعد التاء واللات

بالتاء المکسورة واللائی بالیاء الساکنۃ بعد الہمزة المکسورة واللاء بالہمزة المکسورة

واللای بالیاء المکسورة واللواتی بالواو المفتوحۃ والالف الساکنۃ والتاء المکسورة

وبعدہا یاء ساکنۃ وما بمعنی الذی والتی غیر عاقل غالبا ومن بمعنی الذی او

التی او الذین او اللاتی غالبا وای للمفرد المذکر وایۃ للمفرد المؤنث وانما بنیت

الموصولات لاحتیاجہا الی الصلۃ کما سیجیء ومن الموصولات ذو بمعنی الذی

او التی فی لغۃ طی کقولہم جاءنی ذو قام وقامت وذا بعد ما الاستفہامیۃ

بمعنی الذی والتی نحو ماذا صنعت ای ای شیء الذی صنعت او ای شیء التی

صنعت ومنہا الالف واللام فی اسم الفاعل والمفعول نحو الزانیۃ والزانی

اى التى زنت والذى زنى والمصنف لم يذكر هذه الثلثة اختصارا على ما هو
اكثر استعمالا **قال** الموصول ما لا بد له من جملة تقع صلة له ومن ضمير يعود
اليه نحو جاءنى الذى ابوه منطلق او ذهب اخوه ومن عرفته وما طلبته
اقول الموصول اسم لا بد له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك
الجملة اما اسمية كابوه منطلق فى نحو جاءنى الذى ابوه منطلق واما فعلية
كذهب اخوه فى نحو جاءنى الذى ذهب اخوه وكعرفته فى من عرفته وكطلبته
فى ما طلبته وانما احتاجت الموصولات الى الصلة لانها مبهمة فى اصل وضعها
ولذلك سميت مبهمات فلا بد لها من جملة توضحها وسميت تلك الجملة
صلة لاتصالها بالموصولات وسميت الموصولات موصولات لاتصالها
بالموصولات وسميت الموصولات موصولات لاتصال الصلة بها وصلة الالف
واللام لا تكون الا اسم الفاعل واسم المفعول كما مر ولا بد فى الصلة من ضمير يعود
الى الموصول ليربط الصلة بالموصول ويسمى عائدا كما عرفت وقد يحذف اذا كان
معلوما كقوله تعالى الله يبسط الرزق لمن يشاء **قال** ومنه اسماء الافعال
كرويد زيدا وهلم شهداءكم وحيهل الثريد وهيهات ذلك وشتان ما بينهما
واف وصه ومه ورد ونك وعليك **اقول** وبعض المبنى اسماء الافعال
اى اسماء بمعنى الافعال وهى كثيرة والمصنف لم يذكر الا المشهورة منها وذلك

اما

اما بمعنى الامر او الماضى او المضارع والذى بمعنى الامر اما متعد او لازم والمتعدى
اما مفرد او مركب والمركب اما اخره كاف الخطاب او غيرها والذى اخره
كاف الخطاب اما اوله اسم او حرف والذى اخره غير كاف اما حذف منه شىء
بالتركيب او لا واللازم اما اشتق منه فعل او لا والذى بمعنى الماضى اما جوز
فى اخره غير الفتح او لا والذى بمعنى المضارع لفظة واحدة فهذه عشرة اقسام
الاول المتعدى المفرد الذى بمعنى الامر كرويد زيدا اى امهله الثانى المتعدى
المركب الذى حذف منه شىء بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كهلم شهداءكم
اى قربوهم فانه مركب من هاء التنبيه بعد حذف الفها مع لم الثالث المتعدى
المركب بلا حذف شىء منه الذى بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كحيهل الثريد
اى ائتيه فانه مركب من حى وهل الرابع الذى بمعنى الماضى مع جواز غير الفتح
فى اخره كهيهات ذلك اى بعد فانه يجوز فى تائه الحركات الثلث الخامس
الذى بمعنى الماضى بلا جواز غير الفتح فى اخره كشتان ما بينهما اى افترقا فانه لا
يجوز فى نونه غير الفتح السادس بمعنى المضارع كاف اى اتضجر السابع اللازم
الذى بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل منه كمه اى اكفف فانه يقال مهمهت
به اى زجرته الثامن اللازم الذى بمعنى الامر بلا اشتقاق الفعل عنه كصه اى
اسكت التاسع المتعدى بمعنى الامر المركب الذى اخره الكاف واوله اسم

كدونك زيدا اي خذه العاشر المفعلة بمعنى الامر المركب الذي لحقه الكاف واوله

حروف كعليك زيدا اي الزمه وانما بنيت اسماء الافعال لان وضع بعضها وضع

الحروف فحمل الباقي عليه قال ومنه بعض الظروف نحو اذ واذا ومتى وايان وقبل

وبعد قوله بعض المبني بعض الظروف وانما قيد بالبعض لان اكثر الظروف

معربة فمن المبني ما ذكره المصنف وذلك نحو اذ وهي للزمان الماضي ويقع بعدها

الجملتان نحو اجلس اذ جلس زيد واذ زيد جالس وانما بنيت لان وضعها وضع

الحروف واذا وهي للمستقبل ولا يقع بعدها الا الجملة الفعلية على مذهب المص

كقوله تعالى والليل اذا يغشى وبنيتا لاحتياجهما الى الجملة التي تضاف اليها و

متى وهي اما للاستفهام نحو متى القتال او للشرط نحو متى تاتني اكرمك و

بنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام او ان الشرطية وايان وهي للاستفهام

نحو قوله تعالى ايان يوم الدين وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام

والجهات الست اعني قبل وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار وما في

معناها من نحو قدام وخلف ووراء واعلى واسفل وامام وهي لا تخلو من

ان تكون مضافة او مقطوعة عن الاضافة فان كانت مضافة كانت معربة

اما منصوبة نحو جئتك قبل زيد او مجرورة نحو جئتك من قبل زيد وان

كانت مقطوعة عن الاضافة فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منويا او منسيا

فان

فان كان منسيا كانت معربة ايضا كقول الشاعر فساغ لي الشراب وكنت قبلا اكاد

اغص بالماء الفرات وان كانت منويا كانت مبنية على الضم كقوله تعالى لله

الامر من قبل ومن بعد اي من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد غلبة الروم

على الفارس فاما البناء فلاحتياجها الى المضاف اليه المنوي واما الحركة فللفرق

بين بناء اللازم والعارض واما الضم فليخالف حركتها البنائية حركتها الاعرابية

ومنه ما لم يذكره المص وذلك نحو الان وحيث وما وامس وقط وعوض

ولدن ومذ ومنذ وكيف واني واين ولدى وكم وعن قال ومنه المركبات

نحو عندي خمسة عشر واتيك صباح مساء وهو جاري بيت بيت و

وقعوا في حيص بيص اقول وبعض المبني المركبات وهي كل اسم مركب من كلمتين

ليس بينهما نسبة والمركبات كثيرة لكن المص لم يذكر الا اربعة امثلة وهي خمسة

عشر وصباح مساء وبيت بيت وحيص بيص والاصل فيها خمسة وعشر

وكل صباح ومساء وبيتا لبيت اي ملاصقا ووقعوا في حيص وبيص

اي فتنة شديدة فحذف منها ما حذف ثم بني الجزآن من الجميع اما الاول

فلكونه بمنزلة اول الكلمة واما الثاني فلتضمنه معنى الحرف المحذوف وانما

بني على الحركة كما مر من الفرق بين بناء اللازم والعارض وبنيا على

الفتح للخفة واعلم ان الاعداد المركبة اعني احد عشر الى تسعة عشر كلها

لخمسة عشر في بناء الجزئين الا اثنى عشر فان اوله معرب لشبهه بالمضاف في
حذف النون **قال** ومنه الكنايات نحو كم مالك وعندي كذا درهما وكان من
الامر كيت وكيت **اقول** وبعض المبني الكنايات وهي هنا الفاظ مبهمة يعبر
بها عن اشياء مفسرة فكم لا يكون من الكنايات على هذا الوجه لانها ليست
كذلك لكن لما كانت مثل كذا في العدد اجريت مجريها وانما بنيت كم لان
وضعها وضع الحروف وبنيت كذا لان اصلها ذا فزيدت الكاف عليه فصار
كذا وبنيت كيت لانها كناية عن الجملة المبنية واعلم ان كم اما استفهامية
او خبرية وعلى كلا التقديرين لا بد لها من مميز فمميز الاستفهامية منصوب
مفرد نحو كم درهما مالك ومميز الخبرية مجرور ومفردا ومجموع نحو كم رجل
او رجال ضربت وقد يحذف المميز اذا كان معلوما كما مر فيما لكنايات اصل
كيت كيت بتشديد الياء فخففت ثم حذفت وقلبت ذيت ذيت و
معناهما بالفارسية چنين چنين ولا يستعملان الا مكررين ويجوز
في تائهما الحركات الثلث **قال** المثنى وهو ما لحقت اخره الف او ياء
مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين
اقول لما فرغ من الصنف الخامس شرع في الصنف السادس اعني المثنى
وهو اسم لحقت اخره الف او ياء مفتوح ما قبل تلك الياء بمعنى التثنية

ولحق

ولحقت بعد الالف والياء نون مكسورة ما لكونها عوضا عن الحركة والتنوين
اللتين في المفرد نحو رجلان ورجلين فان الالف والياء فيهما انما لحقتا
لتدلا على معنى التثنية والنون انما لحقت لتكون عوضا عن حركة رجل و
تنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره الف او ياء يخرج
ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل عثمان وحسين وقوله بمعنى التثنية يخرج
ذلك **قال** وتسقط النون عند الاضافة نحو غلاما زيد والالف اذا لاقاها
ساكن نحو غلاما الحسن وثوبا ابنك **اقول** اما سقوط النون فلكونها بدلا
مما يسقط عند الاضافة اعني التنوين واما سقوط الالف فلالتقاء الساكنين
قال وما في اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يرد الى اصله نحو عصوان
ورحيان **اقول** الاسم الذي في اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا
يجب ان يرد عند التثنية الى اصله بقلب الفه واوا ان كان واويا او ياء
ان كان يائيا وذلك لانه يجتمع عند التثنية الفان ولا يمكن حذف احدهما
لانه يلتبس المثنى بالمفرد عند الاضافة نحو عصا زيد فيجب ان يتحرك
احدهما والتحريك انما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان المقلوب
ذا اصل يكون القلب به اولى **قال** وليس فيما جاوز الثلاثي الا الياء نحو
اعشيان وحبليان وحباريان ومصطفيان **اقول** ليس في كل اسم مقصور

يزيد على الثلاثى لذا اريدان يبنى الا الباء اى يجب ان يقلب الفه باء لانها ا
من الواو ومزيد الثلاثى تقبل واء كانت الفه فى الاصل واوا او ياء نحو اعشبان
فى اعشى وهو الذى لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ومصطفيان فى مصطفى و
هو اسم مفعول من الاصطفاء او للتانيث نحو حبليان فى حبلى وهى الحاملة
او لتكثير الكلمة نحو حباريان فى حبارى وهو طاير يقال له بالفارسية جرد
قال وان كان فى اخر الممدود الف التانيث كحمراء قلت حمروان اقول
اما القلب فلئلا يكون علامة التانيث فى وسط الكلمة واما الواو فلئلا
يجتمع ياءان ما قبلها الف فى النصب والجر نحو ابت حمرايين ومررت بحمرايين
والحمراء تانيث الاحمر قال وتقول فى كساء وقراء وحرباء كساءان وقراءان
وحرباءان اقول اذا كانت همزة الممدودة بدلا من حرف اصلى او
اصلية او للالحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول فى كساء كساءان وكذلك
البواقى واصل كساء كساو ابدلت الواو بالهمزة فصار كساء وهو بالفارسى
كليم والقراء جمع القارى وهمزتها اصلية والحرباء دويبة تدور مع الشمس
وهمزتها للالحاق وهو باطن الجفن قال المجموع وهو على ضربين مصحح
وهو ما لحق اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسورة ما قبلها بمعنى الجمع
ونون مفتوحة عوضا عن الحركة والتنوين فى المفرد كمسلمون ومسلمين اقول

٤١

لما فرغ من الصنف السادس شرع فى الصنف السابع اعنى المجموع وهو على
ضربين لان بناء الواحد ان كان سالما فيه فمصحح والا فمكسر والمصحح اسم لحقت
اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسورة ما قبلها لتدلا لتدل على معنى الجمع
ولحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة لكونها عوضا عن الحركة والتنوين
فى المفرد وذلك فى المذكر كمسلمون ومسلمين فانهما جمعا مذكر والواو
والياء تدلان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسلم وتنوينه فقوله
ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور
ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل مجنون ومسكين وقوله
بمعنى الجمع يخرج ذلك قال ويختص ذلك لمن يعلم اقول يختص جمع
المذكر السالم بذوى العلم لانه اشرف الجموع لصحة بناء الواحد فيه وذوى
العلم اشرف من غيره فاختص الاشرف بالاشرف واعلم ان اللفظ الذى
يراد ان يجمع جمع المذكر السالم اما ان يكون اسما او صفة وان كان اسما
فشرطه ان يكون مذكرا علما عاقلا فلا يقال هندون لانتفاء التذكير ولا رجلون
لانتفاء العلمية ولا اعوجون فى اعوج وهو علم فرس لانتفاء العاقلية وان
كان صفة فشرطه ان يكون مذكرا عاقلا فلا يقال مسلمون فى مسلمة
لانتفاء الذكورية ولا كميتون فى كميت لانتفاء العاقلية قال او الف

١٠٥

وتاء في المؤنث وتكون مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات

ومسلمات **اقول** لما ذكر المصحح من الجمع المذكر اراد ان يذكره من جمع

المؤنث فقال والف وتاء اي المصحح اسم لحقت اخره الف وتاء في جمع المؤنث

وتكون تلك التاء مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات

في الصفة وهندات في الاسم وانما كانت التاء مكسورة في النصب والجر

لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر وقد عرفت ان النصب في جمع المذكر محمول

على الجر فلو لم يحمل في جمع المؤنث للزم للفرع مزية على الاصل **قال** ومكسر

وهو ما يتكسر فيه بناء الواحد كرجال وافراس ويعم ذوي العلم وغيره **اقول**

لما بين الجمع المصحح شرع في المكسر فقوله ومكسر عطف على قوله مصحح اي المجموع

اما مصحح كما مر او مكسر وهو الذي يتكسر اي يتغير فيه بناء الواحد كرجال في

رجل وافراس في فرس فان بناء رجل وفرس قد تغير في الجمع ويعم جمع المكسر

ذوي العلم وغير ذوي العلم ولذلك مثل بمثالين **قال** والمذكر والمؤنث

من المصحح يستوي فيهما ابن الحرف لفظ النصب والجر في المذكر والمؤنث لفظ الجر و

تقول رايت المسلمين والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات **اقول**

يستوي مبني للمفعول من التسوية والقائم مقام فاعله فيهما وبين ظرف له والمعنى

يجعل في المذكر والمؤنث لفظ النصب مساويا للجر وهذا الكلام تكرار لان التنوين

في المذكر قد علمت في اول الكتاب وفي المؤنث قبيل هذا **قال** والجمع المصحح مذكره

ومؤنثه للقلة وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال وافعلة وفعلة فهو

جمع قلة وما عدا ذلك جمع كثرة **اقول** الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة وجمع القلة

ما يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مع قرينة

وجمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما يكون من

الجمع المكسر على وزن افعل كافلس وافعال كافراس وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع

قلة ايضا وما عدا المذكور من المجموع جمع الكثرة فيقال في جمع القلة عندي افلس

من غير قرينة اذا كان المراد عشرة فما دونها وعندي اثنى عشر افلس مع قرينة وهي

اثنى عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشرة ويقال في جمع الكثرة على خلاف ذلك

نحو عندي رجال من غير قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة وعندي ثلاثة رجال

مثلا اذا كان المراد ما دونها **قال** وما يجمع بالالف والتاء من فعلة صحيحة العين

فالاسم منه متحرك العين نحو تمرات والصفة مبقات العين على سكونها نحو

ضخمات واما معتلها فعلى السكون كبيضات وجوزات **اقول** اللفظ الذي يجمع

بالالف والتاء مما هو على وزن فعلة مع صحة عين الفعل فالاسم منه متحرك العين

اي يتحرك عين فعله في الجمع نحو تمرات بفتح الميم في تمرة والصفة مبقات العين اي

يبقى عين فعلها على السكون نحو ضخمات بسكون الخاء في ضخمة وهي الغليظة وذلك

الفرق بين الاسم والصفة ولم يفعل بالعكس لان الصفة ثقيلة لكثرة الاستعمال و

هي بالسكون اولى واما معتل العين من فعلة فعلى السكون اي بقي عين فعلة ساكن

في وقت الجمع وان كان اسما واويا كان او يائيا كبيضات في بيضة وجوزات في

جوزة وذلك للفرق بين الصحيح والمعتل ولم يفعل بالعكس لان الخفة بالمعتل اولى

قال وفواعل يجمع عليه فاعل اسما نحو كواهل وصفة اذا كان بمعنى فاعلة نحو حوا

يض وطوالق وفاعلة اسما وصفة نحو كواثب وضوارب وقد شذ نحو فوارس اقول

وزن فواعل انما يجمع عليه كل كلمة تكون على وزن فاعل اذا كان اسما نحو كواهل في

كاهل وهو ما بين الكتفين او صفة اذا كان ذلك الفاعل بمعنى فاعلة نحو حوايض

وطوالق في حايض وطالق اذا كانتا بمعنى حايضة وطالقة ويجمع ايضا على وزن

الفواعل كل كلمة تكون على وزن فاعلة سواء كانت اسما نحو كواثب في كاثبة و

ما يقع عليه يد الفارس من عنق الفرس او صفة نحو ضوارب في ضاربة وقد شذ

نحو فوارس في جمع فارس لان فاعل الصفة اذا لم يكن بمعنى فاعلة فالقياس ان يجمع

على وزن فعل او فعال وفعلة نحو رجل وجهال وجهلة وانما قال نحو فوارس لانه

قد جاء غير هذا اللفظ مثل هوالك في هالك ونواكس في ناكس وهو الذي يخفض

راسه قال ويجمع الجمع نحو اكالب واساور واناعيم وجمالات وجمالات

اقول قد يجمع الجمع للمبالغة والتكثير نحو اكالب في اكلب جمع كلب واساور في

اسورة جمع سوار وهو ما تضع المراة في يدها من الحلي واناعيم في انعام جمع

نعم وهو ما يرعى من الحيوان وجمالات في رجال الجمع رجل وجمالات في جمال جمع

جمل وهو المذكر من الابل واعلم ان الفرق بين الجمع وجمع الجمع ان الجمع انما يدل

على احاد كل واحد منها يكون فردا من ذلك الجنس وجمع الجمع يدل على جموع

كل واحد منها اشتمل على افراد من ذلك الجنس فالجموع في جمع الجمع بمنزلة الاحاد

في الجمع فاذا قيل اكلب فالمراد افراد الكلب واذا قيل اكالب فالمراد جموع من الكلب

ولذلك قيل ان جمع الجمع لا يطلق على اقل من تسعة من افراده كما ان الجمع لا يطلق

على اقل من ثلثة قال المعرفة والنكرة فالمعرفة ما دل على شيء بعينه وهو على خمسة

اضرب العلم والمضمر والمبهم وهو شيئان اسماء الاشارة والموصولات والمعرف

باللام والمضاف الى احدها اضافة حقيقية والنكرة ما شاع في امته نحو رجل وفرس

ركبت فرسا اقول لما فرغ المصنف التابع شرع في الصنف الثامن والتاسع

اعني المعرفة والنكرة فقال المعرفة ما دل على شيء بعينه وقد عرفته في اول الكتاب والمعرفة

على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم والمضاف الى احدها وقد ذكرت والمعرف باللام

سيجيء وقيد المضاف بقوله الى احدها اي الى احد المذكورات لان الاضافة الى غير

المعارف لا توجب التعريف بل توجب التخصيص مثل غلام رجل وقيد بقوله اضافة

حقيقية اي معنوية لان الاضافة اللفظية لا تفيد التعريف بل توجب التخفيف كما

مرة وقال النكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا وقد عرفت معناها

ايضا وشاع اي انتشر في امته اي في افراده فان رجلا وفرسا منتشر شامل لكل واحد من

افراد الرجال والافراس على البدلية وانما مثل بمثالين اشارة الى ان جديهما من ذوي العلم والثاني

من غيره **قال** المذكر والمؤنث المذكر ما ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة ولا

الممدودة والمؤنث ما فيه احديهن كغرفة وحبلى وحمراء **اقول** لما فرغ من الصنف الثامن

والتاسع شرع في الصنف العاشر والحادي عشر اعني المذكر والمؤنث فعرف المذكر بانه

اسم ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والممدودة كرجل والمؤنث بانه اسم فيه احد

اي التاء كغرفة او الالف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء **قال** التانيث على ضربين حقيقي

كتانيث المراة والجملي والناقة وغير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى **اقول** التانيث على

ضربين حقيقي وغير حقيقي لان المؤنث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان

بازائه اولا فان كان فهو الحقيقي كتانيث المراة والجملي والناقة فان لها الرجل و

الجمل وان لم يكن لها مذكر من الحيوان فهو غير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى

البشارة **قال** والحقيقي اقوى ولذلك امتنع جاء هند وجاز طلع الشمس فان فصل

جاز نحو جاء اليوم هند وحسن طلع اليوم الشمس **اقول** التانيث الحقيقي اقوى من

التانيث الغير الحقيقي لوجود معنى التانيث فيه بخلاف الغير الحقيقي فانه انما يقال

له التانيث لوجود علامة التانيث في لفظه ولاجل ان الحقيقي اقوى امتنع ان يقال جاء

هند

هند بتذكير الفعل المسند الى هند التي هي المؤنث الحقيقي لان المطابقة بين الفعل

والفاعل المؤنث الحقيقي في التانيث واجب وجاز في غير الحقيقي نحو طلع الشمس

لضعف تانيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث بشيء جاز ترك التاء في الحقيقي

نحو جاء اليوم هند لضعفه بالفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك في غير

الحقيقي نحو طلع اليوم الشمس لزيادة ضعفه مع ان عدم الترك جائز **قال** هذا اذا

اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث واما اذا اسند الى ضميره تعين الحاق العلامة نحو الشمس

طلعت **اقول** جواز ترك التاء في الفعل المسند الى المؤنث انما هو اذا اسند ذلك

الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث واما اذا اسند الفعل الى ضمير الاسم المؤنث

تعين الحاق العلامة اي التاء بفعله سواء كان مؤنثا حقيقيا وغير حقيقي في ذلك لانه

لو لم يلحق التاء لتوهم ان الفاعل مذكر يجيء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز

الشمس طلع كما توهم واذا لم يجز في غير الحقيقي ففي الحقيقي اولى ولذلك اقتصر في

المثال على غير الحقيقي **قال** والتاء تقدر في بعض الاسماء نحو ارض ونعل بدليل

اريضة ونعيلة **اقول** تاء التانيث قد تكون مقدرة في بعض الاسماء المؤنثة نحو

ارض ونعل فان التاء فيهما مقدرة بدليل تصغيرها على اريضة ونعيلة فان التاء

التي تظهر في المصغر تدل على ان المكبر مؤنث وهذا الدليل انما يكون في الثلاثي لا

في الرباعي ومن الدلائل الاشتراك بينه وبين غيره تانيث الفعل كقوله تعالى واخرجت

الارض

الأرض اثقالها وبرزت الجحيم والصفة كقوله تعالى فيها عين جارية والسماء ذات

البروج والاشارة كقوله تعالى هذه النار التي وقل هذه سبيلي والاضمار كقوله تعالى

والأرض فرشناها والسماء بنيناها والخبر كقوله تعالى يد الله مغلولة واذا السماء

انشقت والحال كقوله تعالى ولسليمان الريح عاصفة وقوله تعالى السماء

منفطر به **قال** وما يستوي فيه المذكر والمؤنث فعول وفعيل بمعنى مفعول نحو حلوب

وبغي وجريح **اقول** من الأسماء التي يستوي فيها المذكر والمؤنث فعول كحلوب

وبغي فانه يقال رجل حلوب وبغي اي حالب وباغ بمعنى زان وامرأة حلوب وبغي

اي حالبة وباغية بمعنى زانية واصل بغي بغوي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء

وكسر ما قبلها وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانه يقال رجل قتيل وجريح اي مقتول

ومجروح وامرأة قتيل وجريح اي مقتولة ومجروحة وانما قال في الفعيل بمعنى المفعول

لانه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التاء في المؤنث نحو امرأة قتيلة وجريحة اي جارحة

وانما قلنا ان قوله بمعنى المفعول قيد في الفعيل بمعنى المفعول لا قيد في الفعول لان

مذهب المصنف ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق **قال** وتانيث الجموع غير

حقيقي ولذلك قيل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الأيام **اقول** النحويون

اصطلحوا على ان كل جمع مؤنث الا جمع المذكر السالم اما تانيث غيره فلانه في معنى الجماعة

فان قولنا الرجال والمسلمات والأيام بمعنى جماعة الرجال وجماعة المسلمات وجماعة

الأيام

الأيام واما تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال تانيث الجموع غير حقيقي لان الجماعة

ليست مما في ازائها مذكر من الحيوان ولاجل ان تانيث الجموع غير حقيقي قيل فعل الرجال

وجاء المسلمات ومضى الأيام بترك التاء في الافعال المسندة الى هذه الجموع وانما

مثل بثلاثة امثلة ليعلم ان تانيث الجموع غير حقيقي سواء كان مفردها مؤنثا حقيقيا

او مذكرا حقيقيا وغير حقيقي **قال** وتقول في الضمير الرجال فعلوا وفعلت

والمسلمات جئن وجاءت والأيام مضين ومضت **اقول** لما بين حكم الفعل

المسند الى ظاهر الجموع اراد ان يبين حكم الأفعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول

الى آخره يعني الضمير اذا كان لجمع المذكر العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على

الأصل نحو الرجال فعلوا او مفردا مؤنثا لكونه في معنى الجماعة نحو الرجال فعلت

واذا كان لجمع المؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا على الأصل نحو المسلمات

جئن او مفردا مؤنثا لكونها بمعنى الجماعة نحو المسلمات جاءت وكذلك اذا كان

لجمع المذكر الغير العاقل نحو الأيام مضين ومضت **قال** نحو النخل والتمر مما

يفرق بينه وبين واحده بالتاء يذكر ويؤنث **اقول** الأسماء الأجناس اذا اطلقت

واريد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التاء فاراد ان يشير الى حكم ذلك الجنس

في التذكير والتانيث فقال ونحو النخل والتمر من اسماء الاجناس التي يفرق بينها

وبين الواحد من جنسها بالتاء يذكر ويؤنث فان النخل والتمر انما يقال للجنس والنخلة

والتمرة للواحد منه ويجوز في الصفة التي للجنس التذكير والتانيث اما التذكير
فلان اللفظ مذكر واما التانيث فلانها بمعنى جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد في
القران والامثلة قال الله تعالى كانهم اعجاز نخل خاوية وكانهم اعجاز نخل منقعر ويقال تمر
طيب وتمر طيبة **قال** المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة
اقول لما فرغ من الصنف العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر
اعني المصغر فعرفه بما عرفه وهذا التعريف تما هو للتمكن من الاسماء المصغرة وانما قال
المصغر ضم اوله لانه فرع على المكبر كالمبني للمفعول فرع للمبني للفاعل فكما ان اول ذلك مضموم
ضم اول هذا وانما فتح ثانيه لانه لولا لا يحصل الفرق بين المصغر والمكبر بضم اوله نحو فعل
وانما زيدت الياء لانه قد لا يحصل الفرق ايضا بدونها كما في صرد بضم الصاد وفتح
الراء اسم لطاير وانما خصت الزيادة بحرف اللين لكونها اخف من غيره وبالياء لكونها
اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لانها في الجمع المكسر التي
بينه وبين المصغر مواخات بحيث يتغير بناء الواحد فيهما كرجال ورجيل فان
التكسير والتصغير متناسبان في التغيير وانما لم يفعل بالعكس لان الالف اخف و
جمع التكسير اثقل وانما زيدت الياء ثالثة لانها لو كانت في الاول يلتبس بالمضارع
وبين الاول وبين الثاني يلزم تحريكها وفي الاخر يلتبس بياء الاضافة فلذا تعينت في
الثالث حملا الباقي عليه وانما كانت ساكنة لئلا تنقلب الفا **قال** ومثله فعيل

كفليس وفعيعل كدريهم وفعيعيل كدنينير **اقول** امثلة المصغر فعيل في الثلاثي
المجرد كفليس في فلس وفعيعل في الرباعي بلا مد كدريهم في درهم وفعيعيل في الخماسي
مع مدة كدنينير في دينار فان اصله دنار بنونين قلبت الاولى ياء فرد في التصغير
الى الاصل وقلبت الف ياء لكسرة ما قبلها **قال** وقالوا اجيمال وحميراء وسكيران
وحبيلى محافظة على الالفات **اقول** كانه جواب عن سوال مقدر وتقديره ان
يقال لم لم يكسر ما بعد ياء التصغير في الامثلة المذكورة حتى ينقلب الفاتها ياء لكسرة
ما قبلها كما في دينار جوابه انهم قالوا اجيمال الى اخره على خلاف القياس محافظة
لالفاتها فانها لو انقلبت ياء انتفت معانيها المقصودة اعني الجمعية في اجيمال و
التانيث في حميراء وحبيلى والتذكير في سكيران **قال** وتقول في ميزان وباب و
ناب وعصا مويزين وبويب ونييب وعصيه وفي عدة وعيد وفي يد يدية
وفي سه ستيهة نرجع الى الاصل **اقول** كل اسم غير من اصله بالقلب او الحذف
يجب ان يرجع الى الاصل عند التصغير ان لم يبق ما يقتضي تغييره اما القلب فنقول
في تصغير ميزان مويزين برد يائه الى الواو وفي تصغير باب وناب بويب ونييب
برد الفهما الى الواو والياء وفي تصغير عصا عصية برد الفها الى الواو ثم قلبها ياء
وادغامها في ياء التصغير لان اصل ميزان موزان من الوزن قلبت واوه ياء
لسكونها وانكسار ما قبلها واصل باب وناب وعصا بوب ونيب وعصو قلبت

الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فلما زال في التصغير ما يقتضي هذه التغيير
وجب ان يرجع كل واحد من المغيرات الى اصله والناب سن من الأسنان
واما الحذف فتقول في تصغير عدة وُعَيْدة برد واوه التي حذفت وعوضت
عنها التاء وفي تصغير يد يُدَيّة برد لامه المحذوفة وادغامها في ياء التصغير
وفي تصغير سه سُتَيْهة برد عينه المحذوفة لان اصل عدة وعد فنقلت كسره
فائه الى العين وحذفت الفاء للتخفيف ثم عوضت التاء عنها واصل يد يدي على
وزن فعل حذفت لامه على خلاف القياس واصل سه سته وهو الاست حذفت
عينه على خلاف القياس فلما زال مقتضي الحذف وجب رد المحذوف الى اصله
وانما مثل بثلثة امثلة ليعلم ان رد المحذوف واجب سواء كان فاء او عينا
او لاما وانما حذف تاء عدة في التصغير لئلا يجتمع العوض والمعوض عنه فانها
عوض من الواو كما مر وانما اتى بالتاء في عصية ويدية وستيهة لانها مقدرة
فيها فيجب ان يظهر في التصغير كما سيجيء بعد هذا **قال** وتاء التانيث المقدرة
في الثلاثي تثبت في التصغير الا ما شذ من نحو عُرَيْب وعُرَيْس ولا تثبت في الرباعي
كقولك عُقَيْرِب الا ما شذ من نحو قُدَيْدِيمة ووُرَيْئة **اقول** لا فرق في ذلك
بين المؤنث الحقيقي وغيره فتقول هُنَيْدة في هند وشُمَيْسة في شمس وذلك
لان التصغير كالصفة فكما انه يجب تانيث صفة المؤنث نحو هند المليحة

والشمس

والشمس المضيئة فكذا يجب تانيث مصغرها والعريب تصغير العرب و
العُرَيْس تصغير العرس بكسر العين وهي امرأة الرجل وكان قياسهما عُرَيْبة وعُرَيْسة و
وانما لا تثبت في الرباعي لطوله سواء كان حقيقيا كزُيَيْنِب في زينب او غيره كعُقَيْرِب
في عقرب والقديديمة تصغير قدام والوريئة تصغير وراء **قال** وجمع القلة
يحقر على بنائه نحو اكيلب واجيمال وجمع الكثرة يرد الى واحده ثم يصغر ثم يجمع
جمع السلامة نحو شُوَيْعِرون ومُسَيْجِدات في شعراء ومساجد او الى جمع قلة ان
وجد نحو غليمة في غلمان وان شئت قلت غليمون **اقول** لما تناسب التصغير
والقلة جاز ان يحقر اي يصغر جمع القلة على بنائه نحو اكيلب في اكلب واجيمال في
اجمال واغيلمة في اغلمة وغليمة في غلمة ولما لم يكن الكثرة والتصغير متناسبين وجب
ان يرد جمع الكثرة في التحقير اما الى واحده اذا لم يوجد له جمع قلة ويجب ان يجمع بعد
التصغير بالواو والنون او بالالف والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع
السلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو شويعرون في شعراء فانه رد الى شاعر ثم
صغر على شويعر ثم جمع ونحو مسيجدات في مساجد فانه رد الى مسجد ثم صغر
ثم جمع واما الى جمع قلة ان وجد له جمع قلة نحو غليمة في غلمان فانه رد الى
غلمة ثم صغر ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده كالذي ليس له جمع القلة و
اشار الى ذلك بقوله وان شئت قلت غليمون اي وان شئت قلت غليمون

فى غلملن برده الى غلام وتصغيره ثم جمعه جمع السلامة والحاصل ان جمع الكثرة

ان لم يوجد له جمع قلة يجب رده الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة وان وجد يجوز

الرد الى جمع القلة من غير تغيير اخر والى الواحد ثم جمعه جمع السلامة **قال** و

تحقير الترخيم وهو ان يحذف منه زوايد الاسم نحو زهير وحريث فى ازهر

وحارث **اقول** ومن التحقير نوع يسمى تحقير الترخيم وهو ان يحذف زوايد الاسم

ثم يصغر نحو زهير فى ازهر بحذف الهمزة وحريث فى حارث بحذف الالف **قال**

وتقول فى ذا وتا ذيا وتيا وفى الذى والتى اللذيا واللتيا **اقول** لما خالفت الاسماء

الغير المتمكنة الاسماء المتمكنة ناسب ان تصغر على خلاف تصغيرها فيبقى اوايلها

على الفتح ويزاد قبل اخرها يا، ويعده الف ويقلب الفاتها يا، ويدغم ذلك فى

المفرد فتقول فى ذا وتا ذيا وتيا بتشديد اليا، لانه اذا زيدت قبل الاخر يا، وبعده

الف يجتمع الفان فتقلب الاولى يا، ويدغم وتقول فى الذى والتى اللذيا واللتيا بتشديد

اليا، ايضا لانه اذا زيدت قبل الاخر يا، وبعده الف يجتمع يا،ان فتدغم **قال**

المنسوب وهو الاسم الملحق باخره ياء مشددة للنسبة اليه **اقول** لما فرغ من

من الصنف الثانى عشر شرع فى الصنف الثالث عشر اعنى المنسوب فعرفه

بما عرفه وانما احتاجت النسبة الى زيادة حرف لانها معنى حادث كالتثنية

والجمع فلا بد لها من علامة تدل عليها وانما تعينت اليا، لانها من حروف اللين

وانما لم يزد الواو لان اليا اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من

اليا لان النسبة فى معنى الاضافة فان قولنا رجل بغدادى فى معنى رجل مضاف الى

بغداد واليا قد تقع مضافا اليها نحو غلامى وانما شددت اليا لئلا يلتبس بياء

الاضافة وانما خصوا بالاخر قياسا على ياء الاضافة والالف واللام فى الملحق بمعنى

الذى وهو عبارة عن الاسم فيكون بمنزلة الجنس اى الاسم الذى الحق باخره يا يخرج

ما لم يلحق باخره شيء او الحق غير اليا كرجل ورجلان وبقوله مشددة يخرج نحو

غلامى وبقوله للنسبة اليه يخرج نحو كرسى وفايدة النسبة فايدة الصفة **قال** و

حقه ان يحذف منه تاء التانيث ونون التثنية والجمع كبصرى وزيدى وقنسرى

اقول وحق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء التانيث ان كانت

فيه نحو بصرى فى بصرة لئلا يقع علامة التانيث فى الوسط وان يحذف

زيادة التثنية والجمع نحو زيدى فى زيدان وزيدين وزيدون لئلا يلزم

اعرابان فى اسم واحد احدهما الاعراب بالحروف والاخر بالحركة وكذا قنسرى

بتشديد النون فى قنسرين لان نونه مشابه لنون الجمع اسم بلدة بالشام **قال**

ولك يقال فى نحو نمر ودئل نمرى ودؤلى **اقول** وحق المنسوب ان يقال

فى نحو نمر ودئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمرى ودؤلى بفتح العين لئلا يجتمع

كسرتان مع اليائين **قال** وفى حنيفة حنفى **اقول** وحق المنسوب ان يقال

قوله ولا يحذف من المعتل العين اى ولا يجوز فيه حذف الياء نحو طويلة لانك لو حذفت الياء منها لبقى طول بكسر الواو وفتح ما قبلها فيلزم قلب الواو الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار طال فيجتمع فى الاسم الواحد ثلث تغيرات حذف تاء طويلة ثم حذف الياء ثم قلب الواو الفا فعدلوا من هذه العبارة وتركوا على داله اى على اصله معنى

قوله وفيما اخره ٧٦

الف ثالثة اه عطف على

قوله فى نحو نمرو تماى ما اخره

الف ثالثة منقلبة عن الواو كعصا او عن الياء كرحى او اصلية كمتى او رابعة منقلبة عن الواو كاعشى اصلها اعشو قلبت الواو ياء ثم الياء الفا او عن الياء كمرمى اصله مرمى قلبت الياء الفا يقلب الالف عند النسبة واوا ويقال عصوى ورموى ومتوى و اعشوى ومرموى

لان اثبات التقاء الساكنين والحذف خلاف الاصل والانقلاب ياء اجتماع الياءات وانما قيد الرابعة بالمنقلبة لان الرابعة الغير المنقلبة يجوز فيها الوجهان القلب والحذف كما سيأتى

حدائق

قوله وفى الزائدة الرابعة اه اى حق المنسوب فى الالف الزائدة الرابعة القلب واوا تشبيها بالالف الاصلية كحبلوى ويجوز اقحام الالف بعد القلب تشبيها بالممدود وانما لئلا يجتمع الواو والياء فى شدد نياوى مع جعل الباقى عليه نحو حبلاوى

الرسالة على الاختصار ومزاليه بالمثال

حدائق

فى نحو حنيفة مما هو على وزن فعيلة مع صحة العين واللام وعدم التضعيف حنفى اى يحذف تاءه كما مر ثم يحذف ياءه للفرق بينه وبين فعيل نحو كريمى فى كريم ولم يعكس لان المؤنث لثقله اولى بالحذف وحمّ بصير على وزنه نمر فيفتح ثانيه ولا يحذف من المعتل العين نحو طويلى فى طويلة ولا من المضاعف نحو شديدى فى شديدة واما معتل اللام فيجئ عقيب هذا **قال** وفى نحو غنية وضرية وامية غنوى وضروى واموى **اقول** وحق المنسوب أن يقال فى فعيلة بفتح الفاء نحو غنية وضرية اسم قرية وفعيلة بضمها نحو امية اسم قبيلة من المعتل اللام غنوى وضروى واموى اى يحذف تاءه ثم ياءه الأولى ثم تقلب الياء الأخيرة واوا لئلا يجتمع ثلاث ياءات ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحا ويكسر الواو ومناسبة الياء **قال** وفيما اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى عصوى واعشوى **اقول** وحق المنسوب فى اسم اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى او ياء كرحى واعمى عصوى واعشوى ورحوى واعموى تقلب الالف واوا لالتقاء الساكنين ولا تقلب ياء لئلا يجتمع الياءات **قال** وفى الزائدة الرابعة القلب والحذف كحبلى وحبلوى وحبلى **اقول** وحق المنسوب فى الالف الزائدة الرابعة القلب والحذف مثل حبلى اما الحذف فقياسا على

٧١

تاء التانيث كحبلى والقلب فقياسا على اعشى كحبلوى **قال** وفى الخامسة الحذف لا غير كحبارى فى حبارى **اقول** وحق المنسوب فى الالف الخامسة الحذف لا غير يعنى لا يجوز القلب للاستثقال كحبارى فى حبارى ويعلم من ذلك اولوية وجوب الحذف فى السادسة نحو قبعثرى فى قبعثرى وهو الابل القوى **قال** وفيما اخره ياء ثالثة كعموى وفى الرابعة كقاض قاضى وقاضوى والحذف افصح وفى الخامسة الحذف لا غير كمشترى فى مشترى **اقول** وحق المنسوب فى الاسم الذى اخره ياء ثالثة كعم بمعنى جاهل واصله عمى على اعلال قاض عموى اى القلب بالواو لاجتماع الياءات وفى الرابعة كقاض قاضى اى الحذف وقاضوى اى القلب والحذف افصح لثقل الزيادة وفى الياء الخامسة مشترى فى مشترى اى الحذف لا غير لزيادة الثقل ويعلم من ذلك اولوية وجوب الحذف فى السادسة كمستقى فى مستقى **قال** وفى المنصرف من الممدود كسائى وحربائى وفى غير المنصرف من الممدود حمراوى وزكرياوى **اقول** وحق المنسوب فى الممدود المنصرف اى الذى همزته بدل من الاصل نحو كساء او للالحاق نحو حرباء كسائى وحربائى اى باثبات الهمزة ويعلم منه ان اثبات الهمزة الاصلية بالطريق الأولى نحو قرائى فى قراء وحق المنسوب فى الممدود الغير المنصرف اى الذى همزته للتانيث نحو حمراء وزكرياء

حراوي وذكرياوي اي القلب بالواو واما القلب فلان الحذف يخل بمعنى النسبة والاثبات يستلزم كون علامة التانيث في الوسط واما الواو فلئلا يجتمع الياآت وذكرياء وان كان اعجميا لكنه اجرى مجرى العربي **قال** اذا نسب الى الجمع رد الى واحده كفرضي وصحفي في الفرائض والصحائف **اقول** الفرضي الماهر في الفرائض والصحفي كثير النظر في الصحف وهما منسوبان الى فرائض وصحايف بعد ان رد الى فريضة وصحيفة وفعل بهما ما فعل بحنيفة **قال** اسماء العدد وتقول ثلثة الى عشرة في المذكر وفي المؤنث ثلث الى عشر **اقول** لما فرغ من الصنف الثالث عشر شرع في الصنف الرابع عشر اعني اسماء العدد وقد عرفت معناها في اول الكتاب والغرض هنا بيان كيفية استعمالها وانما لم يذكر واحد واثنين لانهما لا يستعملان الا على القياس ففي المذكر تقول واحد واثنان بالتذكير وفي المؤنث واحدة واثنتان او ثنتان بالتانيث وبعد ذلك يكون بخلاف القياس اي يؤنث في المذكر ويذكر في المؤنث فتقول ثلاثة رجال واربعة رجال الى عشرة رجال بتاء التانيث وثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من غير التاء وذلك لان الثلثة فما فوقها بمعنى الجماعة فهي في المعنى مؤنث فينبغي ان يزاد علامة التانيث اعني التاء في اللفظ ليطابق المعنى والمذكر لكونه اصلا هو اولى برعاية هذه المطابقة واذا روعيت فيه ففي المؤنث لا يمكن والا لم يبق فرق بينهما **قال** والمميز

مجرور ومنصوب فالمجرور مفرد وهو مميز المائة والالف ومجموع وهو مميز الثلثة الى العشرة نحو مائة درهم والف دينار وثلثة اثواب وعشرة غلمة وقد شذ نحو ثلثماة واربعمائة **اقول** العدد لابهامه لا بد له من مميز يميز به المعدود من غيره وتقسيمه مع الامثلة ظاهر وانما يجوز الجر لاضافة العدد اليه وانما يكون في المائة وتثنيتها والالف وتثنيته وجمعه مفردا لاستغنائه عن الجمع وانما يكون في الثلثة الى العشرة مجموعا ليطابق العدد المعدود واما الشذوذ في ثلثمائة واربعماة الى تسعمائة فلان ماة مفرد وقد وقعت مميز الثلثة الى تسعة وقد قلنا ان مميز ذلك يجب ان يكون جمعا فالقياس ان يقال ثلث مئات او مئين الى تسع مئات او مئين **قال** والمنصوب مميز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون الا مفردا **اقول** اما النصب فلامتناع اضافة المركب لانه يمتنع ان يصير ثلثة اشياء كشيء واحد واما الافراد فلاستغنائه عن الجمع ومثاله عندي احد عشر درهما وعشرون دينارا وتسعة وتسعون ثوبا **قال** ومميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو عشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة شسوع **اقول** معناه ظاهر وسببه ان العدد لما كان من مرتبة الاحاد التي هي اول مراتب العدد جعل مميزه ما يطابقه اي القلة الا اذا اعوز اي فقد جمع القلة بان لا يكون من ذلك المميز مسموعا من العرب فيؤتى بجمع الكثرة نحو ثلثة شسوع فانه لم يسمع

جمع القلة من الشسع وهو زمام النعل **قال** وتقول في تانيث الاعداد المركبة احدى
عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة يؤنث الاول **اقول** يعني
بالاعداد المركبة ما يتركب من الاحاد والعشرة اعني احدى عشرة الى تسع عشرة تقول
في تانيثها احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة امرأة اما تانيث
احدى واثنتا فقياسا على حالة الافراد واما تانيث ثلاث الى تسع فكذلك ايضا
واما ادخال التاء في عشرة مع ثلث الى تسع فلان اسقاطها حالة الافراد انما كان
للبس بالمذكر ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول واما ادخالها فيها
مع احدى واثنتا فلاجراء الباب على نهج واحد فقوله يؤنث الاول معناه ان الجزء
الاول من احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة يؤتى به على ما هو
القياس في المؤنث بادخال الالف والتاء في احدى واثنتا وباسقاط التاء في
ثلث الى تسع في المؤنث اذ الاسقاط فيه دليل التانيث **قال** وتسكن الشين
من عشرة او تكسرها **اقول** الاسكان حجازية وذلك لئلا يلزم توالي اربع حركات
والكسرة تميمية وذلك لئلا يتوالى اكثر من ثلث فتحات في كلمة واحدة **قال**
الاسماء المتصلة بالافعال فالمصدر هو الاسم الذي يشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله
نحو عجبت من ضرب زيد عمرا ومن ضرب عمرا زيدا **اقول** لما فرغ من الصنف
الرابع عشر شرع في الصنف الخامس عشر الذي هو اخر اقسام الاسم اعني الاسماء المتصلة

بالافعال

بالافعال فمنها المصدر وهو الاسم الذي يشتق منه الفعل فقوله الاسم شامل لجميع
الاسماء وقوله يشتق منه الفعل يخرج غيره ويعمل المصدر عمل فعله الذي يشتق منه
سواء كان بمعنى الماضي او الحال والاستقبال نحو عجبت من ضرب زيد عمرا
امس او الان او غدا برفع زيد على الفاعلية ونصب عمرا على المفعولية كما في عجبت
من ان ضرب او يضرب الان او غدا زيد عمرا وان شئت قدمت المفعول على
الفاعل نحو عجبت من ضرب عمرا زيد **قال** ويضاف الى الفاعل فيبقى المفعول
منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا او الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو
عجبت من ضرب عمرو زيد **اقول** انما جوزنا الاضافة للتخفيف وهذه اضافة
معنوية بمعنى اللام بدليل قولهم عجبت من قيامك الحسن فان الحسن صفة للقيام
مع انه معرفة **قال** ولا يتقدم عليه معموله **اقول** المراد بالمعمول المفعول و
سببه ان المصدر مقدر بان مع الفعل كما لا يتقدم معمول ما بعد ان عليها
فكذلك لا يتقدم ما بعد المصدر عليه فلا يقال زيدا ضربك خير له كما لا يقال زيدا
ان تضرب خير له **قال** واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله اذا كان بمعنى الحال و
الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم وغدا ولو قلت امس لم يجز الا
اذا اريد به حكاية حال ماضية **اقول** من الاسماء المتصلة بالافعال اسم
الفاعل وهو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ويعمل

ويعمل عملا يفعل من فعله اى عمل المضارع المبنى للفاعل المشتق من مصدره مشروطا ان يكون
اسم الفاعل بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا وانما
اختص بعمل المضارع واشترط فيه الحال والاستقبال لانه انما يعمل لمشابهته الفعل
وهو فى اللفظ مشابه للمضارع من حيث الحروف والحركات والسكنات فان ضاربا
مثل يضرب فى الحروف والحركة والسكون فاذا كان بمعنى الحال او الاستقبال كان
مشابها له فى المعنى ايضا فيقوى مشابهته بالفعل لفظا ومعنا بخلاف المصدر فانه انما
يعمل عمل فعله لانه اصل الفعل ومشتمل على معناه ولذلك قال ويعمل عمل فعله اى سواء
كان ماضيا او غيره واذا كان كذلك فلو قلت زيد ضارب غلامه عمرا امس
لم يجز لفقدان المشابهة المعنوية الا اذا اريد بذلك الماضى حكاية حال ماضية
فح يجوز ان يعمل كقوله تعالى وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ فان ذراعيه منصوب
بباسط مع ان هذا البسط فى قصة اصحاب الكهف وهى ماضية لكن لما ورد
فى مورد الحكاية صارت كالموجود فى الحال **قال** واسم المفعول يعمل عمل يفعل
من فعله نحو زيد مضروب غلامه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال
اسم المفعول وهو المشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله
اى عمل المضارع المبنى للمفعول المشتق من مصدره نحو زيد مضروب غلامه
وسبب ذلك كما مر فى اسم الفاعل ويشترط ههنا ما اشترط هنالك

قال

قال والصفة المشبهة نحو كريم وحسن تعمل عمل فعلها نحو زيد كريم حسبه وحسن
وجهه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال الصفة المشبهة وهى ما اشتق من
فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت نحو كريم وحسن فانهما مشتقان من الكرامة
والحسن اللذين متصفين بهما وعمل صفة المشبهة كعمل فعلها الذى اشتق من مصدرها
نحو زيد كريم حسبه وحسن وجهه فيرفع حسبه بكريم ووجهه بحسن كما فى زيد
كرم حسبه وحسن وجهه وسميت صفة مشبهة لشبهها باسم الفاعل فى
التثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه يقال حسن حسنان حسنون حسنة
حسنتان حسنات كما يقال ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان
ضاربات مع اشتراكهما فى قيام الفعل بهما ولذلك لم يشبه باسم المفعول وانما
لم يشترط فى عملها ان يكون بمعنى الحال والاستقبال لانها بمعنى الثبوت والحال
والاستقبال من خواص الحدوث **قال** وافعل التفضيل لا يعمل فى الظاهر فلا
يقال مررت برجل افضل منه ابوه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال افعل
التفضيل وهو المشتق من الفعل لموصوف بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه
فانه مشتق من الفضل لذات موصوفة بزيادة الفضل على غيرها ولا يعمل
افعل التفضيل فى ظاهر الاسم لضعف عمله فانه لا فعل بمعناه بخلاف باقى
المشتقات فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه بفتح افضل حتى يكون مجرورا

صفته

٨٤

صفة لرجل وابوه فاعل به برفعه حتى يكون ابوه مبتداء وافضل خبره ومنه
متعلقا به والجملة صفة لرجل **قال** ويلزمه التنكير مع من فاذا فارقه فالتعريف
باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وافضل الرجال **اقول** يلزم افعل التفضيل
التنكير مع من اى اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام فاذا
فارقت من عن افعل التفضيل فيلزمه التعريف اما باللام او الاضافة نحو زيد
الافضل وزيد افضل الرجال والحاصل ان افعل التفضيل يجب ان يكون مستعملا
مع احد الامور الثلثة اعنى من واللام والاضافة لانه لابد له من مفضل عليه
وذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق فلا يجوز الجمع بين اثنين منها
نحو زيد الافضل من عمرو ولا ترك الجميع نحو زيد افضل الا اذا علم كقول المكبر
الله اكبر اى من كل شئ وفى كلامه نظر لانه يوهم ان افعل التفضيل اذا لم
يكن مع من يلزم ان يكون مضافا الى المعرفة ومعرفا باللام وليس كذلك
اذ يجوز ان يكون مضافا الى نكرة نحو زيد افضل رجال ويمكن ان يجاب عنه
بان اضافة افضل الى رجال تفيد التخصيص وهو نوع من التعريف **قال**
وما دام منكرا استوى فيه المذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع
اقول وما دام افعل التفضيل منكرا اى مستعملا مع من استوى فيه
المذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع نحو زيد افضل من عمرو والزيدان

افضل

٨٥

افضل من عمرو والزيدون افضل من عمرو وهند اجمل من دعد والهندان اجمل من
دعد والهندات اجمل من دعد وذلك لان افعل التفضيل يشبه افعل التعجب
فى اللفظ والمعنى اعنى المبالغة ولذلك لا يبنى الا مما يبنى منه افعل التعجب اعنى ثلاثيا
مجردا ليس بلون ولا عيب وافعل التعجب لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل
فكذلك ما يشبهه **قال** فاذا عرف باللام انث وثنى وجمع **اقول** اذا عرف
افعل التفضيل باللام انث وثنى وجمع نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان
والزيدون الافضلون وهند الفضلى والهندان الفضليان والهندات
الفضليات وذلك لانه يخرج بسبب اللام عن شبه الفعل لانها من
خواص الاسماء فلا جرم يدخله علامة التثنية والجمع والتانيث **قال** واذا
اضيف ساغ فيه الامران **اقول** اذا اضيف افعل التفضيل جاز فيه الامران
اى التسوية بين المذكر والمؤنث والمفرد وغيره وعدم التسوية ويعبر عن
الامرين بالمطابقة وعدم المطابقة نحو زيد افضل الناس والزيدان افضل الناس
وافضلا الناس والزيدون افضلوا الناس افضل الناس وهند افضل
النساء وفضلى النساء والهندان افضل النساء وفضليا النساء والهندات
افضل النساء وفضلى النساء والهندان افضل النساء وفضليا النساء
افضل النساء وفضليات النساء اما المطابقة فلضعف شبهه بالفعل

لدخول الامضا فرواما عدمها فلشبهه بالذي مع من في ذكر المفضل عليه صريحا

قال باب الفعل وهو ما اتى يدخله قد وحرفا الاستقبال والجوازم و اتصل به ضمير المرفوع وتاء التانيث الساكنة نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب وضربت وضربنا **اقول** لما فرغ عن القسم الاول من اقسام الكلمة اعني الاسم شرع في القسم الثاني وهو الفعل فعرفه ببعض خواصه المشهورة وانما قدمه على الحرف لاصالته بوقوعه احد جزئي الكلام اعني المسند وسبب الاختصاص في قد انها لتقريب الماضي الى الحال و لتقليل الفعل المستقبل وهما لا يوجدان الا في الفعل وفي حرفي الاستقبال والجوازم ان الاستقبال والجزم لا يوجدان ايضا الا في الفعل وفي الضماير المرفوعة اعني الالف والواو والياء والتاء والنون في نحو ضربا وضربوا واضربي وتضربين وضربت وضربن وضربنا انها فواعل والفاعل لا يكون بالاصالة الا للفعل وفي تاء التانيث الساكنة انها دليل تانيث الفاعل وقد قلنا ان الفاعل انما يكون بالاصالة للفعل وانما قيد التاء بالساكنة لان المتحركة من خواص الاسم كطلحة **قال** اصنافه الماضي والمضارع والامر والمتعدي وغير المتعدي والمبني للمفعول وافعال القلوب وافعال الناقصة وافعال المقاربة وافعال المدح والذم وفعلا التعجب **اقول** كما ان الاسم كان ذا اصناف كذلك الفعل له

اصناف

اصناف وقد عرفت معنى الصنف واصناف الفعل المذكورة في هذا الكتاب احد عشر صنفا وستعرف كل واحد في موضعه **قال** الماضي هو الذي يدل على حدث في زمان قبل زمانك نحو ضرب **اقول** لما ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السابق في اللاحق فابتدء بالماضي الذي هو اول الاصناف وعرفه بانه الفعل الذي يدل على حدث اي على معنى واقع في زمان قبل زمانك نحو ضرب فانه يدل على حدث واقع في زمان الماضي **قال** وهو مبني على الفتح الا اذا عرض عليه ما يسكنه او يضمه **اقول** الماضي مبني على الفتح اما البناء فلعدم احتياجه الى الاعراب واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب فانه في معنى زيد ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا عرض عليه شيء يوجب ذلك الشيء سكون الماضي كالضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت او يوجب ضمه كالواو في نحو ضربوا فانه حينئذ يبنى على السكون او الضم اما السكون فلكراهية توالي الحركات الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فان الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف المفعول فانه كالمنفصل ولذلك لم يغير ما في نحو ضربك واما الضم فلمجانسة الواو **قال** المضارع هو ما اعتقب في صدره احدى الزوايد الاربع نحو يفعل وتفعل وافعل ونفعل **اقول** لما

فرغ من الصنف الأول من اصناف الفعل شرع في الصنف الثاني اعني المضارع
وهو الفعل الذي وجدت في اوله احدى الزوايد الاربع من الياء نحو يفعل او التاء
نحو تفعل او الهمزة نحو افعل او النون نحو نفعل ويسمى هذه الحروف حروف
المضارعة اي المشابهة لان الفعل بسببها يشبه الاسم كما سيجيئ ولذلك يسمى
مضارعا وانما اختصت الزيادة بهذه الحروف لأن بعضها من حروف
اللين وهو الياء وبعضها قريب المخرج منها وهي الهمزة فانها قريب المخرج
من الألف وبعضها تبدل منها وهي التاء لأنها تبدل من الواو نحو تراث
في وراث بمعنى الميراث وبعضها يشبهها في سهولة التلفظ وهي النون فان
غنتها تشبه حروف اللين واعلم ان الأعتقاب والتعاقب بين الشيئين ان
يجيئ احديهما عقيب الآخر بتعاقبهما في الحروف ان لا يجوز خلو الكلمة عن جميعها
ولا يوجد اكثر من واحد فيها والزوايد الأربع كذلك فان المضارع لا يجوز ان
يخلو عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر من واحد منها **قال** ويشترك فيه الحاضر
والمستقبل الا اذا دخله اللام او سوف **اقول** يشترك في المضارع الحاضر
والمستقبل اي يصلح لكليهما نحو يفعل زيد فانه يحتمل ان يفعل الآن او غدا الا
اذا دخل المضارع لام الأبتداء فانه يختص بالحاضر نحو زيد ليقوم اي الآن
او دخله سوف فانه يختص بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم اي غدا وكذا

اذا

اذا دخله السين نحو زيد سيقوم وانما لم يذكرها استغناء بأختها عنها و
هذا المعنى اعني العموم والخصوص هو الذي يشابه المضارع اي يشبه الاسم
فان الأسم ايضا يحتمل العموم والخصوص كرجل والرجل **قال** ويعرب بالرفع
والنصب والجزم **اقول** انما اعرب المضارع لانه مشابه للاسم كما مر وانما دخل
فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر في الأسماء **قال** وارتفاعه بمعنى وهو وقوعه موقع
الأسم نحو زيد يضرب **اقول** ارتفاع المضارع بعامل معنوي وهو وقوع
المضارع في موقع الاسم نحو زيد يضرب فانه في معنى زيد ضارب فوقوع
يضرب في موقع ضارب عامل فيه وهو امر معنوي **قال** وانتصابه بأربعة
احرف نحو ان يخرج ولن يضرب وكي يكرم واذن يذهب **اقول** انتصاب
المضارع باربعة احرف الأول ان وهي لا تخلو من ان يكون قبلها فعل علم وظن
او غيرهما فان كان غيرهما يكون ناصبة نحو اريد ان يخرج زيد وان كان
فعل العلم فليست بناصبة بل مخففة من المثقلة نحو علمت ان سيقوم
زيد برفع يقوم وزيادة السين للفرق بينه وبين ان الناصبة وان كان فعل
الظن جاز الوجهان نحو ظننت ان يقوم بالنصب وان سيقوم بالرفع والثاني
لن نحو لن يضرب زيد ومعنى لن نفي الاستقبال ولهذا لا يستعمل الا مع الفعل
المستقبل والثالث كي نحو جئتك كي يكرمني زيد والرابع اذن وهي انما تنصب

الأوّل ان لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها اى لا يكون بينهما تعلق والثانى ان يكون مدخولها مستقبلا نحو اذن يذهب فان فقد الشرطان او احدهما لا تنصب اما انتفاء الأوّل فنحو قولك لمن قال لاتيك انا اذن اكرمك فان اكرمك متعلق بما قبله لأنه خبره واما انتفاء الثانى فنحو قولك لمن حدثك اذن اظنك كاذبا فانه للحال واما انتفاؤهما فنحو قولك له انا اذن اظنك كاذبا **قال** وينصب باضمار ان بعد خمسة احرف وهى حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء فى جواب الأشياء الستة الأمر والنهى والنفى والأستفهام والتمنى والعرض نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمنى ولالزمنك او تعطينى حقى ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وائتنى فاكرمك ولا تطغوا فيحل عليكم غضبى وما تاتينا فتحدثنا وهل اسئلك فتجيبنى وليتنى عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا **اقول** وينصب المضارع باضمار ان بعد الحروف المذكورة اما بعد حتى واللام فلأنهما حرفا جر فيجب ان يضمر ان بعدهما حتى يصير ما بعدهما فى تاويل الأسم فان حرف الجر لا يدخل على الافعال واما بعد او فلأنها بمعنى حرف الجر ايضا اعنى الى والتقدير سرت حتى ان ادخلها ولان تكرمنى والى ان تعطينى حقى اى سرت حتى دخولى اياها ولاكرامك اياى والى اعطائك حقى واما بعد الواو والفاء فلأن ما قبلهما فى غير النفى انشاء وما بعدهما اخبار وعطف

الاخبار على الانشاء غير مناسب فيجب ان يأوّل ما قبلهما بما هو فى معناه وح يصير المعطوف عليه بالضرورة اسما كما سيتحقق عند بيان معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف اعنى المضارع ايضا فى تاويل الأسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان واما فى النفى فلحمله على النهى لانهما اخوان من حيث تمام الدلالة على ترك الفعل فالتقدير وان تشرب اللبن فان اكرمك فان يحل فان تحدثنا فان تجيبنى فان افوز فان تصيب والمعنى لا يكن منك اكل السمك وشرب اللبن وليكن اتيان منك فاكرام منى ولا يكن طغيان منكم فحلول غضب منى ولم يكن منك اتيان فحديث منى اى لو تاتينا فتحدثنا ولما لم تاتنا فكيف تحدثنا وهل يكون سؤال منى فاجابة منك وليت لى عندك حصولا ففوزا والا نزول لك بنا فاصابة خير منا واعلم ان النصب باضمار ان بعد الواو والفاء مشروط بشرطين احدهما مشترك والأخر مختص اما المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفاء احد الأمور الستة المذكورة فى الكتاب واما المختص بالواو فالجمعية بين ما قبلها وما بعدها واما المختص بالفاء فسببية ما قبلها لما بعدها والمصنف خلط امثلة الواو والفا اعتمادا على فهم المتعلم فان كل مثال للواو يجوز ان يقرء بالفاء وبالعكس واعلم ان هذه المواضع تستدعى زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك **قال** والجزم بخمسة احرف نحو لم يخرج ولما يجئ وليضرب ولا تفعل وان تكرمنى

اكرمك ويتبعها اسماء متضمنة معنى ان وهي من وما واي واين واني ومتى وحيثما واذ ما ومهما نحو من يكرمني اكرمه وعليه فقس **اقول** يجزم المضارع اما بالحروف او بالاسماء والحروف الجازمة خمسة اربعة منها يجزم فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولاء الناهية وواحدة تجزم فعلين وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها متضمنة معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه انا فتجزم فعلين كما تجزم ان والكلام من الامثلة ظاهرة والبواقي ما تصنع اصنع واينما تضرب اضرب واين تكن اكن واني تجلس اجلس ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تضحك اضحك واصل مهما ما ما زيدت عليه ما للتاكيد فصار ما ما ثم ابدلت الالف هاء لتحسين اللفظ **قال** ويجزم بان مضمرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ايتني اكرمك وعليه فقس **اقول** ويجزم المضارع ايضا بان الشرطية حال كونها مضمرة في جواب الاشياء الستة التي يجيء في جوابها الفاء اعني الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض الا النفي فانه ليس منها فان ان لا تضمر بعده والامثلة نحو ايتني اكرمك اي ايتني فانك ان تاتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة اي لا تكفر فانك ان لا تكفر تدخل الجنة واين بيتك ازرك اي اين بيتك فاني ان اعرف بيتك ازرك

وليت

قوله ويجزم بان مضمرة في جواب الاشياء الستة اعلم ان ان لا اقتضاء الجملتين كالشرط والجزاء مناسبة في ذلك لانها لا تقتضيها يجب ان تكون عاملة فيهما ... الجملتين يجب ان تعمل عملا كعمل ... وهو يجزم ما ... انما يجزم لشبهها ... فلا صالتها كما تجزم مظهرة تجزم مضمرة في جواب احد الاشياء الستة التي تجاب بالفاء مبين ان يجب المضارع بعدها باضمار ان لانها تجاب بالفاء عين يجزم باضمار ان وانما شرط اضمارها بان يقع في جواب الاشياء الستة لان كلا منها غير النفي انشاء مشكوك و متضمن معنى الطلب فيناسب الشرط المشكوك الذي هو على خطر ان يكون او ان لا يكون مع ان متعلق الطلب في كل شيء منها مدلول الشرط فينوب كل منها مناب الشرط ويدل عليه قوله الا النفي يعني لا يجوز الانجزام باضمار ان في جواب النفي لانه خبر مقطوع خال عن الطلب غير مناسب للشرط المشكوك فلا تقول ما تاتينا تحدثنا بمعنى ان لم ...

وليت لي مالا انفقه اي ليت لي مالا فاني ان يحصل لي مال انفقه والا تنزل بنا تصب خيرا اي الا تنزل فانك ان تنزل بنا تصب خيرا منا وانما اضمرت ان بعد المذكورات لان كلا منها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول فيدل على ان هنا شرطا مقدرا بخلاف النفي فان مدخوله قطعي فلا يدل على تعليق ما بعده بشيء فلا يصير دليلا على تقدير الشرط **قال** ويلحقه بعد الف الضمير وواوه ويائه نون عوضا عن الرفع في المفرد نحو يضربان ويضربون وتضربين وذلك في الرفع دون النصب والجزم **اقول** يلحق المضارع بعد الف الضمير وواوه ويائه نون عوضا عن الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة في الجمع قياسا على تثنية الاسماء وجمعها ولحوق النون انما يكون في الرفع ويحذف في النصب والجزم اما في الجزم فلكونها عوضا عما يحذف فيه اعني الحركة واما في النصب فللحمل على الجزم فان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما ان النصب محمول على الجر في الاسماء كذلك حمل على ما هو بمنزلة الجر في الافعال **قال** الامر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على مثال الفعل نحو ضع وضارب ~~وليضرب زيد ولاضرب انا~~ ودحرج وغيره باللام نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني الامر وهو الذي الفعل يؤمر به الفاعل المخاطب لكونها

ودحرج من دحرج ومزيدا في اولها همزة وصل مكسورة ان كان ساكنا فيتوصل بها الى النطق بالساكن اما تعينها فلانها اقوى الحروف والابتداء بالاقوى اولى ولا ينافي الاصل الف والالف اخف واما كسرها فلان الاصل في تحريك الساكن وهذه زيد على كنه ما فيه

تغلب الزيادة ثم حركت بالكسر وفي التعذر الابتداء بالساكن كما هو مذهب بعضهم او زيدت بالحركة كما هو الاصح لكن لما زيدت لدفع الابتداء بالساكن كانت بمنزلة تحريك الساكن فزيدت مكسورة الا ان يضم ...

على مثال افعل نحو ضع من تضع وضارب من تضاريب وتخرج من تخرج
او يؤمر به غير الفاعل المخاطب باللام سواء كان المامور غير الفاعل نحو ليضرب
زيد ولتضرب انت ولاضرب انا على البناء المجهول فى الكل او فاعلا نحو ليضرب
زيد ولاضرب انا على البناء المعلوم فيهما والاول يسمى امر المخاطب والثانى امر
الغايب ومعنى قوله على مثال افعل ان يحذف حرف المضارعة ويجعل
الباقى كالمجزوم على وجه يمكن التلفظ به بان يكون ما بعد حرف المضارعة متحركا
او يزاد فى اوله همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال ومكسورة ان كان من غيره
الا اذا كان عين فعله مضموما فان الهمزة حينئذ تضم كما عرفت كل ذلك فى التصريف
ويكون متضمنا معنى افعل نحو ضع فان معناه افعل الوضع وضارب اى افعل
المضاربة وتدحرج اى افعل التدحرج واضرب اى افعل الضرب ولذا لم يخص
المثال بافعل **قال** المتعدى وغير المتعدى فالمتعدى ما كان له مفعول به ويتعدى
الى واحد كضربت زيدا او الى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته فاضلا او الى ثلثة نحو
اعلمت زيدا عمرا خير الناس وغير المتعدى ما يختص بالفاعل كذهب زيد **اقول**
لما فرغ من الصنف الثالث شرع فى الصنف الرابع والخامس اعنى المتعدى وغير
المتعدى ولفظ الكتاب واضح وانما مثل فى المتعدى الى اثنين بمثالين لان
المتعدى الى المفعولين قسمان قسم يدخل على المبتداء والخبر ويعبر عنه بان مفعوله

قوله والمتعدى ما كان له مفعول به اقول اما والمفعول به المنصوب الذى يتعدى اليه الفعل بدون واسطة حرف جر فى المعنى فى النصب المفعول به فهو تعريف له بحسب اللفظ وفيه المفعول له لان المتعدى وغيره سيان فى نصب ما عدا المفعول به والفارق بينهما هو المفعول به فقط صاين

قوله او الى ثلثة اى تعدى تعدية على ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا خير الناس فان الاعلام يقتضى شخصا عالما بالنسبة مع الصفة اى عالما بالمنسوب اليه والثالث المنسوب والاول عالم بها اعلم ان ما يتعدى الى ثلثة قسمان قسم منقول من الثلاثى المجرد المتعدى الى مفعولين بالافعال وهو اعلم واري فان علم ورأى متعديان الى مفعولين وبالنقل الى الافعال ازداد آخر وهو الاول اى العالم بالمنسوب والمنسوب اليه فصار متعديا الى ثلثة وقسم متعد الى واحد فى الاصل وهى خمسة الفاظ انباء ونبأ واخبر وخبر وحدث

انباءك عن زيد وفى التنزيل قال نبانى العليم الخبير

الثانى عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلا فان الاصل زيد فاضل والفاضل
نفس زيد وقسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا جبة فان زيدا وجبة ليسا بمبتداء
وخبر لان الجبة غير زيد فاتى لكل قسم بمثال **قال** وللتعدية ثلثة اسباب
الهمزة وتضعيف الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به **اقول**
التعدية جعل الشيء متعديا وذلك الشيء قد يكون لازما فيجعل متعديا الى
مفعول واحد كالامثلة المذكورة فان كلا من ذهب وفرح وخرج لازم و
قد صار بالهمزة والتشديد والباء متعديا الى مفعول واحد وقد يكون متعديا
فى الاصل الى واحد فيجعل متعديا الى اثنين نحو علمته القران فان علم بمعنى عرف
متعد الى مفعول واحد وبالتشديد صار متعديا الى اثنين وقد يكون متعديا
الى اثنين فيجعل متعديا الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا فان علم المتعدى الى مفعولين
قد صار بالهمزة متعديا الى ثلثة **قال** المبنى للمفعول هو فعل ما لم يسم فاعله
ويسند الى مفعول به الا اذا كان الثانى فى باب علمت والثالث فى باب اعلمت
والى المصدر والظرفين نحو ضرب زيد وقرئ به وسير سير شديد وسير يوم
كذا وسير فرسخان **اقول** لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع فى الصنف
السادس اعنى المبنى للمفعول وهو فعل المفعول اى فعل اسند الى مفعول به
لم يسم فاعله ذلك المفعول وترك التسمية قد يكون للجهل بالفاعل او لتعظيمه

٩٦

او لتحقيره مع قصد الاختصار وشرطه في الماضي ان يكسر ما قبل اخره ويضم اوله فقط ان لم يكن فيه همزة ولا تاء ومع الثالث ان كان فيه همزة ومع الثاني ان كان فيه تاء وفي المضارع ان يضم اوله ويفتح ما قبل الاخر لئلا يلتبس بناؤه بغيره فانه لو لم يضم الاول في الماضي لم يحصل الفرق في باب علم ولو لم يكسر ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب اكرم اذ يلتبس بالمتكلم المبني للمفعول من مضارعه فانه لا اعتماد على حركة الاخر لانها تزول في الوقف ولو لم يضم الثالث فيما اوله الهمزة نحو استخرج لالتبس بالامر عند الوصل والوقف نحو واستخرج ولو لم يضم الثاني فيما اوله التاء نحو تعلم وتعوهد لالتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة ولو لم يضم الاول في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم ولو لم يفتح ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب يكرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به سواء كان بلا واسطة نحو ضرب زيد او مع واسطة نحو مر بعمرو الا اذا كان ذلك المفعول به المفعول الثاني في باب علمت اي في افعال القلوب فانه لا يسند اليه فلا يقال علمت زيدا فاضلا علم فاضل زيدا لان المفعول الثاني في افعال القلوب مسند الى الاول فلو اقيم مقام الفاعل اصبح مسندا اليه والشيء الواحد لا يكون مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة ويعلم من ذلك انه لا يجوز ايضا اسناده الى المفعول الثالث في باب اعلمت لانه في الحقيقة هو الثاني في باب

علم

قوله
ويسند
فعل ما لم يسم فاعله
الى المفعول به لانه احد
طرفي الفعل كالفاعل فعند عدم
الفاعل لا بد وان يسند اليه ان
يوجد ولا يجوز ان يسند الى غيره عند وجوده
خلافا لسيبويه فان المتكلم على رايه مخير ان شاء
اسند الى المفعول به وترك ما سواه على نصبه و
ان شاء اسند الى غيره ونصب المفعول بلا

٩٧

علمت وانما قيد بالثاني لانه يجوز ان يسند الى الاول في باب علمت والى الثاني في باب اعلمت لان الاول في باب علمت والثاني في باب اعلمت مسند اليهما و اذا اقيما مقام الفاعل يكونان مسندا اليهما ايضا والاول في اعلمت ليس بمسند ولا مسند اليه واذا اقيم مقام الفاعل يصير مسندا اليه ولا امتناع في شيء من ذلك وانما قيد الثاني بباب علمت احترازا من الثاني في غيره مما لا يكون مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو اعطيت زيدا درهما فانه يجوز ان يقال اعطي درهم زيدا واعطي زيد درهما لان مفعولي اعطيت ليسا بمبتداء وخبر فلا يكون ثانيهما مسندا الى الاول فلا يلزم محذور لكن المفعول الاول اولى من الثاني لان الاول اخذ عن زيد والثاني ماخوذ عنه درهما ويسند ايضا الى المصدر نحو سير سير شديد وانما وصف المصدر ليعلم انه لا يجوز اقامة المصدر التاكيدي مقام الفاعل من غير وصف اذ لا فائدة في ذلك لان الفعل يدل وحده على ما يدل عليه المصدر التاكيدي وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغي ان يفيد فائدة متجددة ويسند ايضا الى الظرفين اعني ظرفي الزمان نحو سير يوم كذا وظرف المكان نحو سير فرسخان واعلم انه لا يجوز اقامة مفعول له والمفعول معه مقام الفاعل وانه اذا وجد المفعول به في الكلام لا يجوز ايضا ان يقام غيره مقام الفاعل **قال** افعال القلوب وهي ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورايت ووجدت

تدخل على المبتدأ والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف السابع اعني افعال القلوب وهي سبعة افعال تدل على شك او يقين ثلثة منها للشك وهي ظننت وحسبت وخلت وثلثة منها لليقين وهي علمت ووجدت ورايت وواحد منها مشترك اي يستعمل تارة للشك واخرى لليقين وهو زعمت وانما سميت افعال القلوب لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب والباقي ظاهر **قال** وحسبت وخلت لا زمان لذلك دون الباقية فانك تقول ظننته اي اتهمته

اي لدخولها على المبتداء والخبر دون الافعال الباقية فان الكل ...

وعلمته اي عرفته وزعمت ذ للتاي قلته ورايته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها **اقول** وحسبت وخلت لازمان للدخول على المبتداء والخبر وتنصبهما على المفعولية دون الخمسة الباقية فان كلا منها قد يستعمل بمعنى فعل متعد الى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون من الظنة بكسر الظاء بمعنى التهمة وهي لا تستدعي الا مفعولا واحدا وكذا العلم بمعنى المعرفة والزعم بمعنى القول والرؤية بمعنى الابصار والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة ظاهرة **قال** ومن شانها جواز الالغاء متوسطة ومتاخرة نحو زيد ظننت مقيم وزيد مقيم ظننت والتعليق نحو علمت لزيد منطلق وازيد عندك ام عمرو وايهم في الدار وما زيد بمنطلق **قال** ومن شان افعال القلوب اي من خصائصها جواز الالغاء وهو ابطال عملها

المفعولية لفظا ومعنى بينها وبين مفعوليها حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقيم او متاخرة عنهما نحو زيد مقيم ظننت وذلك لان هذه الافعال بتقدم احد مفعوليها او كليهما عليها يضعف عملها مع ان مفعوليها كلام تام بدون عملها فيهما وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك والاعمال لكونها افعالا والافعال لقوة عملها لا يمنع من العمل بتقدم معموليها عليها ومن شانها ايضا التعليق وهو ابطال العمل المفعولية بينها وبين مفعوليها لفظا لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق او قبل حرف الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ايهم في الدار او قبل النفي نحو علمت ما زيد بمنطلق وانما يبطل التعليق اللفظي قبل هذه الكلمات لانها تستحق صدر الكلام فلو اعملت هذه الافعال فيما بعدها لبطلت صدارتها ولم يبطل التعليق المعنوي لان هذه الافعال واقعة على ما بعد هذه الكلمات في المعنى **قال** الافعال الناقصة وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما زال وما برح وما فتئ وما انفك وما دام وليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن اعني الافعال الناقصة وهي افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة

قوله
الافعال
الناقصة وهي
كان الى اخره اقول وهي افعال
وضعت لتقرير الفاعل على
صفة غير مصدرها وسميت
ناقصة لانها لا تتم بمرفوعها بل تفتقر
الى المنصوب وذلك لان تمام الكلام باجزاء
والكلام اسمائها واخبارها وهي انفسها قيود
لاخبارها فانه اذا قيل كان زيد قائما وصار زيد غنيا
فالمعنى
زيد قائم في
الزمان الماضي
وزيد متصف
بالغنى بعد الفقر وما
قال بعضهم معنى كان
زيد قائما متصف بالقيام
المتصف بالكون اي الحصول
في الزمان الماضي ليس بشيء لانه
خلاف المتبادر ولان الكون بمعنى
الحصول مصدر كان التامة لا الناقصة
مع انه يقتضي ان يكون كان جزء من
الكلام وقائما حالا لا خبرا انتهى صدائق
قوله ترفع الاسم وتنصب الخبر اقول اي
تدخل على المبتداء والخبر وتقلب بها فترفع
المبتداء وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا والاصل
زيد منطلق هذا تعريفها اللفظي المشترك فيه بين
مجموعها ولكل منها معنى خاص معنوي كالنقل
الى الماضي في كان والانتقال من شيء الى شيء
في صار وهكذا صدائق
قوله الافعال الناقصة وهي اقول اي الافعال الناقصة
الشايع اطلاقها المتداول استعمالها كان
فالمجموع ثلثة عشر لفظا ومنها جا
وغدا وعاد وراح و
اض وقعد
ما شاء في لهم حتى
... بمعنى صار ...

والمذكورة

فالمذكورة في الكتاب ثلثة عشر وهي تدخل على المبتداء والخبر كافعال القلوب
الا انها ترفع المبتداء ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى خبرها كما تقدم وانما سميت
الافعال الناقصة ناقصة لنقصانها عن ساير الافعال فانها لا تتم كلاما مع فاعلها
بل تحتاج الى الخبر نحو كان زيد قائما فان كان تدل على تقرر الفاعل اعني زيدا على
صفة وهي القيام **قال** وكان تكون ناقصة وتامة نحو كان الامر اي وقع وزايدة
نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق اي الشان زيد منطلق
اقول لما عد الافعال الناقصة شرع في بيان معانيها ولم يبين غير معنى كان
لانه اصل الباب ولهذا سمي المرفوع في هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان
وكان على اربعة اضرب لانها تكون ناقصة اي تدل على ثبوت خبرها لاسمها
في الزمان الماضي اما دائما نحو كان الله قادرا واما منقطعا نحو كان الفقير
ذا مال وتامة اي غير محتاجة الى الخبر نحو كان الامر فانه اي غير محتاج اليها
نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق فان اسم كان
هنا ضمير يعود الى الشان وزيد مبتداء ومنطلق خبره والجملة خبر كان والتقدير
كان الشان زيد منطلق وهذا القسم من اقسام الناقصة ايضا الا انها تختص بكون
اسمها ضمير الشان وخبرها جملة وصار للانتقال من حال الى حال اما
بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا او بحسب الذات نحو صار الطين خزفا

واصبح واضحى وامسى وظل وبات الدالة على اقتران مضمون الجملة باوقاتها
الخاصة اعني الصباح والمساء والضحى والظلول والبيتوتة نحو اصبح زيد ذاكرا
المعنى اقتران ذكر زيد بالصباح وكذا البواقي وما زال وما برح وما فتئ وما انفك
الدالة على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها من زمان صلح الفاعل لقبول
ذلك الخبر نحو ما زال زيد اميرا بمعنى ثبوت امارته من زمان صلح الفاعل
لقبولها الى حين هذا القول وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها
نحو اجلس ما دام زيد جالسا فان جلوس المخاطب موقت بمدة ثبوت جلوس
زيد وليس بمعنى الحال **قال** ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها الا ما
في اولها ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فقط **اقول**
يجوز تقديم خبر الافعال الناقصة على اسمها نحو كان منطلقا زيد وعلى
انفسها نحو منطلقا كان زيد وذلك لقوة عملها لانها افعال الا ما في اولها ما
من هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه بحسب فلا
يقال اميرا ما زال زيد بل انما يقال ما زال اميرا زيد وذلك لان ما يقتضي
صدر الكلام فلو قدم الخبر عليها لبطلت صدارتها **قال** افعال المقاربة
وهي عسى وكاد واوشك وكرب وعملها كعمل كان الا ان خبر عسى ان مع الفعل
المضارع نحو عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان مع الفعل المضارع فاعلا لها

ويقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد اقول لما فرغ من الصنف الثامن
شرع في الصنف التاسع اعني افعال المقاربة وهي افعال وضعت لدنو
الخبر رجاء او حصولا او اخذا فيه وهذه هي الاربعة المذكورة في الكتاب
والحق بها اخذ وجعل وطفق وعملها كعمل كان اي ترفع الاسم وتنصب الخبر
لكن خبر عسى يجب ان يكون فعلا مضارعا تدخل عليه ان لان عسى للمقاربة
الاستقبال وان مما يختص به المضارع المشترك بين الاستقبال والحال با
لاستقبال ويكون عسى ح بمعنى قارب والخبر في تاويل المصدر نحو عسى زيد
ان يخرج اي قارب زيد الخروج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لعسى و
يقتصر ح عليه فلا يذكر لها خبرا فلا يحتاج الى الخبر بل يكون بمعنى قرب نحو
عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه قال وخبر البواقي الفعل المضارع بغير
ان نحو كاد زيد يخرج اقول هذا تمام ههنا زيادة في بعض النسخ و
الاصل ما كتبناه ولا مزيد عليها وحاصل تلك الزيادة انه يجوز تشبيه كاد بعسى
في دخول ان على خبرها نحو كاد زيد ان يخرج و في وقوع ان مع الفعل
المضارع فاعلا لها نحو كاد ان يخرج زيد ويجوز ايضا تشبيه عسى بكاد في
جواز حذف ان من خبرها نحو عسى زيد يخرج وان كرب على وزن نصر و
اوشك مثل كاد في الاستعمال نحو كرب زيد يفعل واوشك زيد يقول واعلم

ان اخذ وجعل وطفق مثل كاد في الاستعمال فيقال اخذ وجعل وطفق زيد يقول
قال فعلا المدح والذم وهما نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين اولهما
يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو نعم الرجل زيد وبئست المرأة
دعد اقول لما فرغ من الصنف التاسع شرع في الصنف العاشر اعني
فعلي المدح والذم وفعل المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم والاصل
فيه نعم وبئس والدليل على فعليتهما لحوق تاء التانيث الساكنة بهما نحو نعمت و
بئست والباقي واضح قال وحق الاول التعريف بلام الجنس وقد يضمر ويفسر
بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد اقول وحق فاعل فعلي المدح والذم انما
كان مظهرا ان يكون معرفا بلام الجنس لكونهما موضوعين للمدح والذم العامين
ولام الجنس يفيد العموم وقد يضمر فاعلها ويفسر بنكرة منصوبة وانما يجب
التفسير لئلا يبقى مبهما وانما يفسر بالنكرة لان الغرض يحصل بها فلو عرف لبقي
التعريف ضايعا واعلم ان المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف نحو نعم صاحب
المال زيد قال وقد يحذف المخصوص نحو قوله تعالى فنعم الماهدون
اقول الحذف انما يجوز اذا دل عليه قرينة كما في الاية فانه لما قال والارض
فرشناها فنعم الماهدون علم ان التقدير فنعم الماهدون نحن قال وحبذا
يجري مجرى نعم فيقال حبذا الرجل زيد وحبذا رجلا زيد وساء يجري مجرى

بذا اقول حب اصله حبب بضم العين فادغم ثم ركب مع فاعله وهو ذا
للتخفيف فصارا كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوبا جدا وانما لم يجعل من
افعال المدح بل يجعل جاريا مجرى نعم لامتيازه بامور منها ان فاعله لا يكون
الا ذا لان الغرض عنه الابهام في المدح يحصل به فانه من المبهمات ومنها انه لا
يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه كالمثل والامثال لا تتغير ومنها انه لا يجب ذكر
التفسير بعد اضمار فاعله اذ يجوز ان تقال حبذا رجلا زيد وحبذا زيد بخلاف
نعم فانه يجب ذلك التفسير فيه لان الفاعل في حبذا مذكور وفي نعم مستتر فجعل
ذلك التمييز فيه كالبدل عنه وهذا الاستعمال اعني حبذا الرجل زيدا انما هو عند
من لم يجعل ذا فاعلا له بناء على انهما كالجزء منه بالتركيب فخرج عن الفاعلية
واما من يجعل ذا فاعلا له فلا يأتي بعده فاعلا بلفظ الرجل لان الفاعل لا يكون الا
واحدا وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل زيد وساء مثلا القوم وانما
لم يجعل من افعال الذم لانه ربما يستعمل من غير استعمال بئس فيقال في الخبر
ساءني فلان بمعنى نقيض سرني بخلاف بئس فانه لا يستعمل الا في الانشاء قال
فعلا التعجب وهما ما افعل زيدا وافعل بزيد ولا يبنيان الا من الثلاثي المجرد ليس
بمعنى افعل وافعال اقول لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف الحادي
عشر من فعلي التعجب وهما فعلان موضوعان لانشاء التعجب احدهما على مثال

ما افعله نحو ما احسن زيدا والثاني على مثال افعل به نحو احسن بزيد ومعناهما
ان زيدا احسن جدا وانما لا يبنيان الا من الثلاثي المجرد لان هذين البنائين لا
يمكن من غيره وانما يجب ان لا يكون بمعنى افعل وافعال اي لا يكون من الالوان
والعيوب لان افعل التعجب يشبه افعل التفضيل في المبالغة وقد عرفت ان افعل
التفضيل لا يبنى من الالوان والعيوب قال ويتوصل الى التعجب فيما وراء ذلك
باشد وابلغ ونحو ذلك فيقال ما اشد دحرجته وما اكثر استخراجه وما
ابلغ سواده وما اقبح عوره اقول اذا اريد بناء التعجب فيما وراء ذلك
اي الثلاثي المجرد الذي ليس بمعنى افعل وافعال اي في الثلاثي المزيد وفي غير
الثلاثي وفي الثلاثي المجرد اللوني والعيبي يتوصل باشد ونحوه اي يجعل ذلك
وسيلة اليه بان يبنى التعجب منه ويجعل ذلك المزيد واللوني او غيرهما مفعولا
له فانه يفيد ما كان يفيده التعجب المبني من نفس ذلك المزيد واللوني او غيرهما
فيقال في غير الثلاثي ما اشد دحرجته وفي اللوني ما ابلغ سواده وفي العيبي
ما اقبح عوره وفي المزيد ما اكثر استخراجه وان شئت قلت اشدد بدحرجته
وابلغ بسواده واقبح بعوره واكثر باستخراجه والمعنى على ما كان في ما احسن
زيدا ونحوه اشتد وابلغ وقبح وانم واكثر واكمل قال وما في ما افعل زيدا مبتدأ
وافعل خبره اقول هذا مذهب سيبويه وعند الاخفش ما مبتدأ بمعنى

١٠٦ الذى وامغل صلة والخبر محذوف والتقدير الذى احسن زيدًا شئ واما

احسن بزيدٍ فعند سيبويه اصله احسن زيد اى صار ذا حُسن فاحسن فعل ماض

وزيد فاعله نقل عن صيغة الاخبار الى الانشاء وزيدت الباء فى فاعله كما فى كفى

بالله وعند الاخفش امر وفاعله مستتر والمامور كل واحد بان يجعل زيدًا حسنا

والباء زائدة فى المفعول كما فى قوله تعالى وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ **قال**

باب الحرف وهو ما دل على معنى فى غيره واصنافه حروف الاضافة

الحروف المشبهة بالفعل حروف العطف حروف النفى حروف التنبيه

حروف النداء حروف التصديق حروف الاستثناء حرفا الخطاب حروف

الصلة حرفا التفسير الحرفان المصدريان حروف التحضيض حرف التقريب

حروف الاستقبال حرفا الاستفهام حرفا الشرط حرف التعليل حرف الردع

اللامات تاء التانيث الساكنة النون المؤكدة هاء السكت **اقول** لما فرغ

من القسم الثانى من اقسام الكلمة وهو الفعل شرع فى القسم الثالث اعنى الحرف

وهو ما دل على معنى فى غيره اى كلمة تدل على معناها بواسطة الغير كما سيجيء

بعد هذا ولما كان هذا القسم ايضا ذا اصناف واراد ان يبين اصنافه كما

بين اصناف جزئيه فعدها مجملة ثم ابتدء فى بحث كل واحد منها مفصلة

بالترتيب واصناف الحروف المذكورة فى هذا الكتاب ثلثة وعشرون نوعا

١٠٧ كل واحد فى موضعه **قال** حروف الاضافة وهى الحروف الجارة فمن للابتداء

والى وحتى للانتهاء وفى للوعاء والباء للالصاق واللام للاختصاص ورب

للتقليل ويختص بالنكرات وواو القسم وباؤه وتاؤه وعلى للاستعلاء وعن

للمجاوزة والكاف للتشبيه ومذ ومنذ للابتداء فى الزمان وحاشا وعدا

وخلا للاستثناء **اقول** سميت هذه الحروف حروف الاضافة والجارة

لانها تضيف اى تنسب معنى الفعل وشبهه وتجره الى مدخولها نحو مررت بزيد

فان الباء تنسب معنى المرور وتجره الى مدخولها وهى سبعة عشر حرفا الاول من

وهى فى الاصل لابتداء الغاية اى تفيد معنى الابتداء ويعرف باستقامة تقدير

الى فيما بعدها نحو سرت من البصرة يعنى ابتداء سيرى من البصرة وقد تستعمل

للتبيين اى يجوز ان يجعل مكانها الذى نحو قوله تعالى فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ

يعنى الذى هو الوثن وقد تكون للتبعيض اى يجوز ان يجعل مكانها بعض نحو

اخذت من الدراهم يعنى بعض الدراهم وقد تكون زائدة اى يجوز حذفها نحو

ما جاءنى من احد يعنى احد والثانى والثالث الى وحتى وهما للانتهاء اى تفيدان

معناه والفرق بينهما ان ما بعد الى لا يجب ان يدخل فى حكم ما قبلها بخلاف حتى

فانه يجب ذلك فيها فاذا قلت اكلت السمكة الى راسها يكون المعنى انتهى الاكل بالراس

ولا يجب ان يكون الراس ماكولا ايضا بخلاف ما اذا قلت اكلت السمكة حتى

ثمه منه يغفر لكم من ذنوبكم والجواب منع ان يكون زائدة بل هو للتبعيض والمعنى يغفر لكم بعض ذنوبكم ولا يعارضه قوله تعالى ان الله يغفر الذنوب جميعا لان المخاطب بالاول امة نوح عليه السلام والثاني نزل في امة محمد صلى الله عليه وسلم وعلى تقدير تسليم اتحاد المورد والمخاطب منع ان يكون الاستغراق في قوله تعالى ان الله يغفر الذنوب جميعا حقيقيا لم لا يجوز ان يكون عرفيا فيكون المراد بعموم الصغائر وعلى تقدير تسليم ذلك ان يكون الاستغراق حقيقيا نقول لا تعارض الا بان نقول بالمفهوم المخاطب في مثل يغفر لكم بعض ذنوبكم ولكن لا نقول به في مثله وقد يجاب بانها بيانية والمبين مقدر والتقدير يغفر لكم شيئا من ذنوبكم وفيه ما فيه صداقي از حواشي صفحه ١٠١ بهت قوله والكائن في قوله دالي وحتى للانتهاء الا ان حتى يدخل ما بعده في

داسها فالمعنى يكون انتهاء ما كلي بالراس فيجب ان يكون الراس ما كولا ايضا والرابع

في وهي للوعاء اي للظرفية نحو المال في الكيس والخامس الباء وهي للالصاق

في الاصل نحو مررت بزيد اي التصق مروري بمكان قريب من مكان زيد و

باء القسم في نحو اقسمت بالله من هذا القبيل فالمعنى التصق قسمي بلفظ

الله وقد تستعمل للاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانة القلم والمصاحبة

اي بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه ولجامه اي معهما وللتعدية نحو

ذهبت بزيد اي اذهبته وللظرفية نحو جلست بالمسجد اي في المسجد وقد

تكون زائدة نحو كفى بالله شهيدا اي كفى الله والسادس اللام وهي للاختصاص

نحو الجل للفرس اي مختص به وقد تكون للتعليل اي بمعنى كي نحو جئتك لتكرمني

يعني كي تكرمني وقد تكون زائدة كما في قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم والسابع

رب وهي للتقليل اي تدل على تقليل نوع من جنس نحو رب رجل كريم لقيته

المعنى ان الرجال الكرام الذين لقيتهم وان كانوا كثيرين لكنهم بالقياس الى

الذين ما لقيتهم قليلون وتختص رب بالنكرات اي لا تدخل على المعارف

لان ما هو الغرض منها اعني الدلالة على تقليل نوع من جنس يحصل بدون

التعريف فلو عرفت مدخولها لكان التعريف ضائعا ويجب ان تكون

النكرة التي دخلت عليها رب موصوفة كما ذكرنا ليحصل الوصف

ذلك الجنس النكرة نوعا فيحصل الغرض وقد تلحقها ما فتمنعها عن العمل

وتسمى ما الكافة وح يجوز ان يدخل على الافعال نحو ربما قام زيد والثامن

والتاسع واو القسم وتاءه نحو والله وتالله لافعلن كذا واعلم ان الاصل في

القسم الباء والواو تبدل منها عند حذف الفعل فقولنا والله في معنى اقسمت

بالله والتاء تبدل من الواو في تالله خاصة فالباء لاصالتها تدخل على الظاهر

والمضمر نحو بالله وبك لافعلن كذا والواو لا تدخل الا على الظاهر لانحطاطها عن الباء
الواو

لنقصانها عن الباء فلا يقال وك لافعلن كذا والتاء لا تدخل على الظاهر الا على

لفظ الله لنقصانها عن الواو والعاشر على وهي للاستعلاء نحو زيد على السطح اي

مستعل عليه والحادي عشر عن وهي للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس اي

جعلته متجاوزا عنه والثاني عشر الكاف وهي للتشبيه نحو الذي كزيد اخوك اي

الذي شبه زيدا اخوك وقد تكون زائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء اي ليس شيء

مثله والثالث عشر والرابع عشر منذ ومذ وهما للابتداء في الزمان وقد عرفت معنى

الابتداء نحو ما رايته مذ يوم الجمعة اي ابتداء زمان انتفاء رؤيتي يوم الجمعة

والخامس عشر والسادس عشر والسابع عشر حاشا وعدا وخلا وهي للاستثناء اي

اي بمعنى الا نحو جاءني القوم حاشا زيدا اي الا زيدا وقد عرفت ذلك في المستثنى واعلم ان

حروف الجر قد تحذف وينتصب مدخولها ويقال انه منصوب على نزع الخافض

او على المفعولية كقوله تعالى واختار موسى قومه سبعين رجلا من قومه قال الحروف
المشبهة بالفعل انّ وانّ للتحقيق ولكنّ للاستدراك وكأنّ للتشبيه وليت
للتمنّي ولعلّ للترجي اقول لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الحروف
شرع في الصنف الثاني اعني الحروف المشبهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل لفظي
ومعنوي اما اللفظي فلكونها ثلاثية ورباعية مفتوح الاخر كالماضي واما
المعنوي فلكون كل واحد منها بمعنى الفعل فان معنى انّ وانّ حققت ومعنى
لكنّ استدركت ومعنى كأنّ شبهت ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعلّ ترجيت
وقد تقدم كيفية عمل هذه الحروف والغرض ههنا بيان سائر احوالها كما
سيجيئ بعيد هذا قال وانّ المكسورة مع ما بعدها جملة وانّ المفتوحة
مع ما بعدها مفردة فاكسر في مظان الجمل وافتح في مظان المفرد نحو ان زيدا
منطلق وعلمت انك خارج اقول انّ المكسورة وانّ المفتوحة كلاهما
تدخلان على الجملة الاسمية اعني المبتداء والخبر والفرق بينهما انّ مدخول المكسورة
باق كما كان جملة قبل دخولها ومدخول المفتوحة يصير بدخولها في تأويل المفرد
فاكسر الهمزة في مظان الجمل يعني في كل موضع يكون مظنة للجمل اي يظن ان يقع
فيه الجملة نحو ان زيدا منطلق فانه كلام ابتدائي فيكون زيد منطلق في موضع
الجملة وافتحها في مظان المفرد نحو علمت انك خارج فان انك خارج في

تأويل المفرد لانه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد وهذا بحث ذكره
يورث التطويل واعلم ان المظان جمع المظنة ومظنة الشيء الموضع الذي يظن
كونه فيه قال وانما عطفت على اسم انّ المكسورة بعد ذكر الخبر جاز في
المعطوف الرفع والنصب نحو ان زيدا منطلق وبشرا وبشر على اللفظ و
المحل وكذلك لكن اذا عطفت دون غيرهما اقول وانما جاز الحمل
على المحل لان انّ المكسورة لا تغير معنى الجملة عما كان عليه كما عرفت فالاسم
فيها مرفوع المحل على الابتدائية كما كان قبل دخولها بخلاف المفتوحة
فانها تغير معنى الجملة ولذلك قيد العطف بالمكسورة وانما اشترط بعد ذكر
الخبر لانه لا يجوز ان يقال ان زيدا وبشر منطلقان لانه يلزم منه توارد العاملين
اعني انّ والتجرد على معمول واحد وهو منطلقان لانه من حيث كونه خبرا
لانّ يكون العامل فيه انّ ومن حيث كونه خبر البشر يكون العامل فيه التجرد
ولكن مثل انّ في العطف دون غيرهما لانها لا تغير معنى الجملة كانّ بخلاف
سائر اخواتها قال ويدخل عليها الكف والتخفيف ويهيئها للدخول على
الفعليتين نحو انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وان زيد لكريم وان كان
زيد لكريما ويلغى انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو ويلغى ان زيدا اخوك
ويلغى ان قد ضرب ولكن اخوك قائم ولكن خرج بكر وكأن ثدياه حقان

وكان قد كان كذا **اقول** يبطل عمل الحروف لتهيئة الكف اى اتصال ما الكافة بها وذلك عام فى الجميع وكذلك يبطل عملها التخفيف وذلك فيما تخفف منها اعنى الاربعة التى فى اواخرها النون ويهيئ الكف والتخفيف هذه الحروف للدخول على القبيلتين اى الاسماء والافعال لان اختصاصها بالاسما انما كان لاجل العامل فان العامل يجب ان يكون مختصا بقبيلة ما يعمل فيه والا ظاهرة وقوله كان ثدياه حقان اوله ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان **قال** الفعل الذى يدخل عليه ان المخففة يجب ان يكون مما يدخل على المبتداء والخبر نحو ان كان زيد لكريما وان ظننته لقائما واللام لازمة لخبرها **اقول** انما وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتداء والخبر كالافعال الناقصة وافعال القلوب لان اصل هذه الحروف ان تدخل على المبتداء والخبر فلما عرض لها ما ازال اختصاصها بالاسما وهيئها للدخول على الافعال وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتداء والخبر ليوفى عليها مقتضاها ولئلا يلزم العدول عن الاصل من كل وجه وانما لزمت اللام فى خبرها للفرق بينها وبين ان النافية **قال** ولا بد لان المخففة من احد الحروف الاربعة وهى قد وسوف والسين وحرف النفى نحو علمت ان قد خرج زيد وان سوف يخرج وان سيخرج وان لم يخرج زيدا **اقول** انما لا بد للمخففة من احد حروف الاربعة اذا كانت داخلة

قوله يجب ان يكون مما يدخل على المبتداء والخبر افعل وذلك لئلا تنحط عن الدرجة الاولى بالكلية ويراعى مقتضاها فى الجملة والكوفى يتمم مسئلة انقوله بالبتة تكت ان نتشلسا وهو اب منع سمة تبه لتدرته مدانى

قوله واللام لازمة لخبرها اى لخبر ان المكسورة المخففة ذكرها فى قوله ان كان زيد لكريما وان ظننته لقائما تمرلة جزان وجه اللزوم ان يكون فارقة بينها وبين ان النافية

على الافعال وذلك للفرق بينها وبين ان الناصبة ولم يعكس لان الزيادة بالمحذوف اولى **قال** حروف العطف الواو للجمع بلا ترتيب والفاء وثم للجمع مع الترتيب وفى ثم تراخ دون الفاء وحتى بمعنى الغاية **اقول** هذه الحروف ثالثة اصناف الحروف وهى عشرة احرف اولها الواو وهى للجمع بلا ترتيب اى يدل على ثبوت الحكم المعطوف والمعطوف عليه مطلقا الا مع الاشعار بالترتيب او عدمه نحو جاءنى زيد وعمرو اى اجتمعا فى المجيء مطلقا و ثانيها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع ايضا لكنهما مع الترتيب نحو جاءنى زيد فعمرو وثم عمرو اى اجتمعا فى المجيء ولكن كان مجيء عمرو بعد مجيء زيد والفرق بينهما ان فى ثم تراخيا دون الفاء ورابعها حتى وهى ايضا للجمع مع معنى الغاية اى يجب ان يكون معطوفها جزء من المعطوف عليه نحو اكلت السمكة حتى راسها وذلك ليفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء فان الانبياء اقوى من غيرهم او ضعفا نحو قدم الحجاج حتى المشاة فان المشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز ان يقال جاءنى زيد حتى عمرو وجاءنى القوم حتى البغال لانتفاء الجزئية **قال** واو واما لاحد الشيئين والاشياء وهما تقعان فى الخبر والامر والاستفهام **اقول** خامس حروف العطف وسادسها او واما وهما للدلالة على ثبوت الحكم لواحد من الشيئين ان كان المعطوف

من المروة يا رسول الله صح اجاد وجابه الله تعالى لا يدل على انه للترتيب بل المراد ان تقديم الصفا على المروة لا يخلو عن حكمة ومصلحة فهو يدل على ان التمحيض ان بيده من الصفا دون الالتفات الى الواو ولا ترتيب فى كونها من شعائر الله تعالى ولو كانت للترتيب لوجب لان يقع كونها من شعائر الله تعالى

متحدا نحو جاءني زيد او عمرو وجاءني اما زيد واما عمرو اي جاء احدهما او لواحد
من الاشياء اذا كان متكثرا نحو جاءني زيد او عمرو او بكر او خالد وجاءني اما
زيد واما عمرو واما بكر اي جاء احدهم ويقع او واما في الخبر كما مر وفي الامر نحو
جالس الحسن او ابن سيرين وخذ اما درهما واما دينارا وفي الاستفهام نحو
القيت عبد الله او اخاه واضربت اما عبد الله واما اخاه **قال** وام نحوهما
غير انها لا تقع الا في الاستفهام متصلة وتقع فيه وفي الخبر منقطعة نحو ازيد
عندك ام عمرو وانها لابل ام شاة **اقول** سابع حروف العطف ام وهي
مثل او واما في الدلالة على ثبوت الحكم لاحد الشيئين والاشياء لكنها لا تقع
الا في الاستفهام حال كونها متصلة وتقع فيه وفي الخبر حال كونها منقطعة
يعني ان ام على ضربين متصلة ومنقطعة والمتصلة هي التي تقع بعد استفهام
يليه مثل ما يلي ام من المفرد نحو ازيد عندك ام عمرو او الجملة نحو اضربت زيدا
ام ضربت عمرا والمنقطعة هي التي تقع اما بعد غير الاستفهام نحو انها لابل
ام شاة او بعد استفهام لا يليه مثل ما يلي ام نحو ارايت زيدا ام عمرا وهي في
معنى بل والهمزة فان قولنا ام شاة وام عمرو معناه بل اهي شاة وبل ارايت
عمرا والهاء في انها للجنس كان القائل راى جثة وظنها ابلا فاخبر على ما
ظنه ثم تيقن انها ليست بابل وتردد في انها شاة ام لا فاستانف سوال الاستفهام

ام شاة اي بل اهي شاة والفرق بين ام واو ان السوال باو انما يكون اذا لم يتحقق ثبوت
الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو ازيد عندك او عمرو فانه يصح مما
اذا لم يعلم كون ثبوت احدهما عند المخاطب واما ام فان السوال بها انما يكون
اذا كان ثبوت الحكم معلوما لاحدهما عند المخاطب ويكون الغرض عن السوال
التعيين نحو ازيد عندك ام عمرو فانه انما يصح اذا كان كون احدهما عند المخاطب
معلوما لا بعينه ويكون الغرض من السوال التعيين ولذلك يكون جواب او
بلا ونعم لحصول الغرض بذلك ولا يكون جواب ام الا بالتعيين والفرق
بينهما وبين اما ان اما يجب ان يتقدمها اما اخرى نحو جاءني اما زيد
واما عمرو بخلافهما **قال** ولا لنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني
زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول منفيا كان او موجبا نحو جاءني زيد بل
عمرو وما جاءني بكر بل خالد ولكن للاستدراك وهي في عطف الجمل نظيرة بل
وفي عطف المفردات نقيضة لا **اقول** ثامن حروف العطف وتاسعها
وعاشرها لا وبل ولكن وهذه الثلاثة مشتركة في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد
من المعطوف والمعطوف عليه على التعيين ويفترق كل واحد من الاخرين
بخاصية فلا تدل على نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو فقد
نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو وبل للاضراب اي للاعراض عن الكلام الاول منفيا

كان ذلك الكلام او موجبا اما الموجب نحو جائني زيد بل عمرو والمعنى بل جائني عمرو وما جائني زيد فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غلطا واما المنفي نحو ما جائني بكر بل خالد وهذا يحتمل الوجهين الاول ان يكون المعنى بل ما جائني خالد وجائني بكر وح يكون الاضراب عن الفعل مع حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جائني خالد وما جائني بكر وح يكون الاضراب عن الفعل دون حرف النفي فقول المصنف وبل للاضراب يكون صحيحا ولكن للاستدراك والاستدراك دفع توهم نشاء من كلام تقدم على لكن وهي في عطف الجمل نظيرة بل في الاستدراك فقط فان بل مع انها تفيد الاضراب تفيد الاستدراك ايضا نحو ما جائني زيد لكن عمرو جاء وجائني زيد لكن عمرو لم يجئ وفي عطف المفردات نقيضة لا يعني لا يعطف بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها نفي فح يكون نقيضة لا نحو ما جائني زيد لكن بكر جائني فقد اثبت للثاني ما نفيت عن الاول على عكس لا وانما لا يعطف بها المفرد الا فيما كان قبلها نفي ليعلم المغايرة بين ما قبلها وما بعدها فانها يجب ان تقع بين الكلامين المتغايرين **قال** حروف النفي ما لنفي الحال والماضي القريب منها نحو ما يفعل الان وما فعل وان نظيرتها في نفي الحال **اقول** من اصناف الحرف حروف النفي وهي ستة ما لنفي الحال في المضارع نحو ما يفعل الان او الجملة الاسمية نحو ما زيد منطلقا ولنفي الماضي

القريب

القريب من الحال نحو ما فعل بل وان بكسر الهمزة وسكون النون نظيرة ما في نفي الحال فقط وتدخل في الماضي والمضارع والجملة الاسمية نحو ان قام زيد وان يقوم زيد وان زيد منطلق **قال** ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير ونفي الامر والدعاء نحو لا يفعل زيد وقوله تعالى فلا صدق ولا صلى وقد لا تكرر نحو لا تفعل ولا تفعل ويسمى النهي ولا رعاك الله ويسمى الدعاء **اقول** قوله ويسمى النهي معناه ان المثال المذكور واعني لا تفعل يسمى نهيا لانه نفي الامر نهي وقوله لا تفعل مثال لنفي الماضي بلا تكرير وقد جاء في الشعر ايضا نحو لاهم ان هيثم لا افعل والباقي ظاهر **قال** ولا لنفي العام نحو لا رجل في الدار ولا امراة ولغير العام نحو لا رجل فيها ولا امراة ولا زيد فيها ولا عمرو **اقول** قد يجيء لا لنفي العام اي لنفي جنس ما دخلها وهي التي تسمى لا لنفي الجنس ولا تدخل الا على النكرة وقد تجيء لا لنفي غير العام اي لتدل على نفي فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والامثلة ظاهرة **قال** ولم ولما لنفي المضارع وقلب معناه الى معنى الماضي وفي لما توقع وانتظار **اقول** اذا قلت لم يضرب زيد ولما يضرب زيد كان معناها ما ضرب زيد والفرق بينهما ان في لما توقعا وانتظارا اي انها انما تنفي فعلا يتوقع وقوعه وينتظر بخلاف لم **قال** ولن نظيرة لا في نفي المستقبل ولكن على التاكيد **اقول**

اذا اردت نفي المستقبل مطلقا قلت لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع التاكيد قلت لن اضرب مثلا وفي بعض النسخ التابيد بدل قوله التاكيد واعلم ان مذهب الخليل ان اصل لن لا ان مخففت بحذف الهمزة والالف ومذهب الفراء ان نونها مبدلة من الالف واصلها عنده لا فابدلت الالف نونا فصار لن ومذهب سيبويه وهو الاصح انها حرف براسها **قال** حروف التنبيه ها نحو ها ان عمرا بالباب واكثر دخولها على اسماء الاشاره والضماير نحو هذا وهاانا وهاانا وهاانت واما والا مخففين نحو اما انك خارج والا ان زيدا قائم **اقول** سميت هذه الحروف حروف التنبيه لان الغرض من الاتيان بها اول الكلام تنبيه المخاطب على الاصغاء الى ما قاله المتكلم لئلا يفوت غرضه وانما اكثر دخولها على اسماء الاشارة والضماير لضعف دلالتها على مدلولها **قال** حروف النداء يا وهيا وايا للبعيد واي والهمزة للقريب ووا للمندوب **اقول** المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل منزلته كالنائم والساهي وانما اختصت الثلاثة بالبعيد لان المناده البعيد والمنزل منزلته يحتاج الى تصويت ابلغ مما يحتاج اليه القريب والتصويت في هذه الثلاث ابلغ منه في الاخيرتين وخصت اي والهمزة بالقريب لكون بنيته بذلك لان رفع الصوت في ندائه لا يكون مطلوبا وهما خاليان عن رفع الصوت

وبعض يثلث القسمة فيقول يا اعم الحروف وتستعمل للبعيد والمتوسط والقريب وايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب ووا للمندوب خاصة وقد تقدم معنى المندوب وانما ذكر المندوب في حروف النداء لاشتراكهما في افادة التخصيص ولهذا ذكر المندوب في باب المنادى **قال** حروف التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفي في الخبر والاستفهام كقولك لمن قال قام زيد او لم يقم زيد نعم وكذلك اذا قال اقام زيد او لم يقم نعم **اقول** سميت هذه الحروف حروف التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما اخبره ويسمى حروف الايجاب ايضا **قال** وبلى تختص بالمنفي خبرا او استفهاما **اقول** مثاله ان يقال ما قام زيد او لم يقم فيقال بلى اي بلى قام زيد ومثال الاستفهام قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى اي بلى انت ربنا وههنا لو قيل نعم لكان كفرا اذ يكون معناه لست ربنا **قال** واجل وجير تختصان بالخبر نفيا او اثباتا **اقول** مثاله ان يقال ما قام زيد او قام زيد فيقال اجل وجير **قال** واي مختصة بالقسم فيقال **اقول** معناه ان اي لا تستعمل الا مع القسم مثل ان يقال اقام زيد فيقال اي والله **قال** حروف الاستثناء الا وحاشا وخلا وعدا **اقول** وقد تقدم بيان ذلك فان قلت كيف جعل هذه الحروف مرة من حروف الاضافة واخرى صنفا براسها قلت ذلك لتعدد الاعتبارين فيها **قال** حرف الخطاب وكون

الكاف والتاء فى ذلك وانت ويلحقها التثنية والجمع والتذكير والتانيث - كما يلحق الضماير **اقول** قد عرفت ذلك فى الاسماء الاشارة والمضمرات

قال حروف الصلة ان فيما ان رايت زيدًا وان فى لما ان جاء البشير وما فى حيثما وفى مهما واينما وبنما رحمة ولا فى لا اقسم ومن فى ما جائنى من احد و الباء فيما زيد بقائم **اقول** هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بان اسقاطها لا يخل بالمعنى الاصلى وتسمى حروف الصلة لانه ربما يتوصل بها الى استقامة الوزن او القافية او المقابلة فى النظم والتسجع وفايدتها تاكيد معنى المقصود من الكلام الداخلة هى عليه

قال حرفا التفسير اى نحو فى اى صعد وان فى نحو ناديته ان قم ولا يجئ الا بعد فعل فى معنى القول **اقول** سميتا حرفى التفسير لانهما وسيلتان الى تفسير مبهم سبقهما كما فسر بواسطة اى فى يصعد وبواسطة ان ناديته بقم والمراد من الفعل الذى فى معنى القول مثل المناداة

قال الحرفان المصدريتان ان وما كقولك اعجبنى ان تخرج زيد واريدان تخرج اى خروجه وخروجك وما فى قوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت اى برحبها **اقول** سميتا مصدريتين لانهما تجعلان ما بعدهما فى تاويل المصدر كما فى الكتاب وان ان المفتوحة المثقلة من الحروف المصدرية ايضا لانها تجعل ما بعدها فى تاويل المصدر كغيرها وقد اهمل

المص ذكرها فكانه نظر الى انها مختصة بالجملة الاسمية والمصدرية فالفعل اظهر

قال حروف التحضيض لولا ولوما وهلا والا تدخل على الماضى والمستقبل نحو هلا فعلت والا تفعل **اقول** هذه الحروف اذا دخلت على الماضى يكون للتوبيخ على تركه فانا قلت هلا اكرمت زيدا افاد ذلك اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل يكون للتحضيض اى الحث عليه فاذا قلت هلا تقرء القران يكون المراد حث المخاطب على القرائة وسبب التسمية بحروف التحضيض ظاهر

قال ولولا ولوما تكونان ايضا لامتناع الشئ لوجود غيره فتختصان بالاسم نحو لولا على لهلك عمر **اقول** معناه ما هلك عمر لان عليا عم كان موجودا فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود على عليه السلام قيل سبب هذا القول ان عمر امر برجم الحامل فقال له على عليه السلام ان كانت الام اذنبت فما ذنب الجنين فقال عمر هذا وقيل ان سائلا دخل على النبى صلعم وانشد بيتا فقال النبى صلعم لعمر اقطع لسانه فاذهب عمر ليقطع لسانه فلقيه على عم فقال له ان نبيه بهذا الرجل فقال اقطع لسانه فقال على يا حسن الميرفات الاحسان يقطع اللسان فرجعا الى النبى فقال الذى تحب نعنى بالقطع يا رسول الله فقال الاحسان فقال عمر ذلك

قال حرف التقريب قد لتقريب الماضى من الحال نحو قد قامت الصلوة وتقليل المضارع

نحو ان الكذوب قد يصدق وفيها توقع وانتظار **اقول** معنى قد يصدق ان صدقه قليل وقوله فيها توقع وانتظار ومعناه انها تدخل فى خبر من يخبر المنتظر بخبره ويتوقعه فان القائل قد قامت الصلوة انما يخبر به المنتظرين للصلوة والمتوقعين اخباره بذلك **قال** حروف الاستقبال سوف والسين وان ولن **اقول** سميت حروف الاستقبال لانها تخلص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال **قال** حرفا الاستفهام الهمزة وهل والهمزة اعم تصرفا منه وتحذف عند الدلالة نحو زيد عندك ام عمرو ولللاستفهام صدر الكلام **اقول** الهمزة اعم من جهة التصرف من هل اذ كل موضع يقع فيه هل يقع فيه الهمزة من غير عكس فان الهمزة تستعمل مع ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو دون هل وتدخل على اسم منصوب بفعل مضمر نحو ازيدا ضربته دون هل وعلى المضارع اذا كان بمعنى اللوم والتوبيخ نحو اتضرب زيدا وهو اخوك دون هل وعلى الواو العاطفة وفائها وثم كقوله تعالى اوكلما عاهدوا عهدا وافمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا واثم اذا ما وقع امنتم به الان دون هل والدليل فى زيد عندك ام عمرو على حذف الهمزة وجود ام فان ام المتصلة لا تستعمل الا مع الهمزة وانما يكون للاستفهام صدر الكلام لانه يدل على نوع من انواع الكلام وكل ما كان كذلك يكون له صدر الكلام

قال

قال حرفا الشرط ان للاستقبال وان دخلت على الماضى ولو للماضى وان دخلت على المستقبل **اقول** مثال ان نحو ان ذهب زيد ذهبت معه فان المعنى ان يذهب هو اذهب انا معه ومثال لو نحو لو خرج زيد اخرج معه فان المعنى لو خرج هو خرجت انا معه **قال** ويجئ فعلا الشرط والجزاء مضارعين وماضيين واحدهما ماضيا والاخر مضارعا فان كان الاول ماضيا والاخر مضارعا جاز رفعه وجزمه نحو ان ضربتنى اضربك **اقول** للشرط والجزاء اربعة احوال لانهما اما ان يكونا مضارعين نحو ان تضربنى اضربك فالجزم واجب فيهما واما ان يكونا ماضيين نحو ان ضربت ضربت ولا جزم فيهما واما ان يكون الجزاء ماضيا والشرط مضارعا نحو ان تضربنى ضربت وح يجب الجزم فى الشرط ويمتنع فى الجزاء واما ان يكونا بالعكس نحو ان ضربتنى اضربك ويمتنع ح الجزم فى الشرط ويجوز فى الجزاء الجزم على القياس والرفع لان حرف الشرط لما لم يعمل فى الشرط مع قربه منه ففى الجزاء مع البعد بالطريق الاولى **قال** وتدخل الفاء فى الجزاء اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا فى معناه نحو ان جئتنى فانت مكرم وان تكرمنى اليوم فقد اكرمتك امس **اقول** قوله وتدخل الفاء فى الجزاء معناه انه يجب الفاء فى الجزاء ان تعذر وذلك فى مثل الجملة الاسمية والماضى الصريح وكذا حكم الامر والنهى نحو ان اتاك زيد

فاكرمه وان ضربك عمرو فلا اكرمه وانما يجب دخول الفاء في هذه المواضع
لامتناع تاثير حرف الشرط في الجزاء اذا كان واحدا من هذه الاربعة فيجب
دخول الفاء ليربطه بالشرط واعلم انه اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه
لانه اذا كان مستقبلا بان يكون مضارعا مثبتا او منفيا بلا يجوز الوجهان
واذا كان ماضيا في معناه يمتنع دخول الفاء وانما قيدنا بجواز الوجهين في المضارع
المنفي بلا لانه اذا كان منفيا بلن مثلا يجب الفاء كقوله تعالى ومن يبتغ غير
الاسلام دينا فلن يقبل منه واعلم انه قد يقام اذا مقام الفاء كقوله تعالى
وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون اي فهم يقنطون
وتحقيق ذلك ان اذا هذه للمفاجاة فهي في معنى فاجات فالجزاء وح في
الحقيقة فعل ماض واذا كان كذلك لم يحتج الى الربط والتقدير وان تصبهم
سيئة فاجات زمان قنوطهم **قال** وتزاد عليها ما للتاكيد ولها صدر
الكلام ولا تدخل الا على الفعل **اقول** مثال ذلك قوله تعالى فاما ياتينكم
مني هدى وسبب صدارتها ما ذكرنا في الاستفهام ولا تدخل الا على
الفعل لان الشرط يجب ان يكون فعلا وان كان ملفوظا فذاك والا فيجب
ان يقدر كقوله تعالى وان احد من المشركين استجارك فاجره وقل لو انتم تملكون
فان التقدير وان استجارك احد وقل لو تملكون انتم **قال** واذن جواب وجزاء وعملها

قوله
ولانه قد لا
على الفعل او الاان
فلانها لتعليق حصول الجزاء
بحصول الشرط في الاستقبال
ولو لتعليق حصول الجزاء بحصول الشرط
في الماضي على سبيل الفرض مع القطع بانتفاء
الشرط كما تقدم ولا يعقب بها الا في الفعل وقوله
تعالى ان امرء هلك وان احد من المشركين استجارك و
قل لو انتم
تملكون
على اضمار
الفعل بتفسيره
الظاهر لاقتضا
ئهما الفعل لزوما
لزم في ان الواقع بعد
لو ان يكون خبرا فعلا
ليكون كالعوض عن الفعل
المحذوف كالمفسر له كقوله
تعالى ولو انهم فعلوا اما فهي
ففيها معنى الشرط اذا قلت اما زيد
فمنطلق كانك قلت مهما يكن من شيء
فزيد منطلق ووقوع شيء من الحوادث
ملزوم الكلام ووقوع الانطلاق من زيد
لازم الكلام وزيد ملزوم قصدي والانطلاق
لازم قصدي حذف ملزوم الكلام لانه غير مقصود
تغيير بها اليه ووضع الملزوم القصدي في موضعه
وادخل الفاء التي هي الة لازم الكلام على اللازم
القصدي فقيل اما زيد فمنطلق منه رحمه
قوله وتزاد عليها اي تزاد على ان الشرطية بالتاكيد
المجازاة والتعليق كقوله تعالى فاما ياتينكم مني
هدى فاذا زيدت عليها ما وجب تاكيد
الشرط بالنون لئلا يلزم ...
... على ...
...

في فعل مستقبل غير معتمد على ما قبلها وتلغيها اذا كان الفعل حالا كقولك لمن حدثك
اذن اظنك كاذبا او معتمدا على ما قبلها نحو انا اذن اكرمك **اقول** من نواصب
الفعل المضارع اذن وهي جواب وجزاء اي يقع في كلام من يجيب متكلما ويجزيه
بجزائه على فعله الذي دل عليه كلامه كقولك لمن قال انا اتيك اذن اكرمك
فان قولك اذن اكرمك جواب لقائل انا اتيك ودليل على جزاء فعله اعني اكرامه
اياه وباقي الكلام على اذن قد قررناه عند تقرير نواصب الفعل المضارع لما كان
اليق هناك **قال** حرف التعليل كي نحو جئتك كي تكرمني **اقول** قد ذكر
في بعض النسخ لام التعليل هنا ايضا وشرحها بعض الشارحين وذلك توهم
لان لام التعليل انما هي اللام الجارة اذا استعملت بمعنى كي فلا يكون مستقلة بنفسها
في التعليل ولذلك لم يذكرها المصنف في المفصل وفي الانموذج اذ ديدنها الحروف
قال حرف الردع كلا تقول لمن قال فلان يبغضك كلا اي ارتدع **اقول**
الردع الزجر والمنع وارتدع اي امتنع **قال** اللامات لام التعريف نحو المرء بأصغريه
وفعل الرجل كذا الاولى للجنس والثاني للعهد **اقول** اللامات ثلاثة اقسام
ساكنة ومفتوحة ومكسورة والساكنة واحدة والمفتوحة اربعة والمكسورة
واحدة ايضا فلام التعريف اما للجنس نحو المرء باصغريه اي حقيقة المرء التي
تبين معانيه وتقومها انما يتحقق بالاصغرين وهما القلب واللسان الا ان احدهما

ا. الفعل بعد ا ... وقد ظهرت بعد ما في
قوله ... تعزو ... وبعضهم على
انها ناصبة وعليه اجماع الناظرين
و ... قوله تعالى لكي لا تا
سوا على ما فاتكم ولو كان
جارة لما دخله
الجارة و
القول بانا
شتراكه بين ان يكون
جارة وناصبة يدفع تعارض
الدليلين ...
قوله ... كلا قال سيبويه ردع
وزجر وقال الزجاج ردع وتنبيه فاذا قلت كلا لمن قال
فلان يبغضك كان معناه ارتدع من هذا القول و
امتنع
عنه ...
...
سيبويه
...
الزجاج امتنع
عنه ...
... ان كونها للردع
مشروط بان يتقدمها
يرد بها ... اسماعه
كان المتقدم المردود من
كلام المتكلم على سبيل الانكار
كقوله تعالى يقول الانسان
يومئذ اين المفر كلا لا وزر الى ربك
يومئذ المستقر فان المتقدم يقول
الانسان يومئذ اين المفر وهو كلام
المتكلم الحكيم على سبيل الانكار او على
سبيل الحكاية كقوله تعالى قال اصحاب
موسى انا لمدركون قال كلا فان المقدم
المردود وانا لمدركون وهو من كلام ...

منشاء المعانى والاحز مظهرها واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اى الرجل المعهود
والمدخل الهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك تسقط فى الدرج وقال الخليل
ان الهمزة واللام تدخلان معا للتعريف فالهمزة قطعية والسقوط للدرج انما
هو للخفة فانها كثيرة الاستعمال **قال** ولام القسم نحو والله لافعلن كذا
والموطئة له فى نحو والله لئن اكرمتنى لاكرمنك **اقول** لام القسم هى التى تدخل
على جوابه واللام الموطئة هى التى تدخل على حرف الشرط تقدم قسم لفظا كما
فى الكتاب او تقديرا كما فى قوله تعالى لئن اخرجوا لا يخرجون معهم فان التقدير
والله لئن اخرجوا وسميت الموطئة لذلك الهيئة من قولهم وطئته اى هيأته
لتهيئتها الجواب للقسم فى دلالتها على انه لا للشرط **قال** ولام جواب لو ولولا
ويجوز حذفها **اقول** مثاله قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا ولولا
فضل الله عليكم ورحمته لكنتم من الخاسرين وهى بمنزلة الفاء فى جواب ان لربط
بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لو نشاء جعلناه اجاجا اى لجعلناه
قال ولام الامر وتسكن عند واو العطف وفائها **اقول** مثاله قوله تعالى فليستجيبوا
لى وليؤمنوا بى **قال** ولام الابتداء فى نحو لزيد قائم وانه لذهب **اقول**
فايدتها تاكيد مضمون الجملة التى دخلت عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لزيد
قائم واما فعلية وفعلها مضارع نحو انه ليذهب **قال** ما النافية الساكنة

وهى التى لحقت باواخر الافعال الماضية نحو ضربت للايذان من اول الامر بان
الفاعل مؤنث وتتحرك بالكسر عند ملاقاة الساكن نحو قد قامت الصلوة
اقول انما سكنت لانها مبنية والاصل فى البناء السكون **قال** النون
المؤكدة ولا يؤكد بها الا المستقبل الذى فيه معنى الطلب **اقول** انما شرط الطلب
فى مدخولها لان التاكيد انما يناسب كلاما يتوصل به الى تحصيل مطلوب
وانما اشترط الاستقبال لان الطلب لا يكون الا فيه فلا يؤكد بها الماضى
والحال بل يؤكد المستقبل والامر والنهى والاستفهام والتمنى والعرض نحو والله
لافعلن كذا واضربن ولا تخرجن وهل تذهبن والا تنزلن وليتك ترجعن **قال**
والخفيفة تقع حيث تقع الثقيلة الا فى فعل الاثنين وجماعة المؤنث لاجتماع
الساكنين على غير حده **اقول** هذه النون اما خفيفة ساكنة او ثقيلة مشددة
مفتوحة وتمام مباحثها مذكور فى التصريف وقد شرحناها فى شرحه **قال**
هاء السكت تزاد فى كل متحرك حركته غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثمه وحيهله
وماليه وسلطانيه ولا تكون الا ساكنة وتحريكها لحن **اقول** انما اختصت
هذه الهاء بالمبنى لان الحاجة الى بيان حركة المبنى اشد منها الى بيان حركة
المعرب لان الاعراب يدل عليه ما قبله بخلاف البناء وانما اختصت بحالة
الوقف لان انتفاء الحركة انما هو فيها **تنبيه** اعلم ان المصنف لم يذكر بعض

اصناف الحروف كالتنوين والف التانيث والتاء المتحركة وشين الوقف و
سينه وحروف الانكار وحروف التذكر فكانا اقتصرنا في التنوين على ما ذكره
عند ذكر خواص الاسم وفي الف التانيث وتاءه على ما ذكره في المؤنث وفي
البواقي لقلة فايدتها ومع ذلك فلا باس بان نشير اليها بما يليق كتابنا من البيان
فاقول التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذي يدل على تمكن مدخوله
في الاسمية كزيد وتنوين التنكير وهو الذي يفرق بين المعرفة والنكرة كصهٍ
وصهٍ وتنوين المقابلة وهو الذي يقابل نون الجمع المذكر السالم كمسلماتٍ
وتنوين العوض وهو الذي يعوض عن المضاف اليه كيومئذ فان اصله
يوم اذ كان فاسقطت الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين الترنم
وهو الذي يجعل مكان حرف المد في القوافي كما في قول الشاعر اقلي اللوم عاذلَ
والعتابا فقولي ان اصبت لقد اصابا والمعنى يا عاذلة اقلي لومي وعتابي
وصوبيني فيما افعل وشين الوقف وسينها شين معجمة عند بني تميم وسين
مهملة عند بكر تلحق كاف المؤنث في الوقف نحو اكرمتكش ومررت بكش معجمة او
مهملة ويسمى شين الكشكشة او سينها وعن معاوية مكنها ها وية انه قال يوما
من افصح الناس فقام رجل من الفصحاء وقال قوم تباعدوا عن فراتية العراق
تيامنوا عن كشكشة بني تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليست فيهم غمغمة قضاعة ولا

طمطانية حمير فقال معاوية من هم قال قومك فالكشكشة والكسكسة الحاق
الشين او السين بكاف المؤنث وبكر وقضاعة بالقاف المضمومة وحمير قبائل
قبائل والفراتية بضم الفاء وتشديد الياء لغة اهل العراق والغمغمة على
وزن زلزلة عدم تبيين الكلام والطمطانية بضم الطائين وتشديد الياء
تشبيه الكلام بكلام العجم وحروف الانكار زيادة تلحق اخر الكلمة في الاستفهام
كقولك لمن قال قدم زيد ازيدنيه بضم الدال وكسر النون وسكون الياء و
الهاء منكرا القدومه اذا كان قليل التمييز وبخلاف قدومه اذا كان كثير التمييز
وكقولك لمن قال غلبني الامير الاميروه بمد الهمزة وضم الراء وسكون الهاء متهزئا
به ومنكر التعجب من ان يغلبه الامير وحروف التذكر مدة تزاد على اخر كل كلمة
يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعدها مثل ان يقول الرجل قال و
يقول ومن العام قالا ويقولوا ومن العامي اذا تذكر ولم يرد ان يقطع كلامه
والان حان ان نقطع كلامنا على ثالث الابواب اذا وفقنا الله تعالى لانجاز
ما وعدنا صدر الكتاب والمؤمل ممن يقف على خلل فيه ان يقبل العذر بكرمه
ويعصمني عن لومه فيه فاني بادرت التاليف فيها كالبجاد الممتنع بالذات و
التصنيف لا يوجد الالطيف منه في السنات وذلك لانه شان اشرع على
الاستعداد والتيسير الزي هو لمن ابتلي بشر مصير الاضداد عصمنا الله تعم

قوله
وحروف
الانكار زيادة
ومن اصناف الحروف
مدة الانكار ... ان يلحق
بلا فاصل نحو ازيدنيه بكسر التنوين
او بفاصل نحو ازيدانيه بابقاء التنوين
على سكونها وبافتتام ان بينها وبينها
الحرف الذي قبلها شاذا
ان رايته زيدا ولها
معنيان انكار ان
يكون الامر
كما ذكر او على
خلاف ما ذكر
كقولك لمن قال
قدم زيد ازيدنيه منكرا
لقدومه او بخلاف فيه
وكقولك الاميروه لمن
قال غلبني الامير مستهزيا به
ومنكر التعجب من غلبة الامير
على الفقير ثم ان الحرف الذي يليه
مدة الانكار ان كان متحركا جانست
حركته فيقال في هذه عمر اعمروه و
في رايت عثمان اعثماناه وفي مررت
بحذام احذاميه وان كان ساكنا حرك
بالكسر متبوعة بالياء قطعا نحو ازيدنيه وازيدانيه
منه

من شرورهم ردّ الله اليهم بلطفه كيد نحورهم والحمد لله اولاً واخراً وظاهراً
وباطناً ونصلي خير الصلوة على خير الورى محمد المصطفى المجتبى وعلى وآله الائمة الازكيا
وسلّم خير السلام اجمعين ولعن اعدائهم الظلماء حبطلد فقد تم هذا الكتاب المسمى بانموذج
بعون الملك الوهاب بيد اذل الطلاب واحقرهم عبد الفتاح
ابن زبدة المدققين وعمدة المحققين آقا ميرزا عبد الرحيم
مد ظله على راسي في يوم الاحد حادي عشر
من شهر ربيع الثاني وقد مضى
من الهجرة الف وثلثمائة
وثلث سنة
۱۳۰۳
وسعى اقل
العباد الله
عبد الله بن
از خوانندگان
التماس دعا
دارم

هذا كتاب الصمدية

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

احسن كلمة يبتدء بها الكلام وخير خبر يختتم به المرام حمدك اللهم على جزيل الانعام والصلوة والسلام على سيد الانام وآله البررة الكرام سيما ابن عمه علي الذي نصبه علما للاسلام ورفع بكسر الاصنام جازم النواصب للئام وواضع علم النحو لحفظ الكلام وبعد فهذه الفوائد الصمدية في علم العربية حوت من هذا الفن ما نفعه اعم ومعرفته اهم وتضمنت فوائد جليلة في قوانين الاعراب وفرائد لم يطلع عليها الا اولوا الالباب وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد جعله الله من العلماء

العاملين ونفع بها جميع المؤمنين وتتم على خمس حدائق

الحديقة الاولى فيما اردت تقديمه

النحو علم بقوانين الفاظ العرب من حيث الاعراب والبناء وفائدته حفظ اللسان عن الخطاء في المقال وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد وهي اسم وفعل وحرف والكلام لفظ مفيد بالاسناد ولا يتأتى الا في اسمين او فعل واسم

ايضاح الاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ويختص بالجر والنداء واللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل كلمة معناها مستقل مقترن باحدها ويختص بقد ولم والحرف كلمة معناها غير مستقل ولا مقترن ويعرف بعدم قبوله شيئا من خواص اخويه

تقسيم الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد او لحدث فاسم معنى كضرب او لمنسوب اليه حدث فمشتق كضارب **ايضا** ان وضع لشيء بعينه فمعرفة كزيد والرجل وذا والذي وهو والمضاف الى احدها معنى والمعرف بالنداء والا فنكرة **ايضا** ان وجد فيه علامة التانيث

ولو تقديرا كالناقة ونار ونحو نت والا فمذكر والمؤنث ان كان له فرج فحقيقي
والا فلفظي **تقسيم آخر** الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعا فماض
ويختص بقبول احدى التاءات الاربع او بزمان مستقبل او حال وضعا
فمضارع ويختص بالسين وسوف ولم واحدى زوائد انيت او بالحال
فقط وضعا فامر ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله نون التاكيد **تبصرة**
الماضي مبني على الفتح الا اذا كان آخره الفا او اتصل به ضمير رفع متحرك
او واو والمضارع ان اتصل به نون اناث كيضربن بني على السكون او نون
التاكيد مباشرة كيضربن فعلى الفتح والامر فرع ان تجرد عن ناصب
وجازم والا فمنصوب او مجزوم وفعل الامر يبنى على ما يجزم به مضارعه
فائدة الاعراب اثر يجلبه العامل في آخر الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه
رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان في الاسم والفعل والثالث
يختص بالاسم والرابع بالفعل والبناء كيفية في آخر الكلمة لا يجلبها عامل
وانواعه ضم وكسر وفتح وسكون فالاولان يوجدان في الاسم والحرف نحو

حيث وامس ومنذ ولام الجر والاخيران يوجدان في الكلم الثلث نحو
اين وقام وسوف وكم وقم وهل **توضيح** علائم الرفع اربع الضمة والالف
والواو والنون فالضمة في الاسم المفرد والجمع المكسر والجمع المؤنث السالم
والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل على اثنين واغنى عن متعاطفين
وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمر واثنان وفرعاه والواو
في الجمع المذكر السالم وملحقاته وهي اولو وعشرون وبابه والاسماء
الستة وهي ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذو مال مفردة مكبرة
مضافة الى غير الياء والنون في المضارع المتصل به ضمير رفع لمثنى او
جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين
اكمال علائم النصب خمس الفتحة والالف والياء والكسرة وحذف
النون فالفتحة في الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع والالف في الاسماء
الستة والياء في المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة في الجمع المؤنث السالم
وحذف النون في الافعال الخمسة **توضيح** علائم الجر ثلاث الكسرة

والياء

والياء والفتحة فالكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين والجمع
المؤنث السالم والياء في الأسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في غير المنصرف
وعلامتا الجزم السكون والحذف فالسكون في المضارع صحيحًا والحذف فيه
معتلا وفي الافعال الخمسة **فائدة** يقدر الاعراب في سبعة مواضع كالمثنى
مطلقا في الاسم المقصور كموسى والمضاف الى الياء كغلامي والمضارع المتصل
به نون التاكيد غير مباشرة كيضربانّ ورفعا وجرا في المنقوص كقاضٍ
ورفعا ونصبا في المضارع المعتل بالالف كيخشى ورفعا في المضارع المعتل بالواو
والياء كيدعو ويرمي وجمع المذكر السالم المضاف الى ياء المتكلم كمسلميّ

الحديقة الثانية فيما يتعلق بالأسماء الاسم ان اشبه الحرف فمبني

والا فمعرب المعربات انواع الاول ما يرد مرفوعا لا غير وهو اربعة **الاول** الفاعل
وهو ما اسند اليه العامل فيه قائما به وهو ظاهر ومضمر فالظاهر ظاهر والمضمر
بارز ومستتر والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع فعل الامر للواحد
المذكر والمضارع المبدوء بتاء الخطاب للواحد او بالهمزة او بالنون وفعل الاستثناء

وفعل التعجب والحق بذلك زيد قام او يقوم وما يظهر في بعض هذه
المواضع كقوم انا فتاكيد للفاعل كقمتُ انا **تبصرة** ويلازم
للفعل علامة التانيث ان كان فاعله ظاهرا حقيقي التانيث كقامت
هند او ضميرا متصلا مطلقا كهند قامت والشمس طلعت ولك
الخيار مع الظاهر اللفظي كطلعت وطلع الشمس ويترجح ذكرها
مع الفصل بغير الا نحو دخلت ودخل الدار هند وتركها مع الفصل بها
نحو ما قام الا امراة وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المراة هند **مسئلة**
والاصل في الفاعل تقدمه على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس او كان
ضميرا متصلا والمفعول متاخرا عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به ضمير
المفعول واتصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير متصل وما وقع منهما
بعد الا او معناها وجب تاخيره **الثاني** نائب الفاعل وهو المفعول
القائم مقامه وصيغة فعله فُعِل ويُفعَل ولا يقع ثاني باب علمت ولا
ثالث باب اعلمت ولا المفعول له ولا معه ويتعين المفعول به لذلك ان

قوله انما قائم الزيدان مثال للصفة بعد حرف استفهام
ومثله هل قائم الزيدان ومثال قائم الزيدان وليس قائم الزيدان
كيف مقيم العمران وكم ماكث العمران واين قائم
لما ان النفي والاستفهام بالاسم شملهما بالحرف
فلا وجه لتخصيص الحرف كما صنع غيره والله اعلم
قوله وما بعده هو ما عدا المشتق بالمعنى المذكور فالمشتق
اما رافع لظاهر او لمضمر والرافع لظاهر يشمل بالمعنى المذكور

لم يكن فالجميع سواء **الثالث والرابع** المبتداء والخبر فالمبتدا

هو المجرد عن العوامل اللفظية مسند اليه او الصفة الواقعة بعد نفي

او استفهام رافعة لظاهر او حكمه فان طابقت مفردا فوجهان نحو

زيد قائم وا قائم وما قائم الزيدان او زيد وقد يتكر المبتداء بدون الخبر
مثال للاسم المجرد عن العوامل اللفظية مسند اليه

نحو كل رجل وضيعته وضربي زيدا قائما واكثر شربي السويق ملتوتا ولولا

علي لهلك عمر ولعمرك لافعلن ولا يكون نكرة الا مع الفائدة والخبر

هو المجرد المسند به وهو مشتق وجامد فالمشتق الغير الرافع لظاهر يتحمل

لضميره فيطابقه دائما بخلاف غيره نحو الكلمة لفظ وهند قائم ابوها **قاعدة**

المجهول ثبوته لشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا ويؤخر ذلك

الشيء المعلوم يجعل مبتداء ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب فيقال
وقد يعدل عن ذلك في غير الغالب فيجعل المطلوب ...

لمن عرف زيدا باسمه وشخصه ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك ولمن عرف

ان له اخا ولم يعرف اسمه اخوك زيد فالمبتداء هو المقدم في الصورتين

فصل تدخل على المبتداء والخبر افعال وحروف فتجعل المبتداء

فكل مبتداء والخبر محذوف ورجل مضاف اليه و
ضيعته معطوف على المبتداء والخبر محذوف وجوبا
اي مقترنان وانما حذف لدلالة الواو وما بعدها على
المصاحبة ووجب الحذف لقيام الواو مقام مع

على صفة غير صفة مصدره فان كان في قولك
كان زيد قائما لا يقترن زيدا على صفة الكون بل على
صفة القيام المستفاد من خبر المصنف لصفة
الكون اي الحصول والوجود وكذا
سائر اخواتها
قوله مسئلتان الاولى تختص كان دون بقية اخواتها
بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون تخفيفا
لكثرة
الاستعمال
وشبه النون بحرف
العلة نحو قوله تعالى قالت انى
يكون لي ولد ولم يمسسني بشر ولم اك
بغيا اصله اكون حذفت الضمة للجازم والواو
لالتقاء الساكنين ثم النون للتخفيف والحذفان
الاولان واجبان والثالث جائز بخلاف من يكون له قبة

اسمالها والخبر خبرا لها وتسمى النواسخ وهي خمسة انواع **الاول**

الافعال الناقصة والمشهور منها كان وصار واصبح واضحى وامسى وظل

وبات وليس وما زال وما برح وما انفك وما فتئ وما دام وحكمها رفع الاسم

ونصب الخبر ويجوز في الكل توسط الخبر وفيما سوى الخمسة الاواخر تقدمه

عليها وفيما عدا فتئ وليس وزال ان تكون تامة وما تصرف منها يعمل عملها

مسئلتان تختص كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم

بالسكون نحو ولم اك بغيا بشرط عدم اتصاله بضمير نصب ولا ساكن

ومن ثم لم يجز في نحو لم تكنه ولم يكن الله ليغفر لهم وذلك في نحو الناس

مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر اربعة اوجه نصب

الاول ورفع الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس الاول فالاول قوي

الاخير اضعف والمتوسطان متوسطان **الثاني** الاحرف المشبهة

بالفعل وهي ان وان وكان وليت ولكن ولعل وعملها عكس عمل

كان ولا يتقدم احدهما ولهما عليها مطلقا ولا خبرها على اسمها

الا اذا كان ظرفا او جارا او مجرورا نحو انّ في ذلك لعبرة وتلحقها ما

فتكفها عن العمل نحو انما زيد قائم والمصدر ان حل محل ان فتحت همزتها

والا كسرت وان جاز الامران جاز الامران نحو اولم يكفهم انا انزلنا

وقال اني عبد الله واول قولي اني احمد الله والمعطوف على اسماء هذه

الحروف منصوب ويختص ان وانّ ولكن بجواز رفعه بشرط مضي

الخبر **الثالث** ما ولا المشبهتان بليس وتعملان عملها بشرط

بقاء النفي وتاخر الخبر ويشترط في ما عدم زيادة انْ معها وفي لا التنكير

معموليها فان لحقتها التاء اختصت بالاحيان وكثر حذف اسمها

نحو ولات حين مناص **الرابع** لا النافية للجنس وتعمل عمل انّ بشرط عدم

دخول جار عليها واسمها ان كان مضافا او شبيها به نصب والا

بني على ما ينصب به نحو لا رجل ولا رجلين في الدار ويشترط تنكيرهما

ومباشرتها لها فان عرف او فصل اهملت وكررت نحو لا زيد في الدار

ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امراة **تتمة** ولك في نحو لا

حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه **الاول** فتحهما على الاصل **الثاني**

رفعهما بالابتداء او على الاعمال كليس **الثالث** فتح الاول ورفع الثاني

بالعطف على المحل او باعمال الثانية كليس **الرابع** عكس الثالث على

اعمال الاولى كليس او الغائها **الخامس** فتح الاول ونصب الثاني

بالعطف على لفظه لمشابهة الفتح النصب **الخامس** الافعال المقاربة

وهي كاد وكرب واوشك لدنو الخبر وعسى لرجائه وانشاء وطفق للشروع

فيه وتعمل عمل كان واخبارها جمل مبدوة بمضارع ويغلب في الاولين تجرده

عن ان نحو وما كادوا يفعلون وفي الاوسطين اقترانه بها نحو عسى

ربكم ان يرحمكم وهي في الاخيرين ممتنعة نحو وطفق زيد يكتب وعسى

وانشاء وكرب ملازمة للمضي وجاء يكاد ويوشك ويطفق **تتمة**

يختص عسى واوشك باستغنائهما عن الخبر في نحو عسى ان يقوم زيد

واذا قلت زيد عسى ان يقوم فلك وجهان اعمالها في ضمير زيد فما بعدها

خبرها وتفريغها عنه فما بعدها اسم مغن عن الخبر ويظهر اثر ذلك في

التأنيث والتثنية والجمع فعلى الأول تقول هند عست أن تقوم والزيدان

عسيا أن يقوما والزيدون عسوا أن يقوموا وعلى الثاني عسى في الجميع

النوع الثاني ما يرد منصوبا لا غير وهو ثمانية **الأول** المفعول به

وهو الفضلة الواقع عليه الفعل والأصل فيه تأخره عنه وقد يتقدم

جوازا لإفادة الحصر نحو زيدا ضربت ووجوبا للزومه الصدر نحو

مَن رأيتَ **الثاني** المفعول المطلق وهو مصدر يؤكد عامله أو يبين

نوعه أو عدده نحو ضربت ضربا أو ضربَ الأمير أو ضربتين و

المؤكد مفرد دائما وفي النوع خلاف ويجب حذف عامله سماعا

في نحو سقيا ورعيا وقياسا في نحو فشدّوا الوثاق فإما منا بعد وإما

فداء وله علي ألف درهم اعترافا وزيد قائم حقا وما أنت إلا سيرا

وإنما أنت سيرا وزيد سيرا سيرا ومررت به فإذا له صوتٌ صوتَ

حمارٍ ولبيك وسعديك **الثالث** المفعول له وهو المنصوب

بفعل فعل لتحصيله أو حصوله نحو ضربته تأديبا وقعدت عن الحرب

جبنا ويشترط كونه مصدرا متحدا بعامله وقتا وفاعلا ومن ثم جر

باللام في نحو والأرض وضعها للأنام وتهيأت للسفر وجئتك لمجيئك إياي

الرابع المفعول معه وهو المذكور بعد واو المعية لمصاحبة معمول

عامله ولا يتقدم على عامله نحو سرت وزيدا وما لك وزيدا وجئت

أنا وزيدا والعطف في الأولين قبيح وفي الأخير سائغ وفي نحو ضربت زيدا

وعمرا واجب **الخامس** المفعول فيه وهو اسم زمان أو مكان مبهم أو

بمنزلته أحدهما منصوب بفعل فعل فيه نحو جئت يوم الجمعة وصليت

خلف زيد وسرت عشرين يوما وعشرين فرسخا وأما نحو دخلت الدار فمفعول

به على الأصح **السادس** المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم الصريح أو

المأول المنصوب بفعل لازم بتقدير حرف الجر وهو قياسي مع أنّ وأنْ نحو

أو عجبتم أن جاءكم ذكر من ربكم وعجبت أن زيدا قائم وسماعي في غير ذلك

نحو ذهبت الشام **السابع** الحال وهي الصفة المبينة للهيئة غير

نعت ويشترط تنكيرها والأغلب كونها منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها

وقد تكون ثانية وجامدة ومقدرة والاصل تأخرها عن صاحبها وتجب
ان كان مجرورا او يمتنع ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقدمها على
العامل ان كان لها الصدر نحو كيف جاء زيد ولا تجيء عن المضاف اليه الا
اذا صح قيامه مقام المضاف نحو بل نتبع ملة ابراهيم حنيفا او كان المضاف
بعضه نحو اعجبني وجه هند راكبة او كان عاملا في الحال نحو اعجبني
ذهابك مسرعا **الثامن** التمييز وهو النكرة الرافعة للابهام المستقر
عن ذات او نسبة ويفترق عن الحال باغلبية جموده وعدم مجيئه جملة
وعدم جواز تقدمه على عامله على الاصح فان كان مشتقا احتمل الحال
فمن مقدار غالبا والخفض قليل وعن غيره قليلا والخفض كثير والثاني عن
نسبة في جملة او غيرها نحوها او اضافة نحو رطل زيتا وخاتم فضة واشتعل الرأس
شيبا ولله دره فارسا والناصب لمبين الذات هي ولمبين النسبة هو المسند
من فعل او شبهه **النوع الثالث** ما يجر مجرور لا غير وهو اثنان
الاول المضاف اليه وهو ما نسب اليه شيء بواسطة حرف جر مقدر

مرادا وتمتنع اضافة المضمرات واسماء الاشارة واسماء الاستفهام
واسماء الشرط والموصولات سوى اي في الثلاثة وبعض الاسماء يجب اضافتها
اما الى الجمل وهو اذ وحيث واذا او الى المفرد ظاهرا او مضمرا وهو كلا وكلتا
وعند ولدى وسوى او ظاهر فقط وهو اولو وذو وفرعهما او مضمر فقط
وهو وحده ولبيك واخواته **تكميل** يجب تجريد المضاف من التنوين
ونوني المثنى والجمع وملحقهما فان كانت اضافة صفة الى معمولها فلفظية
وانما تفيد التخفيف والا فمعنوية وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا مع
النكرة والمضاف اليه فيها ان كان جنسا للمضاف فهي بمعنى من او ظرفا له
فبمعنى في او غيرها فبمعنى اللام وقد يكتسب المضاف المذكر من المضاف
اليه المؤنث تأنيثه وبالعكس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه كقوله
كما شرقت صدر القناة من الدم وقوله انارة العقل مكسوف بطوع
هوى ومن ثم امتنع قامت غلام هند **الثاني** المجرور بالحرف وهو
ما نسب اليه شيء بواسطة حرف جر ملفوظ والمشهور من حروف الجر

اربعة عشر سبعة منها تجر الظاهر والمضمر وهي من والى وعن وعلى وفي
والباء واللام وسبعة منها تجر الظاهر فقط وهي منذ ومذ وتختصان بالزمان ورب
تختص بالنكرة والتاء تختص باسم الله تعالى وحتى والكاف والواو ولا تختص بالظاهر
المعين

النوع الرابع ما يرد منصوبا وغير منصوب وهو اربعة الاول

المستثنى وهو المذكور بعد الا واخواتها للدلالة على عدم اتصافه بما نسب الى
سابقه ولو حكما فان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع فالمستثنى بالا ان لم يذكر
معه المستثنى منه اعرب بحسب العوامل ويسمى مفرغا والكلام معه غير
موجب غالبا وان ذكر فان كان الكلام موجبا نصب والا فان كان متصلا
فالاحسن اتباعه على اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى المحل نحو لا
اله الا الله وان كان منقطعا فالحجازيون يوجبون النصب والتميميون
يجوزون الاتباع نحو ما جاءني القوم الا حمارا او حمار وتميم والمستثنى بخلا
وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها ويجر مع حرفيتها وبليس ولا يكون
منصوب على الخبرية واسمهما مستتر وجوبا وبما خلا وبما عدا منصوب

وبغير وسوى مجرور بالاضافة وغير يعرب بما يستحقه المستثنى بالا وسوى
كغير عند قوم وظرف عند اخرين الثاني المشتغل عنه العامل فالاشتغال
عامل عن اسم مقدم بنصب ضميره او متعلقه كان لذلك الاسم خمس
حالات فيجب نصبه بعامل مقدر يفسره المشتغل اذا تلى ما اختص بالفعل كادوات
التحضيض نحو هلا زيدا اكرمته وكاداة الشرط نحو اذا زيدا لقيته فاكرمه ويجب
رفعه بالابتداء اذا تلى ما لا يتلوه الا اسم كاذا الفجائية نحو خرجت فاذا
زيد يضربه عمرو او فصل بينه وبين المشتغل ما له الصدر نحو زيد هل
رايته ويترجح نصبه اذا تلى ما الفعل به اولى نحو ازيدا ضربته او حصل بنصبه
تناسب الجملتين في العطف نحو قام زيد وعمرا اكرمته او كان المشتغل
فعل طلب نحو زيدا اضربه ويتساوى الامران اذا لم يفت التناسب في
العطف على التقديرين نحو زيد قام وعمرا اكرمته فان رفعت فالعطف على
الاسمية او نصبت فعلى الفعلية ويترجح الرفع فيما عدا ذلك لاولوية عدم
التقدير نحو زيد ضربته الثالث المنادى وهو المدعو بيا او ايا او اي

اوزاد مع البعيد وبالهمزة مع القريب وبها مطلقا ويشترط كونه مظهرا وبانت
ضعيف وخلوه عن اللام الا في لفظة الجلالة وباللتي شاذ وقد يحذف حرف
النداء الا مع اسم الجنس والمندوب والمستغاث واسم الاشارة ولفظ الجلالة
مع عدم الميم في الاغلب فان وجدت لزم الحذف **تفصيل** المفرد المعرفة و
النكرة المقصودة يبنيان على ما يرفعان به نحو يا زيد ويا رجلان والمضاف وشبهه
وغير المقصودة ينصب مثل يا عبد الله ويا طالعا جبلا ويا رجلا والمستغاث
يخفض بلامها ويفتح لالفها ولا لام فيه نحو يا لزيد ويا زيداه والعلم المفرد
الموصوف بابن وابنة مضافا الى علم اخر يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو والمنون
ضرورة يجوز ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر عليها وليس عليك يا
مطر السلام والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه كتيم الاول في نحو يا تيم تيم
عدي **تبصرة** وتوابع المضاف تنصب مطلقا اما المفردة فتوابع
المعرب تعرب باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به من التاكيد والصفة
وعطف البيان ترفع حملا على لفظه وتنصب على محله والبدل كالمستقل

مطلقا اما المعطوف فان كان مع ال فالخليل يختار رفعه ويونس نصبه
والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا فكيونس والا فكالبدل وتوابع ما
يقدر ضمه كالمعتل والمبني قبل النداء كتوابع المضموم لفظا فترفع للبناء
المقدر عن اللفظ وتنصب للنصب المقدر على المحل **الرابع** مميز
اسماء العدد فمميز الثلاثة الى العشرة مجرور ومجموع ومميز ما بين العشرة
والمائة منصوب مفرد ومميز المائة والالف ومثناهما وجمعه مجرور مفرد دون
جمع المائة واصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة والف
فالواحد والاثنان يذكران مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث ولا يجامعهما
المعدود بل يقال رجل ورجلان والثلاثة الى العشرة بالعكس نحو قوله تعالى
سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام **تتميم** وتقول احد عشر رجلا
واثنا عشر رجلا في المذكر واحدى عشرة امراة واثنتا عشرة امراة في المؤنث و
ثلثة عشر رجلا الى تسعة عشر في المذكر وثلث عشرة امراة الى تسع عشرة
امراة في المؤنث ويستويان في عشرين واخواتها ثم تعطف فتقول احد

وعشرون رجلا واحدة وعشرون امراة واثنان وعشرون رجلا واثنتان

وعشرون امراة وثلثة وعشرون رجلا وثلث وعشرون امراة وهكذا

الى تسع وتسعين امراة **المبنيات** منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم

او مخاطب او غايب سبق ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل

والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور والمنفصل غير مجرور وفيه خمسة

ولا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل وانت في هاء سلنيه ومثله

بالخيار **مسئلة** وقد يتقدم على الجملة ضمير غايب يفسر بها يسمى

ضمير الشان والقصة ويحسن تانيثه ان كان المؤنث فيها عمدة وقد يستتر ولا

يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه ولا يثنى ولا يجمع ولا يفسر بمفرد ولا يتبع نحو

هو الامير راكب وهي هند كريمة وانه الامير راكب وكان الناس صنفان

فايدة ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتاخر لفظا ورتبة في خمسة مواضع

اذا كان مرفوعا باول المتنازعين واعملنا الثاني نحو اكرماني واكرمت

الزيدين او فاعلا في باب نعم مفسرا بتمييز نحو نعم رجلا زيد او مبدلا منه

ظاهر

ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا برب على ضعف نحو ربه رجلا او كان للشان

او القصة كما مر **ومنها** اسماء الاشارة وهو ما وضع لمشار اليه نحو

فللمفرد المذكر ذا وللمثنى ذان مرفوع المحل وذين منصوبه ومجروره

ان هذان لساحران مثال والمونث تا وتي وذه وذي وتيه وللمثناه

تان رفعا وتين نصبا وجرا ولجمعهما اولاء مدا وقصرا وتلحقها هاء

التنبيه وتلحقها كاف الخطاب باللام للمتوسط ومعها للبعيد الا

في المثنى والجمع عند من مده وفيما دخله حرف التنبيه **ومنها**

الموصول وهو حرفي واسمي فالحرفي كل حرف اول مع صلته بالمصدر

والمشهور خمسة ان وان وما وكي ولو نحو اولم يكفهم انا انزلناه وان

تصوموا خير لكم بما نسوا يوم الحساب لكيلا يكون على المؤمنين

حرج يود احدهم لو يعمر الف سنة **تكميل** والموصول الاسمي

ما افتقر الى صلة وعايد وهو الذي للمذكر والتي للمونث واللذان

واللتان للمثنى بالالف ان كانا مرفوعين وبالياء ان كانا منصوبين

اومجرورية والاولى والذين مطلقا لجمع المذكر واللاتي واللواتي
في الاحوال الثلثة اي سواء كان مرفوع المحل او منصوبه
لجمع المؤنث ومن وما وال واي وذو وذا بعدما او من الاستفهاميتين
اي ومن الموصولات التي للمذكر والتي للمؤنث وهي مبنيان
للمؤنث والمذكر **مسئلة** اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا رايت
فذا موصولة ومن وما مبتدان والجواب رفع ولك الغاؤها فهما
مفعولان وتركيبهما معهما بمعنى اي شيء او اي شخص فالكل مفعول
والجواب على التقديرين نصب وقس عليه نحو ماذا عرض ومن ذا
قام الا ان الجواب رفع مطلقا **ومنها** المركب وهو ما ركب
من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة
عشر وحادي عشر واخواتها الا اثني عشر وفرعيه اذ الاول منهما معرب
على المختار والاعراب الثاني كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيا
كسيبويه **التوابع** كل ثان اعرب باعراب سابقه وهي خمسة **الاول**
النعت وهو ما دل على معنى في متبوعه مطلقا والاغلب اشتقاقه
وهو اما بحال موصوفه ويتبعه اعرابا وتعريفا وتنكيرا وافرادا وتثنية

جمعا وتذكيرا وتانيثا او بحال متعلقه ويتبعه في الثلثة الاول واما في البواقي
فان رفع ضمير الموصوف فتوافقه ايضا نحو جاءتني امراة كريمة الاب ورجلان
كريما الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل نحو جاءني رجل حسنة جاريته
او عالية داره ولقيت امراتين حسنا عبداهما او قائما او قائمة في الدار
جاريتهما **الثاني** المعطوف بالحرف وهو تابع بواسطة الواو والفاء
او ثم او حتى او ام او اما او او او بل او لا نحو جاءني زيد وعمرو وجمعنا كم والاولين
وقد يعطف الفعل على اسم مشابه له وبالعكس ولا يحسن العطف على المرفوع
المتصل بارزا او مستترا الا مع الفصل بالمنفصل او بفاصل ما او توسط لا بين
العاطف والمعطوف نحو جئت انا وزيد ويدخلونها ومن صلح وما
اشركنا ولا اباؤنا **تتمة** ويعاد الخافض على المعطوف على ضمير مجرور
نحو مررت بك وبزيد ولا يعطف على معمولي عاملين مختلفين على
المشهور الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو **الثالث** التاكيد
وهو تابع يفيد تقرير متبوعه او شمول الحكم لافراده وهو اما لفظي وهو

اللفظ المكرر ومعنوي والفاظه النفس والعين ويطابقان المؤكد في غير التثنية وهما فيها كالجمع تقول جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما والزيدون انفسهم وكلا وكلتا للمثنى وكل وجميع وعامة لغيره من ذي اجزاء يصح افتراقها ولو حكما نحو اشتريت العبد كله ويتصل بعضمير مطابق للمؤكد وقد يتبع كلا اجمع واخواته

مسئلتان لا تؤكد النكرة الا مع الفائدة ومن ثم امتنع رايت رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا كله واذا اكد المرفوع المتصل بارزا او مستترا بالنفس والعين فبعد المنفصل نحو قوموا انتم انفسكم وقم انت نفسك

الرابع البدل وهو التابع المقصود اصالة بما نسب الى متبوعه وهو بدل الكل من الكل والبعض من الكل والاشتمال وهو الذي اشتمل عليه المبدل منه بحيث يتشوق السامع الى ذكره نحو يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه والبدل المباين وهو ان ذكر للمبالغة سمي بدل البداء كقولك حبيبي قمر شمس ويقع من الفصحاء وان كان لتدارك الغلط فبدل الغلط نحو جاءني زيد الفرس ولا يقع من فصيح

هداية لا يبدل الظاهر من المضمر في بدل الكل الا من الغائب نحو ضربته زيدا وقال بعض المحققين لا يبدل المضمر من مظهر ولا من الظاهر وما مثل به لذلك مصنوع على العرب ونحو قمنا نا ولقيته زيدا اياه تاكيد لفظي

الخامس عطف البيان وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه نحو جاء زيد اخوك ويتبعه في اربعة من عشرة كالنعت ويفرق بين البدل في نحو هند قام ابوها زيد لان المبدل منه مستغنى عنه وههنا لا بد منه وفي نحو يا زيد الحارث وجاء الضارب الرجل زيد لان البدل في نية تكرار العامل ويا الحارث والضارب زيد ممتنعان

الاسماء العاملة المشبهة بالافعال هي خمسة **الاول** المصدر هو اسم للحدث الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله مطلقا الا اذا كان مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفعل ففيه وجهان والاكثر ان يضاف الى فاعله ولا يتقدم معموله عليه واعماله مع اللام ضعيف كقوله ضعيف النكاية اعداءه **الثاني والثالث** اسم الفاعل والمفعول

فاسم الفاعل ما دل على حدث وفاعله على معنى الحدوث فان كان

صلة لال عمل مطلقا والا فيشترط كونه للحال والاستقبال واعتماده

بنفي او استفهام او مخبر عنه او موصوف او ذي حال ولا يعمل بمعنى

الماضي خلافا للكسائي وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد حكاية حال ماضية

واسم المفعول ما دل على حدث ومفعوله على معنى الحدوث وهو في العمل والشرط كالفاعل

الرابع الصفة المشبهة وهي ما دل على حدث وفاعله على معنى الثبوت

وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون المتعدي كحسن وصعب

وبعدم جواز كونها صلة لال وبعملها من غير شرط زمان وبمخالفة

فعلها في العمل وبعدم جريانها على المضارع **تنبيه** ولمعمولها

ثلث حالات الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول ان كان

معرفة والتمييز ان كان نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل من هذه الثلثة

اما باللام او لا والمعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او

مجرد صارت ثمانية عشر فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه واختلف

وجهه	بالرفع	بالنصب	بالجر
الحسن الوجه	قبيح	حسن	قبيح
حسن الوجه	قبيح	قبيح	احسن
الحسن وجهه	قبيح	احسن	قبيح
حسن وجهه	احسن	قبيح	ممتنع
حسن الوجه	قبيح	احسن	قبيح
حسن وجه	قبيح	قبيح	احسن

في حسن وجهه اما البواقي فالاحسن ذو الضمير الواحد وهو نعت والحسن

ذو الضميرين وهو اثنان والقبيح الخالي من الضمير وهو اربعة **الخامس**

اسم التفضيل وهو ما دل على موصوف بزيادة على غيره وهو افعل

للمذكر وفعلى للمؤنث ولا يبنى الا من ثلاثي تام متصرف قابل للتفاضل

غير مصوغ منه افعل لغير التفضيل فلا يبنى من نحو دحرج ونعم وصار

ومات ولا من عور وخضر وحمق لمجيء اعور واخضر واحمق لغيره

فان فقد الشرط توصل باشد ونحوه واحمق من هبنقة شاذ وابيض

من اللبن نادر **تتمة** ويستعمل اما بمن او بال او مضافا فالاول مفرد

مذكر دائما نحو هند والزيدان افضل من عمرو وقد يحذف من نحو والله

اكبر والثاني يطابق موصوفه ولا يجامع من نحو هند الفضلى والزيدان

الافضلان والثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجب كونه

منهم وجازت المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس او اعلمهم و

على هذا يمتنع يوسف احسن اخوته وان قصد تفضيله مطلقا فمرد

مذكر مطلقا نحو يوسف أحسن إخوته والزيدان أحسنا إخوتهما أي أحسن
الناس من بينهم ● تبصرة ● ويرفع الضمير المستتر اتفاقا ولا ينصب
المفعول به إجماعا ويرفع الظاهر قليلا نحو رأيت رجلا أحسن منه أبوه
ويكثر ذلك في نحو ما رأيت رجلا أحسن في عينه الكحل منه في عين
زيد ● خاتمة ● موانع صرف الاسم تسع تجمعها ● وجمع وتأنيث وعدل
ومعرفة ● وزائدتا فعلان ثم تركب ● كذلك وزن الفعل والتاء
الصفة ● فثنتين منها يمنع الصرف هكذا ● بواحدة ذات فقالوا
مضعفة ● والعجمة تمنع صرف العلم العجمي العلمية بشرط زيادة على
الثلاثة كإبراهيم ولا أثر لتحرك الأوسط عند الأكثر والجمع يمنع صرف وزن
مفاعل ومفاعيل كدراهم ودنانير بالنيابة عن علتين والحق حضاجر
للأصل وسراويل للشبه والتأنيث إن كان بالألف كحبلى وحمراء ناب عن
علتين وإلا منع صرف العلم حتما إن كان بالتاء كطلحة أو زائدا على
الثلاثة كزينب أو محرك الأوسط كسقر أو أعجميا كجور ولا يتحتم منع صرف هند

خلافا للزجاج والعدل يمنع صرف الصفة المعدولة عن أصلها كأخر ورباع
ومربع وكأُخَر في مررت بنسوة أُخَر إذ القياس بنسوة آخر لأن اسم التفضيل
المجرد عن اللام والإضافة مفرد مذكر دائما ويقدر العدل فيما يمنع غير
منصرف وليس فيه سوى العلمية كزفر وعمر بتقدير زافر وعامر والتركيب
شرط تأثيره في منع الصرف العلمية والألف والنون يمنع صرف العلم كعمران
والوصف الغير القابل للتاء كسكران فعريان منصرف ورحمن يمنع والتركيب
المزجي يمنع صرف العلم كبعلبك ووزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل
أو تصديره بزائد من زوائده ويمنع صرف العلم كشمر والوصف الغير القابل
للتاء كأحمر فيعمل منصرف لوجود يعملة والصفة تمنع صرف الموازن
للفعل بشرط كونها الأصل فيه وعدم قبوله التاء فأربع في مررت بنسوة
أربع منصرف لوجهين وجميع الباب يكسر مع اللام والإضافة [illegible]
الضرورة ● الحديقة الثالثة ● فيما يتعلق بالأفعال يختص
المضارع بالإعراب فيرفع بالتجرد عن الناصب والجازم وينصب

باب نواصبه أحرف لن وهي لتأكيد نفي المستقبل وكي ومعناها
السببية وأن وهي حرف مصدري والتي بعد العلم غير ناصبة
وفي أن التي بعد الظن وجهان وإذن وهي للجواب والجزاء
وتنصبه مصدرة وهو مباشر مقصود به الاستقبال نحو إذن أكرمك
لمن قال أزورك ويجوز الفصل بالقسم وبعد الثالثة للواو والفاء
وجهان **تكميل** وينصب بأن مضمرة جوازاً بعد الحروف العاطفة
له على اسم صريح نحو ولبس عباءة وتقر عيني وبعد لام كي إذا لم
يقترن بلا نحو أسلمت لأدخل الجنة ووجوباً بعد خمسة أحرف
لام الجحود وهي المسبوقة بكون منفي نحو وما كان الله ليعذبهم
وأو بمعنى إلى أو إلا نحو لألزمنك أو تعطيني حقي وفاء السببية
وواو المعية المسبوقتين بنفي أو طلب نحو زرني فأكرمك ولا تأكل
السمك وتشرب اللبن وحتى بمعنى إلى أو كي إذا أريد به الاستقبال
نحو أسير حتى تغرب الشمس وأسلمت حتى أدخل الجنة فإن

أريد به الحال كانت حرف ابتداء **فصل** والجوازم نوعان فالأول
ما يجزم فعلاً واحداً وهو أربعة أحرف اللام ولا الطلبيتان نحو لينفق
زيد ولا تشرك بالله ولم ولما ويشتركان في النفي والقلب للماضي ويختص
لم بمصاحبة أداة الشرط نحو إن لم تقم أقم وبجواز انقطاع نفيها نحو لم يكن
ثم كان ويختص لما بجواز حذف مجزومها نحو قاربت المدينة ولما وبكون
منفيها متوقعاً غالباً كقولك لما يركب الأمير للمتوقع ركوبه والثاني ما يجزم
فعلين وهو إن وإذما ومن وما ومهما ومتى وأي وأيان وأين وأنى وحيثما
ومهما فالأولان حرفان والبواقي أسماء على الأشهر وكل واحد منهما يقتضي
شرطاً وجزاء ماضيين أو مضارعين أو مختلفين فإن كانا مضارعين
أو الأول فالجزم وإن كان الثاني وحده فوجهان وكل جزاء يمتنع
جعله شرطاً فالفاء لازمة له كأن يكون جملة اسمية أو إنشائية أو فعلاً
جامداً أو ماضياً مقروناً بقد نحو إن تقم فأنا أقوم أو فأكرمني أو فعسى
أن أقوم أو فقد قمت **مسئلة** وينجزم بعد الطلب بأن مقدرة

مع قصد السببية نحو زرني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة ومن ثم
امتنع لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى **فصل** في افعال المدح
والذم افعال وضعت لانشاء مدح او ذم فمنها نعم وبئس وساء وكل
منها يرفع فاعلا معرفا باللام او مضافا الى المعرف بها او ضميرا مستترا
مفسرا بتمييز ثم يذكر المخصوص مطابقا للفاعل ويجعل مبتدا مقدم
الخبر او خبرا محذوف المبتدا نحو نعم المراة هند وبئس نساء الرجل
الهندات وساء رجلا زيد ومنها حب ولا حب وهما كنعم وبئس
والفاعل ذا مطلقا وبعده المخصوص ولك ان تاتي قبله او بعده بتمييز
او حال على وفقه نحو حبذا الزيدان وحبذا زيد راكبا وحبذا امراة
هند **فصل** فعلا التعجب فعلان وضعا لانشاء التعجب وهما
ما افعله وافعل به ولا يبنيان الا مما يبنى منه اسم التفضيل ويتوصل الى
الفاقد باشد واشدد ولا يتصرف فيهما وما مبتدا اتفاقا وهي
بمعنى شيء وما بعدها خبرها او موصولة وما بعدها صلتها والخبر محذوف

خلاف

خلاف وما بعد الباء فاعل عند سيبويه وهي زائدة ومفعول عند الاخفش
وهي للتعدية او زائدة **فصل** افعال القلوب افعال تدخل على الاسمية
لبيان ما نشأت منه من ظن او يقين وتنصب المبتدا والخبر مفعولين
ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد والفى لتيقن الخبر نحو انهم
الفوا اباءهم ضالين وجعل وزعم لظنه نحو زعم الذين كفروا ان
لن يبعثوا وعلم وراى للامرين والغالب لليقين نحو انهم يرونه
بعيدا ونراه قريبا وظن وخال وحسب لهما والغالب فيها
الظن نحو حسبت زيدا قائما **مسئلة** واذا توسطت بين
المبتدا والخبر او تاخرت جاز ابطال عملها لفظا ومحلا ويسمى
الالغاء نحو زيد علمت قائم وزيد قائم علمت واذا دخلت
على الاستفهام او النفي او اللام او القسم وجب ابطال عملها
لفظا فقط ويسمى التعليق نحو لنعلم اي الحزبين احصى وعلمت
لزيد قائم **خاتمة** اذا تنازع عاملان ظاهرا بعدهما فلك

اعمال ايهما شئت الا ان البصريين يختارون الثاني لقربه وعدم استلزام
اعمال الفصل بالاجنبي والعطف على الجملة قبل تمامها والكوفيين الاول
لسبقه وعدم استلزام الاضمار قبل الذكر وايهما اعملت اضمرت الفاعل
في المهمل موافقا للظاهر واما المفعول فالمهمل ان كان الاول حذف او الثاني
اضمر الا ان يمنع مانع وليس منه نحو حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان
منطلقا كما قاله بعض المحققين **الحديقة الرابعة** في الجمل وما
يتبعها الجملة قول تضمن كلمتين باسناد فهي اعم من الكلام عند الاكثر
فان بدئت باسم فاسمية نحو زيد قائم وان تصوموا خير لكم وان زيدا
قائم اذ لا عبرة بالحرف او بفعل ففعلية كقام زيد وهل قام زيد وهلا
زيدا ضربته ويا عبد الله وان احد من المشركين استجارك الا المقدر
كالمذكور ثم ان وقعت خبرا فصغرى او كان خبر المبتدا فيها جملة
فكبرى نحو زيد قام ابوه فقام ابوه صغرى والجميع كبرى وقد تكون
صغرى وكبرى باعتبارين نحو زيد ابوه غلامه منطلق وقد لا تكون

صغرى ولا كبرى كقام زيد **الجمل** الجمل التي لها محل سبع الخبرية و
الحالية والمفعول بها والمضاف اليها والواقعة جوابا لشرط جازم و
التابعة لمفرد والتابعة لجملة لها محل والتي لا محل لها سبع الابتدائية
والمعترضة والتفسيرية والصلة والمجاب بها القسم والمجاب بها
شرط غير جازم والتابعة لما لا محل له **تفصيل الاولى** ما لها محل
الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدا او لاحد النواسخ ومحلها الرفع او النصب
ولا بد فيها من ضمير مطابق له مذكور او مقدر الا اذا اشتملت على المبتدا
او على جنس شامل له او اشارة اليه او كانت نفس المبتدا **الثانية**
الحالية وشرطها ان تكون خبرية غير مصدرة بحرف الاستقبال ولا بد
من رابط فالاسمية بالواو والضمير او احدهما والفعلية ان كانت
مصدرة بمضارع مثبت بدون قد فبالضمير وحده نحو جاءني زيد
يسرع او معها فمع الواو نحو لم تؤذونني وقد تعلمون اني رسول الله
والا فكالاسمية ولا بد مع الماضي المثبت من قد ولو مقدرة

الثالثة الواقعة مفعولا بها وتقع محكية بالقول نحو قال انى عبد الله

ومفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا لباب علم ومعلقا عنها العامل

نحو لنعلم اى الحزبين احصى وقد تنوب عن الفاعل نحو ثم بدا لهم

القول نحو يقال زيد عالم **الرابعة** المضاف اليها وتقع بعد ظروف

الزمان نحو والسلام على يوم ولدت واذكروا اذ انتم قليلون

وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظروف المكان سواها والاكثر اضافتها

الى الفعلية **الخامسة** الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفاء

او اذا الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل الله فلا هادى له وان

تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون واما نحو ان تقم

اقم وان قمت قمت فالجزم فيه للفعل وحده **السادسة** التابعة

لمفرد ومحلها بحسبه نحو واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ونحو

اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن **السابعة**

التابعة لجملة لها محل ومحلها بحسبها نحو زيد قام وقعد ابوه

بالعطف على الصغرى وتقع بدلا بشرط كونها اوفى بتادية المراد نحو

اقول له ارحل لا تقيمن عندنا والا فكن فى السر والجهر مسلما

تفصيل الجمل الاولى مما لا محل له المستانفة وهى المفتتح

بها الكلام او المنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان

العزة لله جميعا وكذا الجملة العامل الملغى لتاخره اما الملغى

لتوسطه فجملة معترضة **الثانية** المعترضة وهى المتوسطة

بين شيئين من شانهما عدم توسط اجنبى بينهما وتقع غالبا بين الفعل

ومعموله والمبتدا وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه و

الموصوف وصفته **الثالثة** المفسرة وهى الفضلة الكاشفة لما قبلها نحو

ان مثل عيسى عند الله كمثل ادم خلقه من تراب

وقبلها بحسب ما تفسره **الرابعة** صلة الموصول ويشترط كونها خبرية

معلومة للمخاطب مشتملة على ضمير مطابق للموصول **الخامسة** المجاب

بها القسم نحو يس والقران الحكيم انك لمن المرسلين ومتى اجتمع شرط وقسم

جوابا المتقدم منهما الا اذا تقدمهما ما يفتقر الى خبر فيكتفي بجواب الشرط

مطلقا السادسة المجاب بها شرط غير جازم نحو اذا جئتني اكرمتك

وفي حكمها المجاب بها شرط جازم ولم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائية

نحو ان تقم اقم السابعة التابعة لما لا محل له نحو جاءني زيد فاكرمته

جاءني الذي زارني واكرمته اذا لم يجعل الواو للحال سقديره خاتمة

في احكام الجار والمجرور والظرف اذا وقع احدهما بعد المعرفة المحضة فحال

او النكرة المحضة فصفة او غير المحضة فيحتمل لهما ولا بد من تعلقهما بالفعل

او بما فيه رائحته ويجب حذف المتعلق اذا كان احدهما صفة او صلة

او خبرا او حالا واذا كان كذلك او اعتمد على نفي او استفهام جاز ان

يرفع الفاعل نحو جاء الذي في الدار ابوه وما عندي احد وافي الله شك

الحديقة الخامسة في المفردات الهمزة حرف ترد

لنداء القريب والمتوسط وللمضارعة وللتسوية وهي الداخلة على جملة

في محل المصدر نحو سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون

وللاستفهام فيطلب بها التصور والتصديق نحو ازيد في الدار ام عمرو

وافي الدار زيد ام في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق أَنْ

بالفتح والتخفيف ترد اسمية وحرفية فالاسمية هي ضمير المخاطب كانت

وانتما انتم انما اسما هي حرف الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة للمضارع

ومخففة من المثقلة ومفسرة وشرطها التوسط بين جملتين اولهما

بمعنى القول وعدم دخول جار عليها وزائدة وتقع غالبا بعد لما

وبين القسم ولو وإنْ بالكسر والتخفيف ترد شرطية ونافية

نحو ان الكافرون الا في غرور ومخففة من المثقلة نحو وان كل لما

جميع لدينا محضرون في قراءة التخفيف ومثل جمعتا ان وما

فالمتأخرة منهما زائدة أنّ بالفتح والتشديد حرف تأكيد وتؤول

مع معموليها بمصدر من لفظ خبرها ان كان مشتقا وبالكون

ان كان جامدا نحو بلغني انك منطلق وان هذا زيد إنّ بالكسر

والتشديد ترد حرف تأكيد تنصب الاسم وترفع الخبر وبمعنى نعم

وقد تنصب ضمير شأن مقدّراً فالجملة خبرها وحرف جواب كنعم
وعدّ المبرد من ذلك قوله إنّ هذان لساحران وردّ بامتناع اللام
في خبر المبتدأ **إذ** ترد ظرفاً للماضي فتدخل على الجملتين وقد تضاف
إليها اسم زمان نحو حينئذٍ ويومئذ وللمفاجأة بعد بينا وبينما وهل هي
حرف او ظرف خلاف **إذا** ترد ظرفاً للمستقبل متضمنة معنى الشرط غالباً
وتنصب بجوابها وتختص بالفعلية نحو إذا السماء انشقت مثلاً وإن
أحد من المشركين استجارك وللمفاجأة فتختص بالاسمية نحو خرجت
فإذا السبع واقف والخلاف فيها كأختها **أم** ترد للعطف متصلة
ومنقطعة فالمتصلة المرتبط ما بعدها بما قبلها وتقع بعد همزة التسوية
والاستفهام والمنقطعة كبل وحرف تعريف وهي لغة حمير **أمّا**
بالفتح والتشديد حرف تفصيل غالباً وفيها معنى الشرط للزوم الفاء
ويعوّض بينها عن فعلها جزء مما في حيّزها وفيه أقوال وقد تفارق
التفصيل كالواقعة في أوائل الكتب **إمّا** بالكسر والتشديد حرف عطف

على المشهور وترد للتفصيل نحو إمّا شاكراً وإمّا كفوراً وللإبهام والشك
للتخيير والإباحة وإمّا الأولى مقدمة قبل المعطوف عليه بها ولا تنفك عن الواو غالباً
أيّ بالفتح والتشديد ترد اسم شرط نحو أيّاً ما تدعوا فله الأسماء الحسنى
واسم استفهام نحو أيّ الرجلين قام ودالة على معنى الكمال نحو مررت برجل
أيّ رجل وصلة لنداء ذي اللام نحو يا أيها الرجل وموصولة ولا يبرز من
الموصولات سواها نحو أكرم أيّاً أكرمك **بل** حرف عطف وتفيد بعد
الإثبات صرف الحكم عن المعطوف عليه إلى المعطوف وبعد النفي والنهي
تقرير حكم الأول وإثبات ضده للثاني أو نقل حكمه إليه عند بعض **حاشا**
ترد للاستثناء حرفاً جاراً أو فعلاً جامداً وفاعلها مستتر عائد إلى مصدر
مصاغ مما قبلها أو اسم فاعل أو بعض مفهوم ضمناً منه وللتنزيه نحو حاشَ
لله وهل هو اسم بمعنى براءة أو فعل بمعنى برئنا واسم فعل بمعنى أتبرأ فلا
حتّى ترد عاطفة بجزء أقوى أو أضعف مهملة ذهنية وتختص
بالظاهر عند بعض وحرف ابتداء فتدخل على الجمل وترد جارّة فتختص

بالظاهر

بالظاهر خلافا للمبرد وقد ينصب بعدها المضارع بان مضمرة لا بها
خلافا للكوفيين **الفاء** ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطا وحصر
في ستة مواضع ولربط شبه الجواب نحو الذي يأتيني فله درهم وعاطفة
فتفيد التعقيب والترتيب نوعين فالحقيقي نحو قام زيد فعمرو والذكري
نحو ونادى نوح ربه فقال وقد تفيد ترتب لاحقها على سابقها فتسمى
فاء السببية نحو فتصبح الأرض مخضرة وقد تخص باسم النتيجة
والتفريع وقد تنبئ عن محذوف فتسمى فصيحة عند بعض نحو فاضرب
بعصاك الحجر فانفجرت **قد** ترد اسما بمعنى يكفي او حسب نحو قدني
وقد زيد درهم وحرف تقليل مع المضارع وتحقيق مع الماضي غالبا قيل
وقد تقربه من الحال ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة به وفيه بحث
مشهور **وقط** ترد اسم فعل بمعنى انته وكثيرا ما تحلى بالفاء نحو قام
زيد فقط وظرفا لاستغراق الماضي منفيا وفيه خمس لغات ولا تجامع مستقبلا
كم ترد خبرية واستفهامية وتشتركان في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم

الصدر وتختص الخبرية بجواز التمييز مفردا او مجموعا والاستفهامية بجره
ولزوم افراده **كيف** ترد شرطية فتجزم الفعلين عند الكوفيين واستفهامية
فتقع خبرا في نحو كيف زيد وكيف كنت ومفعولا في نحو كيف ظننت
زيدا وحالا في نحو كيف جاء زيد **لو** ترد شرطية فتقتضي امتناع شرطها
لامتناع جوابها واستلزامه لجوابها وتختص بالماضي ولو مؤولا وبمعنى
ان الشرطية وليست جازمة خلافا لبعضهم وبمعنى ليت نحو لو ان لنا كرة
وقد تحضيضية ومصدرية **لولا** حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه
وتختص بالاسمية ويلزم معها حذف الخبر ان كان كونا مطلقا وللتوبيخ وتختص
بالماضي وللتحضيض والعرض فتختص بالمضارع ولو تأويلا **لما** ترد لربط مضمون
جملة بوجود مضمون اخرى نحو لما قمت قمت وهل هي حرف او ظرف خلاف
وحرف استثناء نحو ان كل نفس لما عليها حافظ وجازمة للمضارع كلم وتفترقان
في خمسة امور **ما** ترد اسمية وحرفية فالاسمية ترد موصولة ونكرة
موصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لامر ما جدع

فضير انّما وشرطية زمانية وغير زمانية واستفهامية والحرفية ترد

مشبّهة بليس ومصدرية زمانية وغير زمانية وصلة وكافّة هل

حرف استفهام وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق بالايجاب بيّنة الايقاب

وحده وعدم الدخول على العاطف والشرط واسم بعده فعل والاختصاص

غرضه بالايجاب ولا ايقال هل لم يقم بخلاف الهمزة نحو ألم نشرح لك صدرك

اللهمّ اشرح صدورنا بانوار المعارف ونوّر قلوبنا بحقائق اللطائف

واجعل ما اوردناه فى هذه الوريقات خالصا لوجهك الكريم وتقبل منّا انك

انت السميع العليم فانا نتوسل اليك بحبيبك محمد سيد المرسلين وآله الائمة

المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين الحمد لله الذى وفق رقم النسخة الشريفة

المسمّاة بالصمدية لعبده الاقل عبد الفتاح بن الميرزا عبد الرحيم

التبريزى غفر الله لهما بحسن اهتمام المخدوم المكرّم فخر الحاج الحاج ملا عباسعلى

وقد انطبع الكتاب فى دار الطباعة سبع ابن المشهدى محمد على فى يوم

الخامس والعشرين من جمادى الأولى فى سنة

ثالثة بعد ثلاثمائة والف

من الهجرة النبوية على

هاجرها الالف الثناء

والتحية

سنه ١٣٠٣

حكم صادر اولدي كه جمله عالمده آد يازمقلق اتسونلر
٢ * بو آد يازمقلق قيرينيوسنك شامه حاكم اولان زماننده
٣ واقع اولدي * و آد يازلمق ايچون هر كيمسه اوز شهرينه
٤ كيدر ايدي * پس يوسف ده جليلنك ناصره شهرندن
يهودا ولايتنه داودنك شهرينه كتدي كه بيت‌لحم
آدلنور زيرا كه داودنك اولادندن و نسلندن ايدي
٥ * تا نشانلوسي مريم ايله كه حامله ايدي دفتره
٦ يازلسون * و واقع اولديكه اونلر اوراده اولان وقتده
٧ اوننك دوغمق وقتي يتشدي * و اوّلكي اوغلني
دوغدي و اوني قونداقليوب آخورده ياتورتدي
زيرا كه كاروان‌سراي‌ده اونلر ايچون ير يوق ايدي
٨ * و او يرده چوبانلر وار ايدي كه چولده اولوب اوز سوري‌لرني
صاخلەمق ايچون كيجه‌ده نوبت ايله كشيك
٩ چكور ايديلر * ناكاه خداوندنك جلالى اونلرنك
١٠ اطرافنده شفقلندي و اونلر حدّسز قورخديلر * امّا فرشته
اونلره ديدي قورخميونكز زيرا بو درمن سزه بيوك
سرورنك مژده‌سني كتوريرم كه تمام قوم ايچون اوله‌جقدر

٢٣ سوكلو اوغلم سن كه من سندن راضى ام * و عيسى
تخميناً اوتوز ياشنده ايدي كه باشلدي و نجه كمان
آپارورايديلر او يوسفنك اوغلى ايدي كه او ده على‌ننك
٢٤ * او ده متثاتنك او ده لاوي‌ننك او ده ملكى‌ننك او ده
٢٥ ينّانـنك او ده يوسفنك * او ده متاثيانـنك او ده
عاموصنك او ده ناحومنك او ده حسلى‌ننك او ده
٢٦ نجّاننك * او ده محاتـنك او ده متاثي‌ننك او ده
٢٧ شمعى‌ننك او ده يوسفنك او ده يهوداننك * او ده
يوحنّاننك او ده رىسانك او ده زوربابلنك او ده
٢٨ شالتئيلنك او ده نيري‌ننك * او ده ملكى‌ننك او ده
آدّي‌ننك او ده قوصامنك او ده المضاننك او ده عيرنك
٢٩ * او ده يوساننك او ده اليعازرنك او ده يوريمنك او ده
٣٠ متثاتنك او ده لاوي‌ننك * او ده شمعوننك او ده
يهوداننك او ده يوسفنك او ده يوناننك او ده الياقيمنك
٣١ * او ده ملياننك او ده ميناننك او ده متاثاننك
٣٢ او ده ناثاننك او ده داودنك * او ده يسى‌ننك او ده
عوبيدنك او ده بوعازنك او ده سلمونك او ده نحشوننك